

فیضان نسیان نشانی شجره افصال از شمعان

رایض سخن بانوار فصاحت بحال حدیقه انشای از زهار کمال

نشان اجزای

خوبایش که درین خیال بن الاین راجع افصح الاشال

درین قومی کسین نام مجتهدین نشان است و

فیضانِ نیسانِ شامِ شمعِ افصالِ زمستان

رایضِ سخنِ بابِ نوافضاحاتِ بحالِ حدیقه‌ی انشایه‌ی زارِ بلا بکمالِ معنی

نشانِ اجتهادِ مراد

حرف‌النثرِ کرامتِ دینِ دایالِ ابنِ الایمنِ راجعه‌ی فصیح‌الاشغال

درِ مطبعِ قزوینی‌نشینِ مستشرقینِ رضا طبع

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2501

بسم الله الرحمن الرحيم

حمداً و انبیاءاً و رسماً شکر کافیا شمعاً و فضلاً ارجاست که حق توحید فوق القیاس
 و فکر بشری ناشناس آله ادراک جوهری متخلف که به مزاید و کالت از هم
 و واسطه انتباه قوی تخیل که به تباین و تخالف از هم ناقص اقتدیه وجود چه از
 و نقص به اکمل چه سرآین چنین گفتن و نوشتن که قیام صحائف لیل و نهار که
 غایت سواد و بیاض تجلی البصر بوده به قدرت کاتبیت که نقطه نجوم به دوایر
 افلاک امتیازاً بابه الفرق برزده و دوام الشراق و اشتقاق قائم روزگار که از نیا
 استخراج حرمت و ضیاسنی النظر بوده به قوت راقمیت که تلویح صحیفه اصغر اقبال
 بر کشیده کتابه موجودات را که به اجناس اشکال عجمیه و انواع هیات غریبه که فوق
 الحد بوده اجماع و القای معینی به تار حمت گهر بار او و صفیات کائنات را که بطور
 امورات دقیقه و خطوط مفومات جزئیه که زاید الوهم و الجد بوده اضواء و اشعاعات
 به انوار مکرمت مهر بار او و نصارت بناتی و شرافت جمادی به آبشار لطفش پر آب

شکستان انسانی و چستان حیوانی به ارباب فضلش شاداب صباحت صبحان را
 علاوتی و ملاحظت لیجان رانکے سرخوشان باد و وحدت راسروری و تلخکامان شورایه
 انشئت را خموی منتشان جام معاشرت را شتقی و مستطشان آجام معاشرت را
 شکبے انظار فلکیات را قدرتی و آثار ارضیات را کمالی خبر بیان کیفیت واقعہ
 فی الیہ اہتمہ نباشد نہ درجہ مدحت و ثنا ہاں اگر از طبقہ علیا می انبیا و اولیا کہ بہ تنگ
 السنہ بہ اسمی و کرامتی خاص مختص و وجود فائز الوجود و جہین الیشان درین کون و مکان چو
 اعظام غطر و فی بہ جسد انسان بودہ و مقبض انوار فیوض حضرت رب العالمین اندو
 فیضانش ہدایتا و تنہا بعالیان میرسانند یقوت مکاشفہ شہ از رموز حمد و شہش
 مجاز انظارش باشد چہ عجب کہ قدری تحسن نماید بنا علی ہدایاب جہارت طی این دی
 نیافتہ می خوش نفسی نیکو جمیل و وصف جلیل حضرتہ قدر تو ام قضا شیم لکہ ہر پردہ
 عدل گستر اسپر و کٹور یا تاجی از زر بر سر کلل بہ جو ہر تر یا جلوہ فرامی اریکہ جہان نیم
 زمان مے سازد +

در مہج ملکہ معظمہ قیسرہ ہندوستان و انگلستان و ام ملکہا

زہی بخت روز افزون و خیم طالع ہمایون کہ در مہج سلطنت و عہد حکومت قیسرہ آفاق
 انگلستان کہ از فلک اطلس مہرواہ را باجستان جہانیاں بے تحک جوارح مالامال آرام
 عافیت و چرانباشد کہ فخر اعجاز عیسوی و کرامت دم سحی محض بہ استعدا و نفسی مستعد
 قالی ساعت و زمانا بود آنہم بہ قدرت و ولت نیلایات زمان این مہد و ہر شیان معوف
 لرو بیان کہ مخلوق ربع مسکون از دست برد غزائیل بل صورت اسرار فیل آہویا
 باب مہر شہ آب نور باد بہاران بہ ہوا می خلقتش مجوس شب و بخور حیات دنیا عبارت

از ایقامی افعال محسنات عجبی بشارت از صفای اعمال اگر کسی از نهایت حرص و مشرب و
 نوع بشری از فرائع طاهر و باطن اینجهان به اقوال مستمع هوس بازی راحت آنجهان سازد
 یا شخصی از نهایت جلادت و دلیری در سرکه جدال و قتال بمقتضای حمیت مردی به اندام
 و انقطاع اصول و رؤس اشجار و حیثه عناد و فساد هوا می لفاق جان بازی به اقامت آن
 مکان نماید به عطیات و تالیق و وظائف از نعمه و روان و هوراً و زماناً به افعال و اعمالش فنا
 راه نیابد پس احیای اموات را وقتی نه و ارتفاع ساکنات را وقتی نه اقتدار سلیمانی محض به
 تخت بادبانی آن هم بجلوس تنهائی و حکومت جنات که ذی شعور و ذی بال اند اینچنان
 قضا به ارکان اربعه روان هیکی از الوف گردون مسلسل به اعمال جاد و نبات و انبوه
 انسان و حیوان به طرقت این شرفا و غریبا سیران و فرمان یتیمه عدلیت که آب با آتش دم سار
 و آتش با آب همگسار تعصب طبعی بیاد سپرده و رشقا و حکم حاکیه یتی سرگرم فی فی باد هم از غایت
 بیم نافرمانی به جسد فلز اسیر بی جا گرفته و آن نیز بشدت هراس قهری از شان خود که میبوست
 مانع هیولت و عدم تشکل و تاثر بسبب غت ست برآمده خود بصورت رشته موی نهاده اشتراک
 به صفائی احکامات و اخبارات اراکین مملکت اسیر عتی که سونی تنفس هم می بر نیار دانه
 کران تا کران جایی مفروض هم بجهان نخواهد بود که سکه عدتش بر قلب جسام و اجرام سنگ
 نباشد طرفه تر اینکه به انفلاح ملکی حرارت غضبی را مدخلی نه که موجب سیل انار خونین جگر
 شود چون آید و فطرت بجزارت جلی نیافریده اند به آب شلوج رحمت خلقی دم نداد و
 همچنان اعداد اسرد و تحجر می فرماید لبیکه توصیف ما المحيط عنایت چشمش خارج
 از حوصله و ایهام حسد از ضریر از اعلی به اسفل می گراید بردش ارتعاش به خامه و انجماد به دلو
 می آرد چه قدرت طوالت توصیف ضرورتاً اختصار به دعا لازم افتاد تا همه قطب از کوه

اینکه چون به بساط ارض استنباط طرخی سازد اطراف اربعه طرف الخط عملش و تا نقطه نورشید
بمکرر دایره گردون استدلال جمعی نماید جهات سته تحت الخط عدلش یابد.

آثار مقصود

بعد ماحررت فی ماسبق غایه المدعا به بیان آرب دلی و مقاصد قلبی این اضعف الحال
احقر الاستال دین دیال الراجی الی حسن المال اینکه مسودات غرایض ملتزمات و
مراسلات اجبای سوا الفت آیات و بهم از افسانه و کایات که از خانه قاطع الاماس قطعاً
بواسطه محکمه الفاو و مضامین پو تر صبیح چون نگین اقمبر طاس سیم اندام مرصع و از زخمه فاتح الابواب
نعمات عبارات خوش و معانی دلربا چون تذویب و تاثیر الحان داودی به جرم سنگ غام
لبویدای کاغذ سفیده الاضام موشح رقمزده ارشده افضل اذکیا اکرم و اعظم اصغیا سیهو لای
قصاحت جهان ماده بلاغت زمان شیرازه فضائل علم معقولات مراسله شامل غنم قول
کحل البصارت عیون غوامض نحل البراعت فموم و روانه عمدة الامر از بدة الرؤسا
سلاطین اوده را رکن رکین خواقین زمن را مشیر مهین صاحب چاه و اجلال اطهرت لال
غلق رحمت ایزد و اجلال جدا مجد این ذرة المثال که هر فقره عبارتش حلقه است
به عنق آزادان و هر سلسله تحریرش سلسله است بویق زندان طرز بیانش ذریعه
جذب به عابدان حسن کلاش و سیله نشسته ز ابدان مریخ به مضامینش که تبوصیف فعلی
شیرین لبان نگاشته نیش خورده همه تن لعل کیوان به بیانش که به تعریف عبیرین سویان
بیراسته دلریش به دایع بدن سیه حال قرص زجاجی فلک اول نور و ضیا از منیرش بواجم غنمه
و عکسش بر تو افکن سیه قمر و قمر اضنه و بی فلک چهارم نموز و نیران از حدت خاطر نورش بافت
شعاعش جلوه فلک سحر بادهور افلاش کمکشان از حروفش درازی تار و دایرش بر کار است امانت

او بام شایان مدش قوس قرصیت زه کشیده بمحاصرت افکارا شر قیان الا با این همه لطافت و
 لطافت این فرشتا هوار از شتاد سالکی بل چیزی نراید بصندوق سینه پیر کینه مخفی منتشر از هم مانده
 بصفا و اعلان و بهاشاکی کجروی فلک از ستم حقیقی بود و هر چند والد ماجدم رای سکس لال صاحب
 اسکنه الشربخوار رحمته با وجود عوارض بدنی و سخافت جسمانی و حوادث زبانی و قیام قلیل
 به این جهان فانی جمله مسودات یکجا بدست خود صفات و مجلد به کتابی به ترتیب فهرست شترخ
 سانی متعلقه فروده قصد طبع داشتند الا زمانه مهلت نداد که بسن سی و هفت سالگی لب
 گنگ به تقریب غسل در رسیدند و از پالکی فرود آمده دست و پا از گد راه می شویند و قدری
 دم راست کرده کوزه آبی از همان آب دریامی خواستند به نفس الامر آب زلالی از شربت تواضع
 فرود سیان بود که دو سه جرعه در کشیدند و جان شیرین بهمان رمل آبی بوفای تملاتی احبابا لجنان
 پیش کنش شش یا هفت ساله این بیچاره را درین جهان پر آشوب بلا پدر و اسیا گذشتند
 بفریاد دست تظلم این چرخ کج رفتار از خود میروم بنخوا هم بی اختیار که بیانی پیر آشتوبم و آب زرا
 از دل سنگ برآرم الا از ناله ستم ستم پیشگان و جفای جفا کاران نتیجه نه تن بهمت عجز نه اعدا
 نمی آرد استقلال استعای آله صبر به مدافعت شر اعدا از خدا ی چاره ساز می سازد و انحصار
 وقت الوفات پدر بزرگوارم و بعد عزم نامدارم جناب رای مکن لال صاحب به عظیم آباد عرفت
 پیش که از اینجا به بعد بعد المشرقین ست طرح اقامت به تعلق دیهات و موافقت احباب آن دیار
 می داشتند به ضرورتی برای زمانی بعد سالها به این نواح هم تشریف آورده رونق می بخشیدند
 تا به فرصت بچو مشاغل چه جا گرچه شغف اتمام این مهم به درجه بود اکثری میفرمودند که از من
 سرانجام نیافت تو به انجام رسانی که خواهش طبع این مولفات پدرم و پدرت بحدی داشت
 این بیچاره به زمان فرمایش عزم موصوف لب شدت نوازل مبتلا و پریشان توانست که قلم بکشد

و بجل و قلیقش پردازد و قبل از آن تا پنج شش سال بعد عمرش ۶۷ حریفی درست
بزبان آوردن نمی توانست بعد از آنکه قدری از خدمت اصحاب فضل و کمال ایرانی
کرد عارضه نزل و انصرام امور خانگی مهلت سرخاریدن نداد الغرض به حیات عمده
از کجی طالع صورت مراد به کرسی نه نشست و فی الحال نیز به سبب ضعف قوت باصره که به
ساعتی خط و قیوم مجبوری شوم امکان نداشت چون دعای بی زبان را اجاتی و تمنای
صافی دلان را اشاعتی ضروری باشد اعم از آنکه اسرع یا اطبی اثر دهم سست عیان
سر کشید که نور العین سعادت قره العین رشادت نجسته خصال فرخنده فال بر جوین پال
حفظه الله المتعال به سن تیزی رسید و از درس کتب فارسیه فراغ و از عربی تا قطبی بهر حال
اراده داشتم که کلیه فارغ التحصیل سازم لیکن تحصیل علم انگریزی مانع و عائق گردید الحمد للهِ
که بدو درجه یعنی دپل و انترنس کاسیاب و امید کامیابی درجه انتر میڈیٹ باه مارچ ۱۹۱۷
دارد بفضل و کرمه صحت النفاذ و معانی از کتاب مجلد والد مغفورم که او را قش به سیلاب
آب و یورش کرم بوسیده و متغیب بود و پرداخت اگر چه مدیم الفرضی زمان طالب علمی خصوص
این فن بر شمعان زمانه طاهر تا هم به ساعت و وقت که فرصت می یافت اسپهنت
میتاخت و تحریر و ترغیب عزیز میاد و پیرشاد که اب الالب او برادر عم زاد و جد مغفورم است
و افغ کسل طبیعتش بود در سه چهار ماه فقرات و النفاذ مقصود را از ته آب بر آورد و رفع
تشکیک النفاذ و صحت معانی از لغات نموده انصرام این مهم اہم المآرم ساخت قاصه معانی
اسمی بجا بخور لفظی آمد که خاصه اشئی تحقیق چه بزبان هند الف حرف نفی و مرت به لغت شان
سوت معنی امرت لایموت و اطلاق بر آب حیوان نیز و لال به اصل الحال مائل لعل است
بالتشبد که بخویان بمقام رجا و امید در آرزو این جایز قتل تلفظ تشدید و در کرده لعل و تشدید

که بجای عین الف در صورت اضافت لفظ هندی می نویسند چون ذالش از سنده و ذات
مقدم بر صفات بغرض اصل ترتیب لفظ هندی اول آتش و ثانیاً بر رعایت صفات
علمی حرفی عربی که مجموع ترجمه اش لعل الموت لا تجی بوده مصفی به آب و رنگ ابدی و عملی
شوخ و شنگی سرمدی میشود تا تغییری و تبدیلی از دست تطاول زمانه بنام نایش و نندیش
به دو کتاب علیّه و علیّه به حلیه طبع آراستم کی شرح شجره الامانی میرزا محمد حسن قنیل که دیبا
آن از شیخ محمد حیات بیتاب بلگرامی بوده بهمان دیباچه سسی به شجره المعانی و دیگر از مسودات
مفصله الصدر به این چند سطر مرخرافات و سهره چای شهم به دیباچه و موسوم به نشانات
راجه امرت لال ساختم بعون الله المستعان و علیه التکلیل -

تذکره

فختمی از حال راجه مغفور از ابتدای تانها و اواخر فی مابینها هر قدر که به سمع ناقص از نظم
رسیده بشمول ذکر اسلاط و اعقاب به عبارتی اوضح و اسهل به تنقید تحریر در آوردن تذکره
لازم آمد و الد راجه سابق المدح منشی سید جمی لال که بر فهم و فراست و ذهن و ذکاوت و بصیرت
معنای اسمی دلالت مطالبی صحت سوبه نعت هندی نیک و بدی عقل و لال معنی کثیره از
روشنی و خوبی و غیره دارد و بعد به نگامه عالی که شاه عالم به شهر لکنه محاله نویسته طرح اقامت
انداخته آمد و رفت دہلی و میرٹھ به الفتی یا تعلقه جاری میداشتند و گاهی قیام در میرٹھ
صورت نوعیه راجه صاحب بهمان شهر از مکن قوه به فعل آمد بعد زمانی منشی صاحب شهنشاه
که امی حاکم انگلس شدند و متعلقان را به لکنه فرستادند بعد چند سال حاکم موصوف به محاربه
میسور میرود و ایشان همراهی برد و اینجا راجه صاحب اولاً از مولوی سلیم الد صاحب بریلوی
و ثانیاً از مولوی میرعلیان حریق آسیونی و ثالثاً از میرزا محمد حسن قنیل که استاد و علانہ بانوید

متقاضی و اسکله علی یدریه که نمودند شاهنشاهی تحریر موصوف لاجابة الى التوضیف و منشی صاحب
 ۹۲۰ عم بجاریه میسور تمغه نیکنامی و انعامات و چوچی یافته مورد عنایات آقای خود
 بدند بعد انقضای زمانی غلاسیکه تا آنوقت بجای اولاد همراه بود به قضای الی
 ات شد به ساخته او فتور حواس به مرض دماغی بحوق یافت بسیاری از مال زو
 بیا ضایل فرمودند آخر الامر صاحب مروج هر چه اسباب و روپیه که از بر باد می باقی مانده بود
 دست نموده بختا طت سپاهیان خود مع منشی صاحب به لکنو فرستاد هینیکه به لکنو رسید
 شاه شاه پدیده عمری خود می نمایند مرض بی علاج زایل میشود تمتع وافر می داشتند
 اولاد هین یک نفس راجه صاحب مانع اراده نوکری به راجه موصوف بود و چون شغف
 استبداد از حد گذشت مجبوراً بذرعیه همان چوچی آقای خود عهده تحصیل داری بینجی
 بانیند بعد چند ماه یا یک سال تا ب مفارقت نیارده واپس گرفتند چوچی تلف شد
 تمغه زو م موجود بهر حال راجه صاحب از ترک نوکری کبیده خاطر و به این فکر که در شهر
 بر کار شاهی صورتی برآید می بودند که خلاف رضای پدر نباشد و کار بهمت من بخلو
 اید از حسن اتفاق بهاج ضمیمه فیض ترجمان حضرت وزیر المملکت علی المام علی
 لم المملک جنت آرامگاه نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ بلا اوت
 به کس بهمه عرض بیگی شته شد راجه صاحب بشمول نسبت کس بتاریخ شته
 اضرة دولت میشوند و به نیروی بخت و مساعدت وقت بمجد ملاحظه بخت
 شده مع کس دیگر که نام آنها به سهو سپردم بهمه مذکور سهو فراموشی به خفیه ازید
 رگوار به حیل حاضر خدمت اوستاد جناب میرزا محمد حسن قاتل که عادت
 تهره بودند خدمتگذاری آقا بجای آورده بدند آن افشای این حال بمضو

پدید آید ایشان بدو جهت مجبوریکه اختیار و ارتباط مثل حکام انگلیسین داشتند
 که ترک قبول اختیاری بود و ثانیاً شیفکی که پسر پایانی ندیدند بعد قدری
 اظهار اتفاقاً خلاف مزاجی خود سکوت ورزیدند که بخیر دست آقا یک ماه دیگر
 گذشت روزی ضرورت تحریری بحالت استادگی مقابل جنابهاست
 داعی گردید بهینکه محسوسه انجام رسید جنابهای کاغذ بدست مبارک میگردد
 پس از ملاحظه میفرمایند که آنوقت جواب از میرزا قاتل بدل عنایت به اضافه خواه
 و اختصاص فریدی بران بعد چندی بخیر دست صدارت دیوان عام و خاص جواب
 یک هزار و پیمه ما به و خطاب شرف امتیاز یافتند بقیه از عهد جنابهای و تمام زمان
 سلطنت حضرت خلدیگان ابوالمنظر سمرالدین شاه زرن غازی الدین حیدر
 بادشاه غازی و شش ماه از حکومت حضرت خلدنزل قطب الدین ابونصر سلیمان
 نصیر الدین حیدر بادشاه غازی به استرضای آقا به اختیار و اقتدار یک سیر در تمام
 ضرب المثل بیرون این شهر بوده است تصریح محمول مبالغت بی حاجت چون قضا
 الهی بی سببی ظاهری نمی باشد و منافع نصیر الدین حیدر با آقا به بیایم شاهزادگی خلاد
 طبع شاه جم جاه غازی الدین حیدر با آقا به بود اکثری معتوب علی بنی و طو و عتاک قسم ظاهر
 و مخالفت حضور فی غیره در لویه راجه بیرون و خدمت اخبار شاهزاده هم تعلق راجه بعد و کوفیه
 غضبی شاه شاهزاده بدل بغضب منظر وقت باراجی بود و راجه حبیب ضیق اگر خلاص
 شاه میکند بلای فردا امر و زنازل اگر بجز هم و هوشمندی مراحت شاهزاده نمی سازد و به
 سفر به استخوان می گذارد و اولاً بمقتضای شیر الامور و سطها به حکمت عملی بتالیع طرف
 کار فرمودند و چون تطل سها به از شاه گردید مقتضای انکاستند جان بر سر لیکر

شاه از کارگزاری دستهای که بعدی را یعنی یو دلبه سه ماه الطاف قدیمی بچویش آمد پس
 تحریک طلبیده سفر فرار فرمود و تا یک قوی بتعمیل هر حکمی که شرف صدور یا بدینجهت
 به یک رنگی بسیر بردند و معاملات شایسته را در بهمان پنج روزانه سفر صدور و احوال بای بی در
 مجبوراً ترک مازست خواستند از عراض که بخدمت شاه نوشته اند واضح ترست
 مقبول نه شد تا چهار دست از جان به آنوقت برداشته به کار آقا سرگرم ماندند
 و شاه عملی چاه زاید از قبل خوش و راضی شده فرمود که هر دو پسر خود را حاضر نماید
 حاضر نمودند و الطاف فرموده شد و بغیرش دفع مخاطره ایشان از شاهزاده
 نیزانیکه شاه را علالت مستولی میشود و ثواب متمادی بدو داده و صاحب و شاهزاده را
 بجا کرده سفارش هر دو در کن سلطنت میفرمایند که ایشان هر چه کردند بحکم من در عهد شایسته
 همین سان بگردان خواهند بود و جز تا با کسی سر و کار نخواهند داشت مصلحت شما در رضای ما
 بنیکه از اربابان نه پسندید و اشارت به هر دو صاحب که شمل و دستار به پای شاهزاده
 مازند بجزد اشارت بعمل آوردند مگر شاهزاده اتفاقی نکرد طبیعت شاه از عدم التفات شاهزاده
 رجارت متامل و تحمل شده تدبیر حفاظت نمک خوران عقیدت کیش به اجراء
 بنیقه چند هزار روپیه سالانه ثواب و بهفت صد مانه راجه در یوه سرکار انگاشته فرمود و همین
 سباب حکم روانگی روپیه به گلگت و در یار و پیوه بنیقه ثواب به رپورت حصار بیژن بهادر اول وانه شد
 روپیه و بنیقه راجه بدیر که رپورت حصار بیژن بنیقه مملکت زاید از سابق گردید روپیه به گلگت جمع آمد
 باین اجراء بنیقه منحصر یعنی ال طبیعت شاه و شاه کیوان بارگاه همین عرصه پانزده یوم کاین همه تذکره کاین
 بن مدت ست جهان فانی را انواع ویه فردوس برین آرام فرمود و نصیر الدین حیدر با القاب بنیقه

راجه نزاری مل از جهان پیچیده جاری فرمودند اغلب که کمال دارش میباید انحصار نصیر الدین حیدر
 جلوس نصیر نمایند و شش ماه کامل خداوند بکدام فکرین هر دو مساوی بپرسی نمیشود بلکه اختصاصی زاید
 مدت مذکور اولاً نواب ثانیاً راجه ثالثاً کل را کین سلطنت عهد پیری را بجز است آوردند و نواب
 بموجب شرط و تفرقه که حفاظت اهل و تفرقه تعاقب سرکار کمپنی بود از بادشاه بجز است آمدند
 بهادر در آمد و راجه بجز است شاهی خواستند که بهمان چپی انگریزی که از والد مرحوم خود
 قصیده داشتند فکری نمایند که بادشاه صبح از حراست موصوف هر دو لیسران لیس
 عم و پدرم را نیز که هفتده و چارده ساله بودند بجز است آورد و چپی هم بهمان هنگام تفرقه
 پانزده یوم هر سه مجبور بسبب موافقت عملی حراست که همه با از تفرقه و خدم سابقه بودند
 و اخبار و احکام شاهی قبل از وقوع واقعه میرسانیدند به آرام لیسر بودند آخر کار که اند
 تدبیر اطمینانی نائمه اشتغال غصب قدیمی بادشاه به ذهن نیامد بلکه بالعکس معلوم شد
 که بعد معاملات حمله معتوبین موافقت با من خواهد افتاد اغلب که بذلت ثوبت بجا
 بهتر بشکست بعلت جان و هم مصیبتاً بحصول موقع وقت بادشاه را به طمع زار آورده بودند
 نذر لیسر افسر حفظه از دادن یک لک تاسه لک نمودند از بادشاه چهل لک طلب کردند
 فلان خاطر سوئی گردید که بادشاه امر عبدیم الایکان به ظهور اراده خود می خواهد فوراً قبول
 می نمایند و درخواست که در چهل روز چهل لک خواهیم رسانید و ازین هر سه غلامان
 محروس یک کس روزانه بگرفتند روپیه بیکان خواهد رفت و روپیه همراه خواهد آورد و قبول
 دو روز همین سان بعمل آوردند روز اول لیسر اکبر و روز دوم لیسر اصغر را فرستاده و دو لک
 رسانیدند روز سوم عرض داشتند که نقد موجود خانه اطفال حاضر ساختند و امر فرستادند
 تدبیر نموده می آرد حکم یافتند و به تدبیری به موافقت عملی حراست لیسر اصغر را نیز همراه

بمکان آوردند ششده امم که سواهی سوار می اسپ از بد و خلقت همان روز که روز آخر بود
 بر پا یکی قدم رنج کرده در پیچه اش بر هم زده به مکان آمدند و به والد م فرمودند که رویه ششرفی
 و ظرف طلا و نقره بر فیل بار نمایند من از حجره چیزی می بر آورم که ایضا و عده ششاده شود
 و در مجلس رایحه عبادت گاه است که موافق رسم هندو تا حال قائم است تشریف برده و دست
 بدین مضمون ارتقا فرمودند که من رخصت از جهان فانی می شوم و شمایان را بخدا
 می سپارم اضطراب و هراس نه نمایند کار مردان برداشت مصائب و استقلال من
 که جان با ختم بخاطر تقابلت عدلت و رسوائی مردن بعزت به از زلیستن بدلت بعد من
 مشکلی دآفتی نه خواهد ماند و نواب روشن الدوله بهادر اگر چه اینوقت معتب و محبوب من لیکن
 روزی از روز بایه وزارت خواهد رسید و با من دستار بدل باشمایان کمی نخواهد کرد اگر
 به عهد وزارت ایشان عهده که بمن بود تعلق شما شود درین شهر باشید ورنه به غلیم آباد پیشه
 گزرا نید باندای از قسم دیهات بدریجه رایبه مانک سنگه که اردنهای مهاراجه شتاب را
 ناظم صوبه بنیگاله و برادر مامون زار در رایبه بودند موجود و دیوان مولابخش که تا حال زنده بود
 و خطاب اشارت اندیایانته وفات یافتند سر رشته دار رزیدنی که فی الحال به کانپور اند
 در پنج سخی بحق شما خواهند کرد از کانپور تا کلکته و عرصه که علیحده نوشته ام بخدمت جناب
 بادشاه بگیم صاحبیه باید گزرا نید مضمون عرضی این بود خون ناحق غلام به گردن انصاریه
 شاهزاده بحاکمیت آن مخدیره علیه رضا بونی شاه جم جاها مانکر و با من بد شد بارها که بنی علی
 طریق تفهیم و افهام بعمل آوردم خلافتش زاید دیدم غافل از منتقم حقیقی نباید بود قدر غلام
 حالا واضح میشود این هر دو کاغذ نوشته و بحیب قبا گذاشته دروازه حجره از دنیای دوزخ
 بند میفرمایند و پنج صد اشرفی به نیت ثواب عقیقی که وقت آخر رسم هندوست بایالین

میگذرانند و تنگ بای آب گنگ که معمولاً آنجا میباشند بود و طهارت را بر زمین میریزند و پیاپی به تهر
 عالم جاودانی به همان فرش آب ناک دراز کشیده به سبن چهل و پنج سالگی دم ششم
 واپسین را که بقالب در بهوای حسرت ولی نعمت طایان بود به آب شمشیر که قبضه اش سینه
 راست شورش به چپ گرفته بفریب مخلوقم سر فرمودند و سر از تن جدا و بوقای آقا قدا
 روح اوج گرای عالم بالا آشیان گزین بنت العلیا محافظان همراهی بعد احوال فصل از رز
 نقره اسید وار بر آمد از مجلس اوتقاضی از والدیم ایشان بدر حیره میرسند و آوازی می بین
 جوانی نمی یابند متواتر دست به دروازه میزنند مودی نمی دهد به دروز دروازه نگاه نمیشد
 می کنند جوی آبی سرخ به نظری آید متوش و حیران دست و پا گم کرده بیرون می آیند سبیل
 حال حداد طلب میشود دروازه می شکند می بیند که تیغ بیدریغ به امید و فاد در غدر دست
 بخنجر آورده یک سرو سی را از هم دو ساخت به پوست پس مخلوق وصلی خفیف بقدر
 دو انگشتی باقی کوه بالایشکافت و برق عناخر من صبر لبوخت نفس در گلو به الم سوزان
 آب در دیده به غم سیلان خوابه از جگر به دبان و دبان از خون بفغان حفا از تاسفت
 بخود نالان جور از تحسیر و گریان سحر لزلان پایی سکون رمان اطلاع واقعه به پادشاه
 شمنی این روز می نمایند حکم تجنیر و تکفین می یابند حسب دستور لعل می آرند و به نیرنگی چرخ
 کج رفتار و بیدادی دور نهاد راه و ناله و فریاد به داور دادار میرسانند بعد سفتح این ساخته
 جانگزا کل محرومین از احاطه پادشاه به حکم صاحب رزیدنت بهادر آزاد و مطلق العنان
 میشوند و حکم صاحب گور زخیرل بهادر دست تطلم بر عم و پدرم نیز در از نشیود و حصار ای
 سوخ تا پنج و قات به این دو بیت تضمین فرموده است از دست خود گلو ببرد و بخند
 بر جراتش ملک ز فلک آفرین کند به بافت ز عرش گفت که حجت امرت لال این کار را

ملاوید

تو اید مردان چنین کنند و خاصه تخلص استاد که قلیل بود بر هر دو تلامذه ارشد اثری آورد
یکی خواجہ محمد امامی کہ در کانپور بدست سپاہی تاج الدین حسین خان صاحب کعبہ شربت
شہادت بہ آب شمشیر چشیدند و وی را چہ صاحب کہ بہ تحریر آن واقعہ این کاغذ سفید خوینہ
از مگر بر آورده بہ بصورت نهرین سطوری سیلان مے نماید تاج الدین حسین خان صاحب
وقت شام بر سر خطائے کلہ ناملاطم بہ ملازمی کہ بزمہ سپاہیان بود نربان آزد
بیچارہ غرق غرق غیرت میشود و میخواہد کہ انتقامی کشد نتوانست دم بتواند می داشت
عمادت خان صاحب کہ دم بھج بہ دروازہ کمرہ سیر راہ چوک می نشیند ہان موقع
کارست بھی طبیعت خان صاحب کسلی یافت تشریف نیاوردند قضا الہی برین
اے خواجہ صاحب مقام خان صاحب را خالی یافتہ تھریج می نشیند ساعتی نمی گذرد کہ
سپاہی مذکور بی غور و اندیشہ شمشیر بکفت میرسد و از پس بیک ضربت سربگی گناہ
از اوج تن بہ جفیض زمین مے آرد این روایت از استاد می و استاد الابی الہمی
عالم باعمل فاضل عدیم البدل فخر الزیاد شرف العباد بہ فن خط استاد زمانہ نوشہوی
یگانہ رشک روح سیر عماد و آغا جناب سید عوض خلی صاحب ملیح آباد می اسکندہ
لفردوس البرین و جبل اللہ حشرہ بہ امام المتقین یاد دارم نواب یوسف علیخان صاحب
فردوس مکان و نواب کلب علیخان صاحب خلد آشپیان والیان ریاست رام پور
روہیلکند مستفیض حسن الخط از جناب استاد می و استاد الانامی موصوف بودند
بھمن خدمت و عقیدت و ہم بقتضای ریاست و قدر شناسی خود مدت الحمد فاقرت
نہرمانی نہ پسندیدند در شہادۃ جناب میر صاحب مرحوم را قیام این جہان ناگوار
نواب کلب علیخان صاحب خلد آشپیان بگامان و جمال شاد صاحب بخش مبارک فن فرمود

تاریخ وفات مولانا و من از شیخ محمد مظفر بن شیخ محمد حیات بیتاب به این چند بیت بوده

رفت سید عوض علی ز بهان	جان بجان آفرین خویش سپرد
ما تم سرفه تر پدید آمد	اشک غم ریخت گر کلان گر خرد
شرح مجبوعه کمالا تشش	فان خواهد اگر توان نشمرد
از رشید و عماد و میر علی	گویی خوبی بنوشنویسی برد
بود در شاعری ز پس ممتاز	هم ازین چشمه آب شمرین خورد
مرگ انجام زندگی چو بود	صاف این جام حله بادرد

سال پرسید مظفر از هانت

گفت - آه - آه - خوشنویسی مرد

ع - کجا بود مرکب تا تم - بعد وقوع واقعه جانگاه راهبه صاحب اب و عم را تم السطوح
 بنحیست نواب روشن الدوله بدارت فیض می شوند و نواب هم دو یک عهده تجویز
 می کنند این هر دو صاحبان موافق وصیت نیافته قبول نمی فرمایند جناب ای ملک لای
 صاحب و الدم را به انصرام امور خاکی گذاشته عازم پیته می شوند و بذریعه دیوانه
 سولا بخش سابق الوصف مامی حکام انگلیشه - دران زمان محکمه نذر و لست ضبط یک
 سنهای بموجب قانون نیم سلسله جاری بود عهده دوشی کلکتری یافته سال و پنجاه
 بران عهده ذخیره نیکنایه ها انداختند بعد مدت مذکوره حکمه به تخفیف درآوردن به
 به انصرام دیات پینه مدت اتمر لسیر بر دند به ماه اکتوبر ۱۲۵۵ عیسوی همانجا عاف
 اسهال و استرخایورش آورد خبر یافته به فضل یک روز رسیدیم بمبائنه که قضیه
 تحت نظر به پابندی عقیده نبود از پیته به بنارس آوردیم به تاریخ به بنامیر رسید

۱
هر شتاد و یک سال داخل حبت العلیا شدند خلف الصدق جناب مخفوراخ مکرم
نظم جناب را که سری کرشن صاحب لبط الله ظلله العالی حسب دستور بنود
لب غرضی مرحوم را به آتش سپردند انجمنی موصوف به بهارستان دولت
ویدی خود به سه سر و جو بیار چنان و خمان شادان و مستغنی الحال والاوصاف شب
ورس آرند اکبر رام دیال اوسط گردیال اصغر شیو دیال اللهم زد و لا تنقص و از
له ما جد خود من ننگ خاندانم و به دو دیده بصارت که عین الیمین والیسار و مشکو
ر و کار سازم از عین الیمین اشارت به بر جمیع دیال که بالا ذکر یافت و عین الیسار
سومین دیال که پس صبی است بخدمت مولوی محمد و مبخش صاحب النور از
ر سیات معمولی فارسی مستفید و از هدایت آنحضرت توفیق هدایت ترقی می خواهد
غماز محارست بزبان انگریزی نیز دارد و الله الموفق من یشاء و ما توفیقی الا بالله
یدار اصحاب فضل و کرم و ترصد از ارباب خلق و هم آنکه این اوراق چند که نامزد
دیباچه و تذکره بوده ملاحظت به نظر درستی و صحت عبارت بل لفظی و حرفی نه فرمایند نه
مزم نه ناظم نه بصفتی از صفات علمی متصف تلفظ صحیح نمیتوانم بیان حالی بزبان
ی نمودم یقینی که بوضاحت و فصاحت نباشد بمقتضای وسعت اخلاق
این بحسن الادراک انجام مقاصد و زواید بیانان فرمایند فقط

بسم الله الرحمن الرحيم

مدح حضرت جنت آرامگاه پیران لاهور و انوار سعادتیان بیابان مبارز جنگ و نیر ملک اوده

نخود بالیدگی شاخ نشک قلم درخیا بان قریاس بهمن تحریر مدح عالیجنابی ست طالع
جمشیدی خود را از گیمینه غلامانش می شمارد و گل گل شکفتگی عبارات دل آویز بصبای نگار
تناسی معالی القابیت که تخت سکندری تمناسی چیده سائی بهستان دولت نشانش دارد
یعنی نیر اعظم فلک عظمت و بختیاری لعل بی بهای کلیل شمت و نامداری مرج نشین
چاره باش دولت و اقبال آرایش ده اورنگ عظمت و اجلال حضرت پیران لاهور
ناظم الملک مبارز جنگ که زرش بهرام فلک را داغ بر دل میگذازد و زرش بهرام

زمین را در گور برقص می آرد و فضائل و کمالاتش احیاء اموات حکما مقتدین نموده و
 با نظام امور ریاست و دولتی سلطنت افزوده عمل نو شیروان حرفی از دفتر عدالتش
 و شجاعت رستم رمزی از شجاعتش هزاران کخیس و بلاگردان ابرش زمین لجامش و
 خاقان چین از جلو داران کمینۀ غلامش بزرگی بنده از بندگانش ترقی خیر خواه آستانش
 ضمیرش خازن اسرار یزدان + تو گوئی سینه او هست قرآن + فلک گوهر طرف گردیده با
 شجاعتی همچو او که دیده باشد جنبش مطلع خورشید اقبال + سر آمد ابراهیم دست پال +
 چو تیش مستند صفدری شد + قوی یازوی کیش جعفری شد + ز لطفش تار و ان گشت
 آب در جو + عدالت را بهدش تازه شد رو + هنگام بخشش دست جودش جهانیان
 را خزانه قارون حاصل و وقت گهرشانی گفت نوازش نیسان و معدن از کیسیدستان
 سائل فلک هر روز اشرفی آفتاب را برای نذر ملازمان عالی شان می آرد
 و هر شام مشعل ماه را پیش پیش طاق ایوان قدرش روشن میدارد و وقتی که اراده
 شکنی اعدا نماید اقبال بی زوالش در عدم بروی دشمن کشاید گستان خزان سپید
 زمانه از ذوات بابرکاتش خلعت بهار ابدی پوشیده و مزارع احوال زمانیان به نقاط ابر
 حرمتش ببالید گیهای روز افزون رسیده خصوصاً کسانیکه کفش برداری بنندگان
 اقدس و اعلیٰ سرفراز اند در سایه پیر نوازش ولی نعمت از جمیع نعم بی نیاز چون انحصار آئینه
 ویدایش مانند جناب باری خارج از تحریر است سیرانی گلزار اجابت موقوف
 آب دعای آن برگزیده رب قدیر است + اشوب شب تاب جولان است رسیدن
 دهر + طلح اسکندری پیوسته باشد بهمنان + تا عنان اختیار خلق در دست قضا
 باد شیرین بر بلند اقبالیت در زیر ان +

تقریف جشن دسره

تا قبل فلک باطل منقش انجم و هودج منظر خورشید و کجک بلال آراسته و ابلق زمانه باز تک
شب اندر روز لیلی و ایام و برگستوان سفیده صبح پیراسته است ملازمان عالی حضرت
ولی الشعم را گلگون بخت و کامرانی مصحح بنمای غلور و دوام زیران و فیل سمرت شادمانی
مزمین بجاری ثبات و قیام و رعبوا احتشام روز دسره دوان باد اکنون عروس رعنا عکار
صفحه قبل از آرایش گوناگون بجملیه حقائق بدینگونه مستعد کجیل العیون کجیل الجواهر ذکر عظمی
دولت و اقبال خدام عرش احترام خداوند نعمت بسیر عیار را در بجز در مراتع وحدایق بمیل قلم
که بندگان درگاه آسمان جاه البسه نفیسه را که از پاره ماه و عین عین شست و شویافته
و نساج قضا نخیطان اقبال روز افزون بافته زیب قامت مبارک ساختند یعنی شنبه بی کپاسمین
اگر لیاقت عطف بودندش بخود دیدی عرق نخلت از صقاع و طلپول برو نکشیدی و شتری
بآن نورو بها اگر دوش از ته بار اقرار دعوی تملکیش میدزدید از شب و روز سیاهی
در پیش نمی دید و چهره رنگینی که لاله نمان را داغ رشک بر جگر بند و ارغوان را
خو طه بدریای خون دهد و در جنب تنوع رنگ و بندش دل بندش نو نهالان گلشن را
اوراد دستار سرگرافی بر سر و محاذی پیچ دل آویزش اوراق غنچه گل و نسرين روز بروز
اتر و مکر بند زرین که الوف جگر گوشه بدخشان و صنوف پرورده را حجار اصداف نیسان
از حاشیه بوسان اوست و خطوط شعاعی خورشید خاوری از قراصنه های افتاده دست
نقش دوزان مانی قدرت وقت امتحان من بعد کفش زرد و زستاره دار تهراران
عقد پروین بر دشتار گل محل را از زرسیدن بجای تخلص بلم کثافت خار خار نوکش طفره بلا
که آفتاب بر دریا قلم عطار دلیست که معنی نور علی نور می عکار دسره دشمن زیر پا کرده بر فیل

فلک شکوه که گویی شبیت و دوشمع فروزان کافوری در دست لیلست از ساعه نیایی
 سیه مست بلکه از خرطوم علم یکتا برافراشته و از دندان معنی تجله طور بر صغی دلهاماشته
 نقش و نگار پیشانی از سینده و رتونه شام و شفق در فصل بهار یا لاله ستانیت سر کرده
 از سوسن زار گنجگاهش سهره اسیت از نشترن گویا به اراده تزویج با عروس منیت
 اقبال دویده یا گشت انحصیب را بپا بوس خود طلبیده بی شائبه تکلف که نشان کرد
 گردیده یا و شلخ گوهرین فلک الافلاک رسیده بی نی گنجگاه بادله کار برقی در شب تار
 چون میسج که بر فلک رابع جلوه افزا شود خانه عماری را رشک حمل فرمودند و خلاص با
 ادب و اختصاص مرد و طاوسی که مفسرینت بال به بود چون باد صبا بر فرق گل چینان
 دولت و اقبال چون طوق گویا پیش میسر و بر سینت و فرخی در رنگ سبزه در آمده بسا
 زمرین بپا اندازی چید دستهای افواج چون دسته گل جوق جوق در رکاب طغر انستیا طغر
 و نقلع حوافر افراس جوانان رستم تن تلال و اطوار ساسا تراسته معقله کالبرق انیاطت
 و از پرچهای فقره کار چون تجلی طور غارت گرا بصار کوچه و بازار را رشک گلستان نموند
 و به عطای دراهم و دنانیر بپا بوس و عیله رنگ افلاس از دلهام زد و زد و چون هر چنان از
 بعکس تصاویر مرقع مانی وینزاد که کنی بجزار جلوسبارکست سطح زیجایی سبزه بیرون شهر را
 رنگی و رونقی دیگر افزودند پس بمشاهده و معائنه نیکاک که صیاد قضا و قدر طائر فرجی با اتصال
 خوشی اقبال بی زوال را بدام آورده موسوم باین نام ساخته وادعیش کاروانی و سینت و
 شادمانی در دادند هم عنان هزاران شگفتگی و شادی از آن زمین مینو قریب مراجعت فرمود
 در خرمی بر روی دولت خانه کشودند چون رسمیت قدیم هر سال مجد و ثوی و طریقتیست مقیم
 برای مخضران ریاض حشین خسروی که مزارع شیعریست و بختیاری در اقطاع اسرار

فروخت و سبزه زمره رشک سبز بختی بر فرق حال کرده گان کشت زار جمعیت و کلهای خندان
 لبایتین کوچه و بازار و سواى آن آلود نفوس و صتوف ذمی حیات از صندار و کبار یعنی
 حکام عالم مقام و پنجبان عرش اعتشام اقلیم هندوستان فردوس نشان و جمیع توابع و لوازم
 و بیشترى از سكان این ولایت شگفته در میان بر فردوسه شاد سرت و کامرانی را بگلگون چش
 دسره غازه طرازی بنمایند و بلا خط خیل و خشم دواب و طیور ایتها مبلنج میفرمایند حکم قضای ششم
 نفاذ یافت و طیور بخصوفیض گنور درآمدند سپان صرصر گک صبار و قار و یاسمین بدنشان شکر کرد
 که بهنگام تندر دى آنها او هام جهان پهای حکما از پیوان و در معرکه تیر گامی انظار آسمان پیا از
 پس دوان برق خاطف تا خیال پس روی بدل گزیده فلک بگناه خیره چشبی پایش زنجیر
 کشیده غنچه های فصل بهار از رشک قمر بوس زینهار خون در دل و در تشبیه با فتر اکمانند بلیت
 خط استوارا انتخاری حاصل ندانم رکاب ست یاده و هلال از جانبین سیر بر کشیده یا از فرط صفا
 بطرف دوم عکس افکن گردیده مقابل اقیال کوه شکوه نقاره کش زهره ابرید هام از رعد نقاره
 بدوش آب آب و در برابر جلای منقش روکش حریر چین پرند آسمان دافع دافع و بی آب و تاب
 از گوان کوه شکوه پسر که کاو زمین در من و من در صفای بدن پیش آنها از آب و شبنم غرق
 عرق خجالت ست و صبح بنا گوش مهر و یان از بیاض کردن آنها قبس چین با صد لجاجت نشان
 سحر کار که دست بطراحی کشاده اند به گلکاریهای زنگارنگ هزاران دافع از لاله بر جگر صلیغ
 نهاده اند کو بان کافوری با صبح قیامت دوش بدوش و شاخهای بزر گرفته با هلال ابروی موش
 نخوت فروش و آهوان دل از کف بر و خطایا دارم پرور که از مشرق تا مغرب نزدشان یک هست
 و پچی پیش نبوده و بهنگام طفره میدان وسیع ازل تا ابد را بیک چشم زدن طی نموده بشا خهای
 آسمان سیر سر صلیبان را زمین آورده و مشاهده اعو با حیکه در سوت سر صد بر راست نگهان تنگ کرده

در صلیب چهار ستاره ایست پس از آنکه از

پانگان شیر صولت که در نظر تماشایان داغهای پشت شان لاله زاری ارم تزیین یاز قوط
 صفا و نشیمنی عکس انسان ایمنون نظره جاگزین بکلهای سقر لاتی آراسته سگان شکاری که
 جدی حمل را بیک حمله بر زمین آرند و بدندان سندان شکاف و پنجه کوه خراش شیر تریان با
 بدتر از روبرو به پیشمارند بقلاده مقیشی پیراسته باز سینه باز طرفه دانی برای صید طيور انظار بر سینه کشاد
 و از پنجه الماس کارش هزاران سرخاب و عقاب را خون در دل افتاده سطح ارضی صحن دولت
 سر کرده تصاویر شکارگاه مانی از رنگ نکار و هر صید جان نثار با وصف دریافت سباعی جانور
 شکاری تماشايش را بجان خریدار پاکلیها از بس بکسی نشیمنش مدعا از ناز بر زمین فرو نیاورد
 کمال شرافت و یراقت عقل را آئینه دار حیرانی و از عکس نور گسترش بخیرگی نگاه چشم خورشید را
 پیرایه پیشانی سحر رشک او که باشد شعله بطور در گریبان در میاض کردن جور و شناسی ب
 تالش سر که گوید زبان از چشم خورشید شود چون تین تین تزیین احتشام سواری و دواب
 خارج از احصا است بلبل قلم را سیر گلستان تحریر کیفیت این روز بجا ست سبحان شنبه
 روز بخت اندوز که ناظم ربیع به آمد دهمره باستیصال خشک مغزان خزان از غنچه گز بدست از
 سبزه نو خاسته تیر در شست و چکان شوخ و طناز خزان بکمال ادا و انداز پریر خان مست ناز با
 ترانه عشرت و سرازیر انوی الم نهادگان را تماشای نرگسی چشمان از خون مسیحا دست بنگارفته
 حاصل و خونین جبران یاس پرست را چشم سبلوه قیامت فروش قاتل چون سمیست که
 هند و چکان چنبرک از سبزه شیرین گوشت دستار نمایند و گلر خان سر و قامت خود را بالبتلون
 بیاریند سبزه فرق موشان طرفه مرغزاری در هوا پید کرده و از عکس گلهای زمین بر آسمان
 گلستانی هویدا آر یک طرف ابر درار برای سرستان نشسته بخود بالیدگی یعنی پروردگان گنوه
 بهار چتری بر آراسته و از طرفی شمال و صبا بر وجه جنبانی گرم روان صحرای ربیع که پیشانی شان از

از شبنم عرق زیر ست بر خاسته نه همین باد سحر مر و صه جنبان گلست + شلخ پیویه
 به خواهر و سنان گلست + شبنم صبح گو گوئد که الماس گویو که بفرمان قضا زب گریبان گلست +
 لب که بر دایره و صنعت تر صبح بکار + شان چتر کی و جم جلوبه که از شان گلست + سبزه در مطر
 افکن لبها باطلس + دیده اهل تماشا همه همان گلست + هر قطعه زمینی معدن مرد و ابله
 نمی پسندد و هر خیابان آتش زن صبر بر بدخشان می خندد و دکانین نقش و رنگین آینه دا
 تصاویر رنگ و صیقلی بی هر دکان حلیقه بخرا می که اگر این هر مردم دیده گلچین شوند هنوز گلی از
 گلستانش نه بزند لبها نش را وصال کل حاصل و در دیده گاهی تصاویر شعور و دید
 دل آینه بندی در و دیوار حیرت بخش دل به قرار فانوس های بام و در چرخ و شمس و قمر
 مع حشمت الدوله احتشام الملک شروکیم گشتن بر وک مجاور از جانب مولوی میر علی حرلیق

بر مرآت ضمیر شرافت پذیر و ساده رایان محافل نکته سخنی و سخن دانی و خجل خاطر صفوت با نیریت
 پیرایان مجالس مضامین معانی منطبع و مرسوم باد که چون نعل نشین بر م بلندای مضبوط همای
 اغنی تریق کثر زبان تر ولیده بیان بیاری نجات بیدار و خضر کاری طالع مددگار دولت
 لازمت کیما سنزلت نیز اعظم فلک مارت و حشمت مهر انور سپهر عظم شوکت بهار پیرای
 حدائق دولت و اقبال تازگی افزای ریاض جاه و جلال شهریار و مالک فیض و سخاوت تاجدار
 اقالیم نصف و عدالت و الاسقام عالی جناب بلند نام بهایون القاب سکندر بطالع اسطو
 فطنت کو اکب چشم اقبال و بهیم شوکت اورنگ حشمت الدوله احتشام الملک گشتن بر وک
 بهادر فیروز جنگ خلد الله دولته و ضاعف حشمت حاصل ساخته خود را رشک اکفا و حیران و
 محسود و امثال و اقران گردانیده قصیده متضمن مدح از نظر مبارک آن بلندای بخشش و
 شهروران جهان گذرانیده کلام مذکور که در دفتر بی و غم زوای و سمرت بخشی و جانفروای

با سخن منظوم خار خار همسری دارد و یا همین فقره رنگین و گل شعر بلاغت آئین را در رنگ بو
 مساوی می شمارد لبسان لبلب دور از گل زار نالید و مانند قمری مجور از سر و آه حشر آید از
 دل بر کشید از فرط اندوه و ملال بناله با سه خیزن زلزل در آشیان طایران پهر برین خجسته
 و کمال افسردگی بال آهنگ شکایت را بدینگونه بلند ساخت که ای آبیاری بوستان معانی
 بلند و نخل چنستان مضامین از جبهه از نظم بلاغت آمیز و شعر فصاحت ریزد و گل شاداب
 از شاخ نعل و لت تو ام دسیده و این دو نخل شیرین ثمر با صد بهار از باغ ذنبت با هم سر کشیده
 هر دو در شیوه دلربائی برابر و یک با دیگر در روح پروری همسر اگر شعر پر کار سر و سی
 قدیست که مریمان طبلع بر آن نغنون اند فقره آید بار هم شاخ پر گلیست که عنادل اذ بان بدان
 همچون اند این چه انصاف کاری و کدام عدالت شعاری ست که یکس را بهج عالینا بی
 باوج سعادت رسانیدی و دیگری را از ان دولت محروم گذاشتی بعضیض ملاک نشانی
 و قیاس این همه شکوه بجا از زبانش ترا دیده لاجرم داخل تختات گردیده که خامه صداقت نگار
 ببارت لطافت بار محتوی بر تو بیعت آن ممدوح همان و اکابر مدنی به صار صنفی را بیاراید و مبعقله
 تلافی مافات زنگ که ورت از آئینه خاطر سخن نشور بزداید فعلی نهدا التقید بر و ائح جان بخش
 او را دوشام مستشقان شمام کلام شیرین بدین آئین بر ساد که دست قدرت کامله بخشش
 چشم مهر و ماه چه شهرهای عقل کیاست که در کلخ دماغ آن فلک بارگاه نه افروخته و انال لطف
 آرایش ده مخلوقات به لباس حیات چه خلعتهای فاخره یود و کرم که بر قامت والای آن
 دولت پناه ندوخته زهی عقل دو برین که وقت انعقاد لطف در ارحام تاثیرات آبابی علوی
 و اموات سفلی دریافته هر چه از احوال مدت الحیات بیان بنماید همان در بطور می آید و جذا
 جود نامحدود که اگر کینه بخشش دست بسیار بخشش در اکناف عالم و اطراف روی من جز جود

و جهان بجا هیچکس انادانی و همور و اعصار زبان بحرف ناداری نمی آید ز زرش بهرام را داغ بر دل سیکه
 و زرش بهرام در گور برقص می آرد شیرین کامان شهید بهر کامال که از تلخی زمانه ناسا عذوق دل ما
 مرارت آشنای غفلت غم داشتند و لب تر کردگان زلال فضل و کمال که از غبار روزگار غذا
 شور را به پر که ورت الم را شرب می پنداشتند و بین زمانه بهار آفران و دوران متاع
 صد فرودین در دامان و چین زار عشق و کامرانی خرامان گشته چه شاخهای شیرین ثمر مطالب
 که تا گردن آن دست تحصیل نمی برند و بر کنار جو بهار آمل و آمانی بر فرش سبزه سرور جاودانی
 نشسته چه آبهایی بی لجام که فارغ از آلام آیام نینجوزند تا نایخا ترانه هاییکه از سنقار عند لیب
 خوش الحان قلم تراوش نمودار ایراد تو این خوش گفتار و مراعات ضروریات نثاری
 خالی نبود اکنون ادب قاعده دان چنان نینخواهد که فاقه تمامه بهر مسجع سبع خواند و عروس عاری
 از لباس صدق مقال عاری نماید نهی مباد که معده سلایم فهم و فراست برین اتفاق دارند
 که اوصاف برگزیده از قسم تسلیم امور ریاست و رعایا پروری و تزویج رسم و آیین عدالت و
 انصاف گستری و تشبیه قوانین انفصال معاملات برای استیصال حصول تحول فتنه
 فساد و جلد و عناد و ایجاد ادوات و اسباب ظفر بانی بر عساکر اعدا و تعمیر قصور و غیره و نوار و شکم
 قلاع متینه و تقسیم حصص ارض و ترفیع حد ران اماکن موافق علم ریاضی و دریافت اسنہ اقوام
 مختلفه باندک توجه در کمتر زمان و صرف مساعی جمیله در آبادی ممالک مقبوضه و استحکام عمود
 و موافق و استقامت سلیقه در انتظام امور عظمی و سلامت رای در تنسیق مقدمات عالی و
 صرف اخلاق موافق حکمت با افراد انسان حسب لیاقت و منصب هر یکی از ایشان و نیز
 اوضاع شئی در غیر محل آن و اجتناب از حرکات خارج از دایره اعتدال و انضباط اوقات بسیار
 لیل و نهار و دیگر طرق حکیمانانه در فرقه جلیله و گروه پر شکوه صاحبان گردون بنیاب انگیزه بهار و در آید

اختتام و انحصار پذیرفته است هر چند از بدو تصحیح کبوتر شور این همه در خاطر محراب هیچ سیزد کاشمش
 فی نصف النهار بود لیکن درین ایام سعادت التیام بدی تر از السام و فوقاً گردید چون حصاء
 فضائل بنیادیش حد قلم هیچ بدیع رقم نیست و نیز آداب دانی در نیقام برپا نمودن خیام عبارت
 بطناب اطناب رو اندازد بناؤ علی بذاتم کلام بزم مرزده عاومنون ساختن اجابت و تائید
 نمود تا قصر نیلوفر ی چرخ چمبری صحن پر فضای روضه ارض را بلا گردان ست سخت سکنی
 سده همایونش را گرداگرد گرداد و بدست یاری عنایات بنیایات مرصع اسرار زمین بهشت
 شهرستان دولت روز افزونش ابد الایات باد.

عرض داشت بحضور حضرت آراگاه نواب و علینان بهادر مبارز جنگ نور محمد

بعضی عرض پیروم شد بر حق خداوند نعمت دایم اقباله میرساند غلام از عرصه شش سال به
 نمک پروردگی سرکار فیض آثار سر فر از ست درین عرض مدت اکثری از عرض بیگیان مانم
 شده در اندک ایام بازاری قصورات بر طرف شدند غلام بجا آوری مرا سم غلام و
 نمک حلالی را سرمایه طلاع دانسته به کمال دیانت و یکروی بسر برده لهذا انیقدر مدت به این
 عهده منصوب و مورد مراحم محل اعتماد مانده والا قیام یکروزه ممکن نبود اکنون چنان در پیاید
 که کدام کس امور غیر واقعی را نسبت به خلد کرده به عرض میرساند و غلام که نقد
 صدق عبودیت و بی علاقه بودن از خویش و بیگانه در گفت دل دارد سبب این همه خدو
 نسبت بخود نیز اینکه سوای ذات فیض آیات بندگان اقدس اعلی با کسی کاری ندارد نمی یابد
 و بدیدن این حال خانه زاد دست و پا کم کرده است و سخت سر اسیمه و ترسان لرزان میگردد
 لهذا دست ارادت بذیل مرحمت و پرورش عام زده امیدوار است که همراه که نسبت
 کمترین غلام پاپای عرض معلی رسیده است بخوبی تحقیقات آن کرده شود اگر آن قصور بر طرف

خانه ز ثابت شود مستوجب شهرارگونه عقوبت باست در صورتیکه نقد غلامی خانه زار
بنیش برآید عرض گویان از اتهام ممنوع شوند و آئینده را قسمیکه استادگان حضور و الامین
هیچکاره را تعلیم و ارشاد فرمایند بدان روش زندگانی نماید و الاروزی کار بجان و آبروی غلام
نخواهد افتاد و لجائی و پناهی بحسن و محبت و پرورش و معدلت بندگان اقدس را علی ندارد و زیاد
مداد اب الهی آفتاب دولت و اقبال تابان و درخشان باد.

عرض شدست بحضور خلدیگان غازی الدین حیدر پاشاه ملک و ده طباطباه

بحضار بارگاه فلک پناه حضرت غلبه سانی خلیفه الرحمانی خلدیگانه سیرساند بجوابه لال که وقت شب
اکثر کتب تواریخ بمسامع علیا میرساند از تاریخ دوم شهر جمادی الاول ۱۲۹۲ هجری شریف
آستان بوس حاصل کرده حاضر میماند چون ناهبه ده خج حاضر باشی شبانه روز قریب چهل و پیه
با خود دارد لند امیدوار فضل و کرم شاهنشاهیست که بنام مجلس را برای درستی سرشته
ناهبده و نهایت تعیین مشاهیر حکم مع نزول اجلال فرماید.

ایضاً

بمعرض بار یا دنگان درگاه فلک اشتباه حضرت غلبه سانی میرساند عرض داشت بالمرکز و لال
و لنگا پرشاد برهمنان از نظر نیکوگان اقدس میگذرانند منظور نا میردگان انیت که بالفعل یا نصیحت
برای اجرت تحریر تقویم های هندی و کافه محبت شوند و یک یک رویه یومیه برای آنها
بر دو اب بدستخط خاص فرین شود که بدعای دولت ابدیت موقوف باشند.

ایضاً

بمعرض جناب عالمیان آب بالقاب میرساند غلام امیدوار فضل و کرم شاهنشاهیست
که بنام مجلس را حکم جناب شرف نزول فرماید که برآورد و چو بداران در بیانان بغیر دریا حال

غیر ماضی و غیره از غلام بمقابلہ جائزہ نویسیان خود درست ننماید و بر قبض تنخواہ ہر غلام ثبت
کنائیدہ باشند و از جائزہ نویسیان و مردہ ہا اقرارنامہ گرفتہ ارسال دارد کہ چویداران و دبائیان
و در بانان را چویدار بی حکم نہ نماید و جائزہ نہ بشود و فوراً ب غلام اطلاع سازد و الا مجرم نہواید شد
و عوضی سی و سہ نفر چویداران و در بانان بعد دادن تنخواہ بر طرفیان و درستی سر ششستہ پانزدہ نفر
در بانان نو ملازم نموده دہد واجب بود عرض نمود

ایضاً

ب عرض با القابہ میرساند بنام مجلس حکم علی شرف نفاذ یابد کہ دہ نفر چہرہ اسیان قدیم ہمہ
غلام را تنخواہ بر طرفی دادہ عوضی آنہا جاری نماید و درستی سر ششستہ سی نفر دیگر بدر ماہ فی چہار روپیہ
نو ملازم کردہ شد الی آفتاب دولت و سلطنت د خشان باد

ایضاً

ب عرض جناب عالیان مآب حضرت طلبہ عالی خلیفہ الرحمانی ادام اللہ ملکہ و سلطنتہ میرساند بمقبرہ
سنورہ جناب جنت آرامگاہ طاب ثراہ قریب پنجاہ کس نجیب براس پیرہ مقرر اند لیکن برادر
طاشہ نوازان و غیرہ موافق معمول دیگر تمین ہا در ان نیست اگر یک برادری طاشہ نوازان بہی
شدہ در انجا مقرر شود و روی صبح و شام کہ بمنزلہ سلامی ست میثوختہ باشند و یک نفر قرائت
بر مقبرہ جناب عالیہ مرحومہ فوت شدہ است براس ابراہمی عوضی آن حکم جناب شرف نفاذ
یابد و یک نفر قرائت خوان در امام باڑہ کلان فوت شدہ است برای عوضی آن ہم حکم علی تزل
کراست فرماید الی آفتاب سلطنت و کشور کشائی تا ابد الہ ہر ساطع و واسع باد

ایضاً

ب عرض جناب علی القاب میرساند تمنداران مفصلہ ذیل بر در دولت فلک شوکت حاضر شدہ

عرض می نمایند که در متن های غلامان مردمان فوقی و بر خاسته اند و اکثر غیر حاضر نیز می نهند
 اسید و از فضل و کرم اند که بنام مجلس راسی حکم و الا شرف لغاذا یا بد که مردمان غیر حاضر را
 تنخواه داده بر طرف نماید و عوض آنها مع فوقی و بر خاسته سر شسته درست کرده و بدو چون
 از صحن شدن گرد بقبره منوره ضرورت دو پیره زیاده است لهذا برای بهرتی دوازده نفر
 نو ملازم هم حکم علی شرف صدور نماید

ایضاً

بعضی عرض خدام بارگاه فلک اشتباه می رسانند و قه اول بهر نوعی که ممکن باشد از غلام در باب اشتباه
 راز و غیره پنهان گردد و گفته عرض گویان دن تحقیقات پذیرا نشود چرا که هر کس که بحضور معالی شرف
 مانده صاحب اجرای احکام می شود مردم از پا در آورده و دلش می خواهند و قه دوم یک قانون
 یا دستور العمل لغلام عنایت شود تا موافق آن بعمل آرد اگر از آن تجاوز نماید مجرم گردد و قه سوم
 اکثر ارشاد شده است که با کسی سروکار ندارد و غلام با کسی سازش نمیدارد و برین صدق
 دعوی هم بهر طریق که مرضی اقدس باشد حاضر لیکن آن آفت را چه کند بر مردم عتاب میشود
 و غلام موافق حکم سرزمی دهد آنها عداوت در دل خود بای دارند باز هرگاه که عفو قصور شود
 آنها وقت یافته در پی قتل غلام میشوند همه حاضر باشند حضور معالی پس گذاره غلام چگونه گردد
 و زمانه دشمن غلام مثل آب زیمکاه اند و قه چهارم مردم خدستی سپرد شخصی دیگر شوند مثل
 محمد علی واحد بیگ میرزا خانی و راجه شیو دین سنگه واله یار خان و میر علی و قاسم خان و حسن
 رام پیرشاد و محبت علی چرا که اینها هر خطه مورد عتاب میشوند تدبیری بنحاطر غلام نگذشت که لعل
 نیاورده ناهق عوض تقصیر آنها غلام در پای عتاب سلطانی می آید در نیصورت از عرض تقدیم
 ضروری سرکار که متعلق غلام است بهر چه رومی دهد غلام امید و درست که هر کسی که مصدر

تقصیر کرد پس از رسیدن چو آنکه دار و نه با در هر کار خانه بر است سرانجام کار را مقرر اند اگر غلام در
اجرای حکم معطلی تغیر و تبدل نماید یا در تنبیه و تادیب احدی خلاف حکم و الا کند مجرم گردد و قصه
پنجم چیر آسیان هر قدر که حکم شود کم کرده آیند و قصه ششم برای موقوفی چو بداران که حکم
شده است همه با خوب اند این وقت موقوف کردن بدنامی است و قصه هفتم اکثر بازخواست
خبر از غلام می شود بالتخصیص بر آن خبر هر جا که حکم شود غلام ذمه دار شود از باز پرس دیگران
امید و ارجو است هشتم بار بار ارشاد میشود که بجهت امور ملکی و شهری ارتکابی و جزئی خبر دار باشد
هر که را قابل نداند بعرض رسانده مغرول نماید و مقتدان بر گمارد غلام مغرور است یک
لحه فرصت سر خریدن ندارد و کسی را قابل اعتماد نمی داند و برای انصراف عمده دیوانی که
حکم میشود از غلام به تعلق این عمده دار و فعلی دیوان عام و خاص سرانجام نمی تواند شد چنانچه
خانه زاد عرض کرده که غلام مدت با بجا نشانی سرگرم خدمت مانده حالاً بر این خدمت دیگری
از اعیان دولت ماسور گردد اگر این عرض پذیرا شود هر امر صعب عظیم که ارشاد شود بجا آرد
و بقیه زندگی براحتی گذرانند همه کار گذاران به تفضلات خاقانی به اطمینان آسایش اوقات
خود با سیر می نمایند و غلام بخواهده جهانی به بیم مرگ هر وقت گرفتاری باشد از خواب خود
بی نصیب و آخر روزی به نفسانیت مردم کار بجان غلام خواهد افتاد چاره کار بجز رحمت سلطانی
نمی یابد واجب بود عرض نمود-

ایضاً

بفر عرض باریان فنگان بارگاه حضرت طلبجانی میرساند حکم و الا از بانی مزارجه سیوه راه بها
شرف اصدار یافت که او متصدی خود را مقرر نماید که آمدنی بیب خاص یافته می نوشته باشد
و در بند آمدنی معرفت نوشته خواهد شد لذا غلام امیدوار فضل و کرم که موافق معروضه غلام

احکام عالی شریف صدور یابد و الا تمسک از غرضه در از لعل می آید مان تسمه اگر مرضی مبارک
 است بنام غلام نوشته شود و گرداوری و جواب بدی در سر روشن لال مقصدی غلام از ابتدا
 اطلاعی ندارد و قوه اول بنام داخل کنندگان حیث حکم شود که هر یک فرد ارسال
 بتعداد او و تاسخ و سه همراه آمدنی مری خودی فرستاده باشد و اطلاعی آن به امرت لال
 گرفته باشد و اگر داخله ندهد و در عرصه نیست و در بعضی رساند و اگر زیاد و عرصه خواهد شد و عرصه
 او غلط است و آمدنی بغیر رسید مری نامبرده مجبور نخواهد شد دفعه دوم بفتح یلیخان حکم رسد که
 بعد و اصل شدن آمدنی تحویل ایشان داخله بهر هزاره حبیب خاص می دانه باشند و دفعه دوم
 به امرت لال حکم رسد که هرگاه آمدنی نزد او برسد فوراً داخله بهر خود بدد و اگر احدی مانع
 نیافتن داخله خواهد کرد مجرم خواهد شد

ایضاً

بمرض آستان پوسان ایام حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام سلطنته سیر سانه غلام برای ملازم
 و اشقش نشانزده نفرهایان بمرض استاد های پایه سریر خلافت مصیر رسانیده بود و اند
 اسید و ارفضل و کرم خسر وانی که بحجت درستی سرشته سیزده نفر پاسبی بنام مجلس را حکم کرد
 و اعلی شرف نزول یابد

بجناب مرزا محمد حسن بیگلر بیک علی احمد

عمده مهره روزگار زبده کلمه و مورد اعصار حسن الطبع طاهر ان رشک المی و بود می طبعان بین
 کلامهم قمر تلال علی فلک البیضاء قصب البین غیرت فزوق و تبتی تجران الذین سناهم سناکم
 سابع فی بحر الفضا صمه بلفای خندید و ران قدوه فصیحای مسخر بیاتان فطیطان سلم صاعده
 ماه و جلال تنذیب منطل بفضل و کمال قبله قلبه بر نشان کعبه باب یقان مخدومی مرشدی

لازالت شمس افضا لم علی مفارق التلاذذ هر چند برین میشود که از شرح بعضی از مرومات قلبی
 که عبارت از تقبیل انامل فیض شامل خدام مالیه مقام و قولاً را قاسیان ذوی الاجرام است خارج نگردد
 را سخر و مباحی نماید لیکن چون بنواهی لولو آید بر حج عمیر العیون تنیات و مرتجیات بالی می پردازم حصص
 شغل و شتو هم نمی یابم فکیف صید کتابت شود ناچار از ان لرزان پادشاهن ادب کشیده و گل نهد
 زیب و ستار را دت ساخته اششب قلم قدویت رقم را در بوا دی اظهار مافی الضمیر برین آیین
 جولان میدهم که درین ایام از عدم حصول نعمت عدیم المعاد ضعیف قدم لبوس ملازمان و الاشبه
 بار و زحمت مساومت میکند و روزم بر شب بلند اطعنه نیزند وقتی که آن طبله های دلشین و صحبت ها
 رنگین بیادم می آید چه اشک خونین که از دیده نمیریزم و چه خاکهای تذلت که بر سر نمی بینم و چه آینه ها
 غیرت بویج نسکتم آه علی الزمان الذی کثبت جالساً مع مرشدی و کان حاصل ان التفوق علی سلطان
 اعطام و ملوک الکرام و از عدم نبرت اهویم مروضه نوازش عمیم تهنیت اشک مغموم چه پرورش جسم که
 سبب لولایا نامه عجایز شتون خدمتگذاران کیوان رفعت و ملازمان سکندر شوکت است در بوب
 کثرت و توزیع متنوعه برومی این آواره فیانی جل تنهائی و ابواب کمال و وبال مختلفه بر خاطر
 نیاز و غایب این تقبیل جسم جدای کشود و مرور از منته قرون لا تنها هیة نظر به ارشاد و اقرار ملازمان
 تا پودر شریف فرمای اینجانب دل را میخراشد کم من خریف بدکم من بیع مضی که مجروح سینه
 مفارقت نمک پاش جراحات بقیراری و مقتول جسمه مهاجرت مشک بیز ریش اضطراب است
 اگر اوسمانه جل شأنه اختیار سید ابدال از ابوالملیح وام گرفته خود را بقدم لبوس فیض اندوزان عتیقه
 که عدت نامه مخلوقی است رسانده فلک کینه نور را در خاک و خون می نشاند و بطور این حسن خدمتی
 که نبی فوائد شتی و سعادت لا انتهاست مرخص اینیه سعادات آخروی و موسس بنیان تقاض
 دنیوی بوده خراید زیبا جمال تنی قزحی آیه افشحه و قلا حصول رنگی رونقی داومی غاما یکنتم و از کج رفتاری

فلک ناخوار و تفرقه اندازی حریج شکر کمال قاصی و ادائی که چون جسم و جان با هم ست نخواهد که چند شب
 به اعتقاد صحبت های خوش روز کنه و فقیر و قطمیری را که مانند مردم و سایه آمیزش دار و نمیکند ارد که
 ساعتی چند به نشاط بسر برد چه عرض دهیم این مفرقات بسر و لانه چه بیان نمایم و ای بر محرومی
 طالع حرمان نصیب صد و ای وقتی که از ترا کم اسجبه سالیه بتر که فضل و کم است از دمی تغیر اوج
 منصرفه لطف سردی حدائق مرتجیات این شکسته بال حد کشمیر حضرت و نصرت گرفته و شاخ از نو
 گل مقصود بر آورد یعنی جناب یفش این بلده را بقدم سینت لزوم رشاک مفرموده انجمن شد
 که دهنه بی تصمیم اراده رخت غنیمت با نصوب صواب تمام بستی و این خاکسار حسب الی رشا و بلایان
 و قتی که مهر جان تاب در وسط السما آمده بود و در منزل ملا امین لال شد احوال تشریف کراما نصوب دایم
 سما حالتی پیدا کردم که نصیب کس سبب بغرة الله سبحانه و انه تقسم لوقلمون عظیم و قتی که خبر تشریف فرما
 آنجانب گوش خورد نشاط سحار عقیدت و غائله نیایع فدویت گردید نظر به اقرار ملا زمان سها
 شور انگیز استعجاب عظیم و منقض سحر تلاطم استعجاب جسم بوده زیاده حد ادب

|| ایضاً ||

اعظم ائمه مجربیان قحطان اکبر خا زید و مطلقین اعصار و از ان عمده فصیح البر الدین سبائتم سها
 بسج فی بحر الفضاحه قد بقاء الدین کلامهم تمیلا لا علی فلک البلاء عی سعدن علم و کون و
 مخزن اسرار حق آنکه هست اتبع عشق شاد بیکتا قتیل چون نشین مصطفی با اکبر اولاد خویش
 جلوه گرد در اینجا نام او بقیل و قبله ارباب فضل و کمال کعبه صاحب خلاق و جلال مخدومی
 مرشدی و است فیوضه للناس الدین مهتد یا السعادات الابدیه و مقتدایا مللار مریه الکاملین و مدت
 نللال اشتقاقه علی سفارح تلامذة الدین زینوار و من قلوبهم بهتجان رسوخ الاعتقاد و المستیقین
 شرح مرتجیات بالی که مایملو به آن لقیل انا ل فیض شامل لفظ قطوف آیهی آتی قد عیبه الی مقام
 جید مکان ۱۲ سوا ۱۱

و جلسه جواشی بساط مکرست مناظرت از معالیل و جزو اخیر بوده یکی حصر ملاقات استه عاملین
 در زبان رو لیده بیان این آواره فیانی هبل دیگر وجود ماسوله اتل و ابد باز منته غیر تناسیه اکمالیه
 مختصر و قصور نموده حصان طاق قلم قدویت رقم را در بودی تحریر مانی الجنان بدین آیین جولان سید
 که درین انهره و لواج از عدم تیسیر وصال النفس شواهد زیبا جمال نبی شعل و فصل خود و اسبابه لحد
 رشاقه القدر سنی اسید مدجات ثبات بیوت احزان مقفوح یونج تمنیات عزات معا که بحران
 هم تم قروح قصور مجاری سیوف مهاجرت محی مقایل جسمه مفارقت که عیبه لوالا نامه اعجاز
 و عالمی رسالت کرامت شجون خدام عالی مقام و ما زمان ذوی الاحترام است جرت لدوع التکاشف
 مخروجه مع آلام عن مقلتی علی الارض و چه توان کرد اگر نخرج اعیان ثابته از پیس باسین لذی
 میخج الحمی من لایته و نخرج البیته من الحمی اختیار سید اجنه از کرگی دام گرفته خود را تا کنگره قهر طراز
 شکره سیر ساینم و فلک کینه پرور فتنه فروش را در خون می نشانیم زیاد حداد

۱۱ ایضاً

بمعرض اقدس حضرت بید و مرشد برحق دامت برکاتهم سیر ساند که شب شنبه دیروزی برات بنده
 کلسن لال بود و شب یکشنبه امروزی دعوت اجاب و اقرار خانه عروس و اشب و یک شب یکمین مال
 خوابه و در مکانی بر چو پیا فروکش کرده ام از کسل مزاج بندگان قدس اعلی جرات عرض دارم
 والا اسید و ارام که امروزی اقرار اول شب برای یکد ساعت اگر غلام نوازی فرمایند موجب
 افتخار است و بنی مت مبارک میر محمد علی صاحب هم بهین التماس است و برای هر طائفه که
 شود حاضر شود چه که هر شب چند طائفه می باشند زیاده حداد اول چنین اراده داشتیم که هرگاه
 جناب مولو صاحب قبله مولوی منیر علیخان وارد لکن شوند ملازمان و جناب مولو صاحب با هم
 تکلیف دهم بخد مت مولو صاحب نوشته بودم لیکن هنوز جواب نیامده اند با مجبوری چنان کردم

والا یکر در جدا گانه این صحبت منقذ می ماند - زیاده مد ادب -

ایضا

بمرض پیر و مرشد برحق دامت برکاتم میرساند که هفته میگذرد که از حال مزاج اقدس
اطلاعی ندارم لذا استدردام که از کیفیت مزاج مبارک مطلع فرمایند که تسکین حاصل شود
و نیز از روز تشریف فرمای سیری منڈوی - زیاده مد ادب - بخد مت مبارک میرحباب
قبله بندگی مایر ساد -

ایضا

بمرض اقدس حضرت پیر و مرشد برحق دامت برکاتم پنج شش روز میگذرد که از کیفیت
مزاج خدام عالی مقام اطلاعی ندارم لذا استدرد دست و از غیر حاضری خود چه عرض نماید که تقدیر
منفعل و پریشان است اسید دارم که اگر امشب در سیری منڈوی رونق افزائی اتفاق افتد
را مطلع فرمایند که چهار گمتری شب گذشته شرف تقدیر پوش و دو اثر ده ازاله مرض هم سرمانه افتخار و شرف

ایضا

قبله کعبه من هر چه بعد تحریر عرضی بیاد آید نیست که جناب اقام فرموده بودند که سلطان سنگمیر چاره بتو
بندگی نگاشت تو جواب بگفته نوشی ترا نخوت می نیاید بر دیگران قبله من هر گاه بنده را نخوت غرض
باز اگر دیگری نادر شاه باشد بدتر از این است لیکن اندکی منصف شده خیال فرمایند که بمرتبه آن
عالم جناب سلام به بنده نگاشت اگر از یادم رفته بود بازمی نگاشت لیکن باز دیگر نه نوشت نگاشت
با جناب کعبه پس زیاده از این نخوت فروشی چیست و چرا نباشد که نامش سلطان سنگمیر واقع شده
اندک بوی سلطنت اسدیت هم باشد حالا حسب حکم جناب مرتبه با وجب بخد متش میرسانم که تا تحریر
ده عرضه فراغت حاصل شود و الله را بدین حق نیست که وقت تحریر عرضیه نامش از خاطر بنده رفته بود والا

ایقدر از انسانیت بدیدست که شخصی بندگی نبودی و طوفانی هیچ نه نویسی جناب انکسار بنده آگاه هستند

بجناب مولوی سنیر علیخان حریق علیه الرحمه

موسس بنیان دفاق مشتیدار کان اتفاق بسط الله ظلمکم - مکتوب خلعت طراز که از مطاوی محاور
آن محکم شمس سداد و موافقت که مرقوم قلم شفقت تو ام بوده است بوی یکنادلی دیگرانگی بنشام
بیان مشتاقان و عبده محبت که سالک شمع مستقیم خلوص صداقت اندیر سید متضمن بر شخص تو کبری
بتقر که بافع باحتیاج ضروری که شخص فی حیثیت را از ان گزین نباشد تواند بود در زمان مجمع و آوان
مسعود که از هنر نسائم انبساط افوار قلوب اخلاص صافی نهاد شگفته بود و در نموده سرور خست
ما حرز فی خلع بخلع و ضوع گشت بر ضمیر خورشید نظیر که ابرق البوق راس الاطواد صفوت صفا
غنی تجویب مباد که سپهر ب مهر سنگ تم در آستین که از سوال ایا ام تذلیل مقتدایان فرق
صاحب کمال مخطور و منظور داشته است خصوصاً درین اوقات و ساعات نیز آید که احدی
باسرع اوقات و احوال ساعات شاید حصول تمنیات حسب دلخواه را که برای مامردم مفهوم
عقا و گوگرد سرخ ست در بر کشد و ایام مصروف مشفق تتم برای جوانمردانیکه بهمت خود را مصروف
امضا کمال شفیقان دارند می باشد بنا علی هذا کسی قدر در ان جلیل القدر نمی شناسد هر چند
صاحبان کمال شگام بجا رذخار سعی با موفور شوند لیکن از فقدان قدر دانان تبرایشان بواج
ترا از همه ممنوع الرواج میشود بای حال بهتر همانست که انسان جدید و سعی بیکاشته در انصرام امور مخطور
خود که در نظر اقران افکار از قدیم الایام نمایان نمودن غبطه برافنده خود با دارند علت تیان و وجه اتفاق تواند بود
اگر شاید مراد در سنجیل ظهور جلوه نماید فموالهد و الا جگرش از حرج نصال سهام طعن اقر با که التیام
آن نهی منقون و متعل نیست مشک نشود الحمد لله و الله که بهمت عالی نیست خود را مصروف
جستجوی این همه آشته آنچه بقیه عقل و در اندیش فهم فرست کم در قدسه تلاش سر رشته نوکری حسب خواه

مرقوم قلم تملط رتم شده بود بر منظر استحسان جلوه نمود بقره الله سبحانه و هو علی کل شیء قدیر
 عظیم که بر اثبات الوف آلاء موهبت که یکدست شتی زیاده از نگاشته آن محمد یسما محمد عطا دیوب
 خارج مرکز نجدت و اعتماد باب تلاش سر رشته نوکری در سرکار انگریزان شده بغیرس نهال سعی
 کامل در غبار رای تفحص پرداخته اند لیکن غنچه آرزوی انیکس که از بدو انکشاف صبح تمیزالی یونان
 موافق عقل خود خود را در اجزای حاجات دوستان صفوت شعار که از زمان پیشین جوایز
 نروا هر دو لولوی لالار احسان را در سلک ظهور کشیده به ترین اجیاد قرعه دروب نیاز پرده
 مشغول داشته است و این مهم را هم الهام دانسته نشگفته و ملتش اینکه در سوابق زنان که فرقه
 انگریز نواد و هندوستان بوده در بان بیان فارسی و عربی و هندی را حواله بقوت در که خود
 نمی توانست کرد تا به دیگر زبانها چه رسد از ماضی و رقی داشتند که بی آدم فارسی دان همه کارشان
 در حیز یافت می افتاد و این زبانها بلد نبودند خاطر داری و رضای جوایز هندیان را افش
 مرؤات قلبی تصور کرده اقل قلیل صد و پیه اکثر تا هزار شا هر مقرر میکرد برین طرز تقدیر
 هم کسی از هندیان تبعیت فرق مذکور قبول نمیداشتند در انوقت حرف شکایت از زمانه بی پیر
 یز زبان صاحب این فن جاری بود و نفوذ غالیته الاثان علوم غریبه و فنون عجیبه را در هر جا
 خریداری پیدا بود اکنون که آنفرقه بقضای صراقت طبیعت جدت زین که از اشرف عطیات
 الهی و انجم عنایات نامناهی ست و از ان بخش کامل باینها رسیده است در هر علم مهارتی
 بهر سائیده یعنی بعضی مدرس اند و بعضی محقق و هرگاه تحقیق شان زیاده از تحقیق صاحب بان
 آن زبان توانمند فکیف که محتاج ایشان باشند و دیگر هندیان از فقدان سلسله جاکری
 و به عدم تشرط الب خود بعلت فاقد کشتی از زندگی خود سیر شده بی هیچ درد و راز و در دست
 فرقه انگریزیه حاضر بوده و حتی آن میشوند که اگر از سرکار آنقدر زرم عنایت شود که از صرف آن

بودن حق جان که در قالب معلوم می شود صورت بند و شب روز حاضر حضور شده بانضمام
 امور پرداخته باشیم اگر کسی را ضرورت داعی شد از صدیکی را که در طلاق و ذلالت
 علم و فضل بر دیگران لغو هر چه تمام تر داشته باشد تو کرداشت و اگر پسند او نیست و بخواهد
 صاف داد و اقل قلیل ده روپیه ریاده از پنجاه روپیه نیست بر تقدیر شوق ثانی آقا نوکر را بدتر از غلام
 میداند و برین تقدیر هم از قاصی و ادانی همه جوایای نوکری انگریز اندوختل ناقص این بی سر پای
 همین موجب فقدان قدر و منزلت است بهر طرف درین شهر نوکری زیاد فارغند و معلوم آنهم
 بقلت اگر اراده شریف تشرف فرمای کلکته باشد متصور که شاید مراد پیرایه حصول پوشد
 اولاً اینکه مختص بیار با داده دوازده صاحب تعارف و نیاز از قدیم الایام است و اگر خامه بیده
 زبان این گوشه نشین را و نیمول که هر چه غیر از حرف اتحاد را محسوب نمایشی دارد و تحمل زحمت
 تحریر خواهد شد از مانیست که گل آرزو و شگفتی کامل خواهد کرد و ثانیاً اینکه وقت روانگی آنصوب
 صواب است تا سگفت دو چهار صاحبان آنجا شده خطوط اسمی صاحبان آنجا که نوشته ایشان را از هر چه
 مقدم تر دارد متضمن بر درستی سر رشته چاکری آنوالا و دودمان نویسیانیده فرستاده خواهد شد اگر این
 شوق بخاطر راه نیابد و سانی طبع شریف اقتضای شکی با سوار مرده غیبی و لطیفه لاری بیاید
 لطف الهی بکند کار خویش + زیاده حداد -

ایضاً

شانه کش طره شاد بر عنای محبت و داد و تاب ده کامل غروب زریبای الفت اتحاد حمایه
 سجاد گنگر قصر فصاحت و طوطی شکرین مقال شکرستان بلاغت شمع شبستان بالغ کلامی
 عنقای اوج والا مقامی اختر از زمین تا آسمان روشن کن فلک آشنای لولوی بازار
 عقد پروین شکر عمان کیتا س پیوسته نا طوره مراد هم آغوش و باشد مقصود و دوش بدوش با

بعد از چمن طرازی حدیقه تمنای مواصلت بخت قرین و خیابان بندی بستان آرزوی
 صحت رنگین عنایب دستان طراز خامه الفت نگار و بلبل نعیمه پرداتلم تود بار را بر شاخسار
 تحریر مطالب و آرب بدین آئین ترانه ساز نیاید که بگرگ شاداب بهارستان صفوت صفا
 و یاسمین چان پرو روستان خلعت اصطفا هم کافوری ریش دلستان نصیبان بمعمر که
 مهاجرت بوسیله جرات شکست بتن رسیدگان سنگ باران مفارقت یعنی سامی صحیفه
 محبت طراز و گرامی سکا تبه دل از غم پردازد آوان خوش و احیان لکش که مشاطه افضل
 ایزدی به تقلیب معاجیر از رخ گلبدان تنگ قبابی امید و دوستان پروا خسته و زنگ طالع طالع
 شیرین ادای ایزدی محبان رازیب آغوش ساخته ستمین بدنامان یاسمین لشکرتنگی هم سراز
 و سینه چاکان بلابل در سج خوانی و مساز از حرکات دوره فلکی فتح یاب مقاصد مخلصان پیدا
 و از رخ طالع خوشنودی با هویدا بود طراز دامن وصول و تکه قبابی حصول گردید و غنچه خاطر دگر
 که از نسوم مهاجرت پرموده بود شاداب و خیابان قلوب مغنوم را که از عدم تقطیر هیوم میالست
 بخشکی رسیده بود سیراب ساخت و ناهات باغ بهشت آمده و مضمونها بیگمان در نظر عقل
 انصاف شعار گرم خواب اندران باغ سیهستی چند همه از ساغر لریز باغت سرشار آنگه
 رقم پذیر خامه عنبرین شامه شده بود که من اختر لونی صاحب بهادر که تعریف یار فروشی ایشان
 جگرشان را خون کرده و میکند در حضور قبتسان الوار سعادت و متکفان انجمن خلافت حضرت
 نعلبسیانی خلیفه الرحمانی خلد الله ملکه و سلطنته و افاض علی العالمین بره و احسانه بدینگونه معروض
 داشته بودیم که بلبل گلستان خیر اندیشی و پروانه شمع فدویت کیشی میر کاظم علیخان که از آباد اباد
 مہبط الطاف و مورد اعطاف بوده در سیرابی مدالغ دولت خواهی عرق بار خسته است
 و از چندی بکرم ضرورت از قدم بوس قولار اقا سیان الحسنا غای عالی محروم بوده و خلص تارخ

و عاهای سحری و نیم شبی ترقی دولت ابد طراز به تقصیف بقضاعت الی مرور الیه هواداد
 اگر بچغل قدسی مشرف گردد و نیز مشاهیر برای او مقرر شود هر آینه موجب افزونی عزت
 و قدرش در اقران و امانت خواهد شد آغا نجف ایشاک افاسی معروض پایه سرپرست
 مصیر داشت که میر صاحب بل ازین که از بخشش وجود عاجز کن دریا و کان منتسبان
 دولت خدا و ادا مغل کم بود از کم بغلیها تنگ آمده رخت غریمت بانصوب بسته بودند
 حالا با باز قصد حضور اعلی دارند و قتی که انقضاء سیم بهایون رسیده ارشاد شد که این قسم
 فدویان همچو مستند که از تکلیف اطعمه و القیوم بوس ملازمان سلطنت را دعای کند
 آبا می ایشان فیل و پاکلی و دیگر اجناس غایبه ائمن را بفروش آورده مشیت اذیال
 رفاقت مانند اندیشه عزیز باندن خود را بار مزاج والا فمیده رفته باشد در صورت حضور
 که نقوش فدویت این جان نثار را از صفحه خاطر مک ساخته همین دست آویز انحراف
 تصور نموده آید حاصل که صدر و پیه مشاهیر ذات میر صاحب مدوح قرار یاسید معززی
 هم ضرورت که عنان شهب غریمت بانصوب معطوف نمایند که دران بلده غیر استی
 روپیه حاصل نیست حرفا فخر فاقه القوت مدر که کرده آید حسب الارشاد ملازمان شریف پیش
 میر صاحب سابق الذکر رفته تراویده خاصه فصاحت بار ملازمان عالی و تهنش نمودم
 دم بهمانند گفتم قبله چو افرمودند که سابق در شاهجهان آباد متوطن بودم نان شبیه اینجا برپا
 اینجا می چربد از دو سبب یکی قرب جناب سلطنت آباء دوم سکونت متعلقات حال که
 از سبب سال دارد این بلده هتم سی روپیه اینجا بر دو صدر روپیه اینجا تفوق دارد که هر چه
 و اگر امیسمی شود منجورم و شکر انیزد سے بجای آرم اینجا با کسی دعوی مسامت نیست شرفا
 و نجبا همه مجروح خنجر تنگ دستی شده با هم مرتبه تساوی بهم رسانیده اند و بار اذل متمول شرفا

و در کباب نفرت قباب قطع نظر از غبطه سید تقی صاحب همه صاحبان عدیل و سیم من هستند
 غیرت تقاضا نمی کند که کمتر از ایشان باشم اگر از حضرت ضمیر قدسی خدمت گذار می
 حاضر می لیکن و التذکره این قسم بانو کرسی قبول نیست اگر از خروانی صاحبین قدر ار سر کار کینی
 بیاد و مقرر کرده دهند قبول است تم کلامه حال اسن میگویم که از مانی الجنان سید عالجناب
 نیست که اگر علاقه قریب سه چارک یک روپیه از سر کار کینی انگر نه بیاد و مقرر رسد بهتر والا
 صاحب علاقه ده دوازده یک روپیه بنام خود از سر کار کینی بیاد و مقرر نمایند بنده هم
 شریک نصف نام زیاده زیاده است *

مبولوی حید علی صاحب از جانب مولوی سیر خان خلیل

قُدوةٌ مَحْمُولٌ لِحُكْمَاءٍ وَ زِيْدَةٌ عَظِيْمٌ لِعُلَمَاءٍ عَظِيْمٌ سَلَامِيْنَ اَقَالِيْمِ الْفَصَاحَةِ وَ اَكْبَرُ مَلُوْكٍ مَحَالِكِ الْكَلَامَةِ
 بِجَانِبِ الْمَعْقُوْلِ وَ الْمُنْقُوْلِ عَالِمُ الْفُرُوعِ وَ الْاَصُوْلِ مَاسِنُ الْعُلَمَاءِ الَّذِيْنَ طَوَّلُوْا اَيَّامَهُمْ عَلٰى عَصَا
 الْكِمَالَةِ الرَّفِيْعَةِ وَ لَجَّاءُ الْفَضْلِ الَّذِيْنَ حَصَلَ لَهُمُ الْاَكْمَارُ عَلٰى اَرَاكِبِ الْكِبَرِ اَمَّا تِلْكَ لِيَعِيْنِي
 حُدُثِ رِبَّيَا الْمُنْقُوْلَاتِ وَ اِيَّامُ مَهْدَاتِ سَبْلِ الْمَعْقُوْلَاتِ قَبْلَةً اَرَبَابُ الْكِمَالِ كَتَبْتُهَا بِحَسْبِ الْحَالِ
 بِاَوَّلِ اَبْنِيَةِ الشَّرِكِ الْخَفِيِّ وَ اَخْلَى تَوَلَّاهُ نَاجِدٌ عَلٰى لَازِلَتِ طِلَالِ بَرْكَاتِكُمْ مَهْدُوْدَةٌ عَلٰى رُؤُسِ ظُلُمَاتٍ
 وَ اَمَّا تِلْكَ لِيَعِيْنِي تَوْضِيْحًا لَكُمْ شَقَاطِرَةً عَلٰى الدَّقَائِقِ ثُمَّ اَعْلَمُوْا اَنَّ احْقَرَ الْخَلُوْقَاتِ وَ اَضْعَفَ الْعِبَادِ
 كَامِلُ الْعَقِيْدَةِ وَ رَاسِخُ الْاَعْقَادِ وَ طَالِبُ عِلْمِ الثَّقَلَيْنِ وَ اَنْتَ عَلِيُّ الْمَدْعُوْةِ مَبْنِيْرٌ عَلٰى مَحْفَتِ احْقَرَ لِحَفَّتِ
 يَهْدِيْ اَحْسَنَ اَلْدَيَا الَّذِيْ هُوَ عَبْرٌ بِالسَّلَامِ وَ هُوَ مَسْتَوْوٌ وَ لِيَصِدِّقَ الْاَعْتِقَادَ وَ مَشْجُوْنٌ وَ بَعِيْدُ
 ذٰلِكَ لَيَقُوْلُ اِنَّ الْاَفْلَاكَ كَارِجِيَّةٌ وَ النَّاسُ كَالْحَنَظِيْرَةِ وَ الْحَمَضُ فَحَيْثُ لَا يَحْصُلُ اَلْقَرَارُ بِرَسْمِ
 فِيْ سَاعَةٍ مِّنَ السَّاعَاتِ بَلْ فِيْ اَنِّ مِّنَ الْاَمَاتِ عَنِ الْبَلَايَا اَلْمَتَّبَاعِيَّةِ الَّتِيْ تَنْزِلُ عَلٰى الْغُرَبَاءِ
 وَ اَخْوَالِهِمْ كَالصَّاعِقَةِ عَلٰى مَزَابِعِ الدَّهَاقِيْنِ وَ مَتٰى لَمْ يَجِدُوْا اَلنَّجَاةَ عَنْ اَفَاتِ الزَّمَانِ فَقَدَتْ

اسباب جلوس احدیهم بالآخر یا الایمنان قرآن الجنان و اذا ثبتت هذا قول الی منور
 و ست بفاعل مختار و ابرهن هذا الدعوی بان انا احد من الناس و کل من هو احد
 من الناس معذور لیس بفاعل مختار فاما معذور و ست بفاعل مختار الصغری کساوا
 سطح الوطنین مع سطح الطرفین داخله فی الاذعانیات و الکبری عند ارباب السلام
 ایضا من یقنیات فلا حاجة الی الاتیان بالذلیل و البهران هذا وجه و جیه بفرق
 بین و بینکم یا محمد و می الی و ست یوم مع قدوة الغصائر و زیدة البلبغا و تحسود بلغا القحطان
 خذ هذا العصر و مطلق الزمان سطح الطار عنایات الرب الجمیل المسمى محمد حسن المخلص بفضیل
 الله طله العالی فی دار السید الشریف الذکی الشاعر المدعو بالنشائس خان فاجتبت منه
 و مع المطلق المموج فقر السید اشعاره و ناذت بها و قال السید قد وجدت قصیده من
 قصاید یولانا حیدر علی و ام طله و جعلت اشعارها محمسة للثین قلت اقره فقر ادا سمعتها فتلذت
 تلذذوا کثیرا و قلت للسید در قائلها و اخذتها عن السید وقت العود الی سکنی فاذا اجلست فی اری
 و طاعتها و بلغت النظر الی هذه البیت
 سوئی امرتکوبی صلوا و سلموا تسلیم هست انتال امر کا
 ای مومنان بدام طکم و تالمت فی المصراع الثانی و اقممت وزنها لعله المعرفه لعل العروس فینا علی هذا
 اسئل عکم ان اعلمونی وزن هذا المصراع و تقطیع و ثنوا الرکان بحره و اعطوا القصاید العربیه و اشعار
 الفارسیه الی مصدنه باطبع مقدسکم لخط بها الماهر و یستفیض بها الناظرون -

بجواب سولوی سلیم الله صاحب مخور

قبله و کعبه بنده دام طکم عبد الواسع علیه الرحمه می فرماید که بای زاید که در اول امر یا ماضی دخل
 شود و بعد او که فاکلمه است اگر تحرک مفتوح یا مکسور بود بای مکسور و اگر مقصور بود بای مقصور و اول
 او در آنگاه ساکن بود یا بعد از نظر کرده بهین عمل نمایند معنی این عبارت بفهم ناقص نمی آید یعنی نماند

که بای زائده همانست که جزو کلمه نباشد و هیچ فائده منعی ندارد و بودن و نبودن یکی است مگر بعضی مواقع فصاحت و در ضرورت وزن در شعر و آریان آنجا بجناب ظاهر است که اول امر بامضی را بنمایانند و بعد بکار دلش بای زائده آرنج پس معلوم شد که امر لفظی بذات خودست و بای زاید حرفی دیگرست که بران آرنج می فرماید که اگر حرف اولش ساکن باشد درین صورت ابتدا بساکن لازم می آید و این نمیشود و اینکه در انشای سبتان و سبتیر و گندشت و بسپرد و گرفت از گلش تراویده پر واضح است که ستان و سبتیر و گرفت و بسپرد و گندشت بوده است که بای زاید بران آورده شده معلوم نیست که سکون حرف اول الفاظ مذکوره چگونه در ظاهر جاد او تعدی را بتدبیر ساکن را فراموش کرد و در نظر این میچنان انشای مذکوره منافی عبارت چرا که با خود حرف زایدست و آن صیغه کلمه دیگرست که بران با آوردن و بر سر کلمه حرفی از حروف تہجی میشود آن حرف چگونه ساکن خواهد بود اگر چنین می فرمود بآسانی مفهوم طلب انشای که در بعضی صیغ هرگاه بای زاید آرنج ما بعدش که عبارت از حرف اول صیغه باشد ساکن بود

بجناب منشی مشکلائی صاحب

لای صاحب کرم فرما سلامت - از عدم خدمت گذاریها بایس شمر سارم بخیر است که لای صاحب مطلب لازم از ان افسرده خاطر نشوند اندانچه بیانش منظور است حواله بر بیان لای سی پرستان است چون هیچگونه تکلفی نیست بهر حال ترصد قبول است و درین صورت را ہی باید بر آورد که انتظام امور خانگی صورت بند و شخصیکه بدار و غلکی مهمات خانگی نامزدست جابل ناما تجربه کار و چند ان ذکی هم نیست پاس خاطرش آنقدر که هیچگونه نقصانی و فتوری راه ندیده خطا

بجناب لای الجبین لال صاحب

قبایه و کعبه بنده و اقم طمک اراده داشتیم که امر و مسمل بخورم بقضای الی شب را طبعیت بهار

خوش ماندند احتیاج سهل نیست فقط تبرید خوردم شام بخانه رسید دال سونگ بانگ شکله
ترکاری ساگپاک هم خورد آمدن خشت نو معرفت خواج محمود معلوم نیست اگر آمده باشند مطلع
فرمایند که چقدر آمده اند و اگر نیامده باشند هم اطلاع باقی خیریت است دو گفتری روز مانده نور
فرستاده دهند امروز برای بنده چند نفر پیاده از سر کار بفرستند زیاده خیریت -

ایضا

عمو یی صاحب قبله دام ظلکم تا اینوقت که دوپیر روز گذشته است شش دست آمدند
بسیار خوش و درست است و استغفار هم نگذریده است خاطر مبارک جمع فرمایند بهر شکله
باشور یا خواهم خورد و فردا تیرید خواهم نوشید حکیم صاحب آمده بودند ملاقات کرد و حال
آمدن موتی معمار گفتن برای درستی سقف حمام سلام شد وقت شام به برادر صاحب لاله
چیت رام صاحب مشوره کرده گفته خواهد شد زیاده بندگی -

ایضا

قبله و کعبه بنده حالات بدستورست هیچگونه محل تشویش نیست اینهم از اتفاقات است
زود تصفیہ می شود خاطر مبارک خود را به وجه بخوبی تمام جمع دارند زیاده خیریت -

ایضا

عمو یی صاحب قبله و کعبه بنده دام ظلکم بعد عرض مراتب کورشن معروض سیدار
که امروز شش گفتری روز بر آمده مهر خطاب به این کترین عنایت گردید چون
بنایر میمنت ثبت کردن مهر امروز ضرور بود برین عرضی مهر نموده براس ملاحظه
عالی ارسال داشته ام و شب را حاضر خواهم شد - زیاده تسلیم و تسلیم

بجناب لائیکیت صاحب

متنبیه سہات قرآن حرمان و سنی بواج مظلمہ بحران سلامت چون استحصا گرامی صلیت
 باوصف شمع بجا رفتن التی عسر العیور نہا باغلاک الادہام از معالیل و تتمہ انیسرست یکی حصول قوت
 بر طی مسافت لائحہ خصوصی دیگر فقدان فتوای قاضی قضا و معہذا صورت ہر امر مرکز وقت خود
 و ایضا تخریر توجہ اصول میوم زارخہ اشواق مصاحبت گرامی محمول بر زمانہ سازیت اعراض
 از ان ایق دانستہ بشط القرن نہد مدعای پردازد کہ درین ہنگام فرخندہ انجام کہ عروسان
 حدائق بہ ترویجی مشاطہ بیع بدثار بوقلمون آراستہ نکمین بدنان چمن لغارت ربائی دل نظہ
 بشعور گوناگون پیراستہ احطاب مطالع از نزول و ابل فیض الہی غیرت انحصان مملو از خمار
 و بہ تہن نسایم اردی بہشت دماغ آشنایان صحاری حرمان رشاک طبایع طارس نہ ہمین اصبا
 مروہ جنبان گلست + شاخ پر سیوہ ہوا خواہ عروسان گلست + شبنم صبح گوکہ الماس بگوہ +
 کہ نقران قضا زیب گریبان گلست + سبزہ در ہر طرف افگند لباط طلس + دیدہ اہل تماشا
 سہمہ مہمان گلست + لبیکہ بردا برد و صنعت ترصیع بکار + شان چتر کی و جم جلوہ گرازشان
 گلست + غارہ طرازی صبا پر چہرہ پری طلعتان گلستان راہ آمد و شد نفس بر زطار گیان
 می بندد و از ناز بر زمین فرو نیامدن گلزاری عارضان بر ایمان اصحاب ریح بخند و ورق فرغ
 و داد سفید اب تصویر اتحاد گلبرگ بہارستان آشنائی شمع کاشانہ یکتائی شجر خوش فہدات
 شمنیات الاخلا کلیق الباب مرتحمات الاحبا یعنی سامی معیفہ روح افزای تہمدین قرآن مختار
 و گرامی رکاتبہ سرت پیرانی تہملین قنات مہاجرت کہ عوالین جور فریب فقراتش ردای حسن انوار
 فصاحت بردوش داشتند و نازنینان جورا رخسار الفاظش با بکار کلام حسان نازنین
 بودند و محبوبہ روانی مہارتش بہ نضال کنایات عجیبہ بخیرہ راقمہ نظرہ می انداخت پیش

جوانان متانتش او هام سوفسطائیان سپری انداخت متضمن بر بقدر علقه بالا پور بنام
 ملازمان بخت نشان و دیگر مطالب ضروری سید پادین غیبوت و اساری اشباک
 فرقت که بدولت بخت و ازون ثمر پاره های دل از عصون مرگان پیچیدند و اخگر پاره های
 بجای گل بر فرش میدیدند از ریخ و اربابینده ابطال قوی بازوی عموم را که هر خطبه یکبار
 جان در بدن گذاشتند شکست داده صاحب علم و کوس اقالیم مسرات غیر تناسیه ساخت
 یعنی تکه قبای حصول و گوی گریبان و وصول گشت بخدای عزوجل که از دریافت ماحرر
 فیه آنقدر او را دست و انبساط از حد این کامیابی چیدم که از هتوای مایس فحول
 فلاسفه بیرون و از بین اسن لوزعیمان افزونست آیام جمعیت بکام باد.

بجناب لاله چیت ام صاب

شفیق حال بنده سلیم الله تعالی - تمنج الدین حسین خان صاحب از قیل جدا شدند و
 صدره عظیمی در پای ایشان رسید لیکن بعون عنایت الهی اتخوان از افت شکست
 محفوظ ماند عند الضرورت فردا برای عیادت ایشان تکلیف باید فرمود باقی خیریت است
 بخیریت میر فلانی سلام رسانند قبول سعدی سلام روستائی بنیض من نیست -

ایضا

شفیق بنده سلیم الله تعالی از تحریر جناب حال بدریافت رسید چندان محل خطر نیست از
 جت گرمی این همه حال شده است اگر امروز هم خواهد آمد فردا قصد خواهد شد و الا تبرید نشود
 حکیم صاحب کفایت می کند عذا هم سرد باشد باقی خیریت وقت شب بنده هم خواهد آمد اگر
 درین عرصه چیزی ضرورت شود از حکیم صاحب دریافت کرده انچه بفرمایند بران عمل نمایند

ایضا

برادر صاحب شفیق بنده سلم الله تعالى - از روزیکه حال بریکاری لاله سنگا مندر صحنه چشمه
 نهایت متاسف ام منظور هست که بوضع که صورت بندد بهیچ شخص متدین و باکمال در اندر خود
 دارم لیکن بهیچ باید کرد که درین ایام موقع کار بدست نمی آید مجبور چنین قرار داده ام که اگر لاله
 سابق الذکر قبول نمایند بالفعل ده روپیه ماه بماه برای صرف رسانیده باشم و هر جا که خواسته
 باشند تلاش معاش نمایند اگر دست من رسید و بجای موقع کار بنظر آمد موافق مرتبه ایشان
 مقرر کرده خواهد شد و اگر از دست و پا زدن مشا را ایشان به مطلب الحواه ایشان صورت بخود
 فو القصد و غرض از اطلاع و بهبود ایشان است که حقوق ایشان برگردان آتم نیاده از است که
 بیان کرده باشم و در صورت قبول کردن مشا هر مذکوره یا بگفت که بوضع که مرا مستفید
 کرده اند و در چشم لال را هم از تعلیم بعض ضروریات سفر از فرمایند لیکن این خود مشروط
 مشا هر نیست که بدانند که بر اے این امر مقرر می شوم بهتر این اوقات از قرب نصیب
 تا باقی ماندن ربع روز است یا نور چشم خود نزد ایشان خواهد رسید یا خود تکلیف خواهد شد که
 که خانه خانه ایشان است لیکن غالباً نظر به اخلاق کریمه خود شوق اولی را قبول نداشته حرکت
 بر سکون مرجع خواست داد زیاد خیریت است -

ایضا

برادر صاحب شفیق بنده حال اظهار پندت صاحب دهنوز تحریک نکردن میر صاحب بدایت
 که بیک مرتبه تا کی بهیچ صورت اگر ایشان به تمام عشره دارند رضا الله نیست شنیدم که بهوائی بقال اعوا
 می نمایند معرفت و آثار ام چشم غائی گفته فرستادم بنابر اطلاع قسلی شد فردا عند الفرت
 پاس شب گذشته بنجانه خواهم آمد اگر گفتن انی قسم خط که بر لقا فاش نام دیگر می بخیزد و استاد
 عالی جناب باشند خلاف است چون این خط از کانپورست چه ضرور کرده است که من بگیرم واپس

نمودن خوش است مالک منظره را بوی را به صاحب قید است فردا بعد از ظهر
پیش کرده آنچه در خواهد داد منضمایان خواهیم کرد و زیاده خیریت *

به راست سخن لال صاحب پسر اکبر

نور چشم من پوشیده ماند که فرق در روان دارند و نمیدانند و جمیع خواهش گویند می گویند
در بعضی مقام سر و استمال می پذیرد و در بعضی جا جدا جدائی آید اما اتحاد هر دو در صفت
که آنجا بیان حال شخصی یا کیفیت چیزی پیش نهاد خطا شاعر باشد و این مخصوص است بظلم
در شهری که رعایت کار و زبان در آن مد نظر باشد نیز چه از در و این گونه شریعتی بر طایفه
بلایا دارد مثال آن س گویند که پیغمبر رفت از عالم میراث خلافت بقلان داد و قلان
و در قطعه بزرگی خلافت آئینی بسته شده زیرا که درین بیت سعدی گویند بهای میگویند آمده
و در قطعه که حالا تجرید می آید یعنی جمیع غائب است س خواهیم که آن تازه گل از رو نصیحت
گویند که با هر نفس نارنجی تشنند اما بطریق که را خاک نشینان بر خاطر او بیخ غباری نشینند
اما تفریق بر دو باین صورت است که هر جا صیغه جمع امر غائب آوردن منظور باشد باید که در آنجا
روان دارند بگویند و بنویسند و جا که بیان حال فاعل ضرورت آنجا را و امید دارند مثال آن
که بعد ازین رعایا یا از جاده طاعت حاکم بیرون نکلند یا بهتر نیست که مقصدیان در کار
سرکار قافله روان دارند و نیز هر جا که ماقبل جمله لفظ تا کی و هر چه مراد آن باشد نیز باین
صیغه وارد باید که دشمال تا کی نبه گان آستان دولت ترک تقبیل عبه سپهر رتبه روادارند یا
چگونه پروردگان گمراه عنایت حضور پر نور مخالفت فرمان واجب الادعان روادارند
اینجا هم همان معنی امر غائب پیدا است مثال امر غائب باید که همه ملازمان بر کاب مساوت باشد

مرشد زاده آفاق بروند یعنی با نوا باید گفت که این کار نکنند زیرا که می باید و بهتر اینست
ومی زبید و الفاظ دیگر که افاده همین معنی می نماید قایم مقام باید گفت ست و از لفظ تاکی
می ماند ترشح می نماید و همچنین حال چگونه یعنی تاکی بندگان آستان دولت ترک لقیل عیبه
مرتب روان دارند و چگونه پروردگان گهواره عنایت حضور پر نور مخالفت فرمان و از لفظ
روادارند خبر می دهد از اینکه بهتر اینست که پروردگان گهواره عنایت پادشاهی بخا
فرمان واجب الاذعان روان دارند مثال بیان حال زمین داران پرگنه اوریا تن بادی
آمال واجب نمیدهند درین مقام ندهند کنجانش ندارد و الله اعلم بالصواب مضمون این
عبارت از او ستاد عالیجناب خود دریافته یاد گیرند و باز غلط نکنند زیاده خیریت و دیگر
نور چشم من - من اسپ رامی دو انیدم صاحب رای همان وقت تاریخی گفت برای
دیدن شما میرسد ۵ چو راجه اسپ خود را خیز کرده ۴ شده برق بهمان در تیریش پست
خوشا تاریخ او از روستا آداب ۴ دلم گفتا که راجه شهباز است ۴ دیگر آنکه اسپان رسد
خریده میشوند شمارا اگر منظور باشد اسپ سبزه و گیت که معرفت حمزه خان اسال خریده ام
فردا مصحوب کالینان دم صبح فرستاده دهند در جلو خانه فرخ بخش حاضر دار و بقیه
و دو صدر و پیه فروخته خواهد شد و بعد ازین بهتر ازین خواهم خرید شنیده ام که بر همین وزرگر
راضی نمیشوند اند نوشته می آید که آنها را زینها هیچ نبا گفت هیچکس شل دیز در شورش
حکومت نماید که آواز انیشت تا آسمان رسد به لاله گوپال را صاحب درین باب نجوبی
ایمانید زیاده دعا - دیگر نور چشم من - پته طلای مرصع که سیتا رام حدنگذار رسانیده است
آنها را از خانه گرفته دریافت نمایند آنچه پسند باشد آنرا جدا و پارچه بسته ارسال دارند تا بکاش
رسانیده و فیصله قیمت پسند افتاده نموده فرستاده شود و اگر امر فرزند خود رسید قیمت همه دان

خواهد شد باقی همه وجوه خیریت است مطمئن باشند این تاریخ با تصنیف صاحب راس مؤرخ
 بجله خطبه خانب لولیع صاحب باید گذرانید که شب از من طلب فرموده بود و در قطعه چون یافت
 خطاب راجگی امرت لال + از یاد شده بود بوقت احسن + تاریخ سعید او شنیدم از غیب +
 از راجه خدا کند مهابراج رین + دیگر راجه فیض رسان امرت لال + فیض او شهره بخان فکند +
 پتیس فیاضی او ایر بهار + دایما هست لبه شرمند + اختر دولت او چون خورشید به هست +
 فصل خدا تابنده + راجگی داد یاد شاه جهان + گشت خورشید دل هر بنده + سال تاریخ
 خطایش گفتم + راجگی یاد بسیار فرستاده + دیگر راجه امرت لال رازیا خطاب راجگی + بادشا
 ملک هندوستان چو از الطاف داد + گفت دل با من که تاریخ مبارک باد او خوش
 بگو با کامرانی راجه امرت لال + دیگر خطاب مبارک چو بار راجگی + زنده یافت آن راجه
 من گفت با لقت که تاریخ او + بگو راجه گنج بخش جهان + زیاده خیریت است دیگر نو چشم من
 آفرین صد آفرین بخدا که من بسیار خوش شدم که شام قدره شراب خواران یابین شالیده
 با تمام رسانید یعنی هیچگونه دخل نکردید و بعد دریافت بسا و ایر طرف کردید عوض آن آدم دیگر
 ما زرم دارند و تا بهر سیدن آدم دیگر یک کمار را فرستاده ام متعین شما خواهد ماند و بهر راهم
 بر طرف باید کرد که چند مرتبه مرد که خانه خراب مصدر تقاصیر شده است عوض آن دیگر را
 معین باید کرد و باز نیز بهر سفارش کسی قبول نباید داشت زیاده و عادیگر نو چشم من -
 مردم سواری را امشب نباید فرستاد بتقریب طعام صاحب زریند بهادر من همین جا
 خواهم ماند و اراده دارم که فردا بشه طفرصت چهار گزنی برآمده بخانه خواهم آمد و بهر هم درمجا
 خواهم خورد و شما ضروریات منجم کردن قفل با سه برف درست دارید که برف هم زیاده خواهم
 طلبید و ما را کوته اگر طیار باشند باید فرستاد و اگر طیار نباشند هیچ ضرورت نیست زیاده خیریت

نور چشم من - امر و ز غفلت گران بها از پیشگاه پناه و جلال بر اتم عنایت شد و برای افزایش
مرتبگی پیر بر بخت پاریزیده شد فرد تفصیل پاریز پوشاکی خود را که دور و پیش ازین
فرستاده ام باین فرستاد تا پاریز بر آید زاده و عاتم عادیگر نور چشم سعادست نشان
سلامت فردا سواری جشن حضرت قدر قدرت جناب حضرت طلسمانی خلیفه الرحمانی به
تقریب زیارت درگاه جناب عباس علیه السلام خواهد شد این سواری دیدنی ست
چنین مقرر شد در هوای خود که در چوک ست رفته ب حفاظت تمام بنشینند از دو گھڑی شبانه
فیل بر اس سواری شما خواهد رسید برادر خود را هم همراه خواهند برد و ساز و چار جاب
پر تکلف همین وقت فرستاده دهند و یک سائیس دیگر هم از دو گھڑی شب مانده
حاضر شود که همراه من برود زاده خیریت و بس دیگر نور چشم من مسوده شما از غفلت فرصت
با صلح نرسید انشا الله تعالی امشب خواهم دید دو کاغذ آنچه بر آن صدا دست حواله
فضل علی نقاش نمایند که کرده یعنی خاکه آن درست نماید و کاغذ بیل بابت جھول از
نقاش مذکور گرفته به فرستند که پسند نام بعد پسند باز خواهم فرستاد و به اتار ام تاکید بایکد
که بانات رنگاری یا فیر زره رنگ امر و ضرور مطلوب است اگر ناله جواب ال کتب مطلوب
شما به فرستند نزد من ارسال باید داشت تا ششم به نهم زرقش موقوفه باید فرستاد و در حساب
طیاری اثر را نشان سرکار معصی جهت جھول باید نوشت باقی خیریت است دیگر نور چشم من
خوبه کردید که بی پرواگی من تمال شیرینی نگرفتند حالا باید گرفت که این تمال فرستاده
سلامت بخش مرد به جوداران هستند و با تامل بخیر و پیو به دار انعام باید داد و آنچه بنام
فرستاده و مناسب دانند فرستاده دهند و باقی را تقسیم نمایند دیگر نور چشم من سلامت باشد
چیز بی قرار داده ام که عرایض اهل کاران نزد شما فرستاده باشم شما او را دیدن باشد و ان طلب

بجارت خود نوشته باشید درین بسیار فائده خواهد شد کی شوق خواندن عیاض دیگر سوا
 عبارت مندرجه عرضی عبارت نوشته خواهد شد و بعد دیدن عرضی را با احتیاط تمام نزد من
 رسانیده باشید که شرح سرکار نشود و سودات و دیگر آنچه من بشما نوشته باشم بلا حظه استاد
 عالیجناب هم در آورده باشند و هیچ حال را مخفی نباید داشت درین باب تاکید فرمایند
 چرا که من از بی شوقی با اگر غلطی خواهم کرد چه ضرورت است که اغلاط من تحریر من و شما باشد
 و جناب مولو یصاحب قبله استاد من هم اندک دیگر نور چشم من بضرورت اصلاح کرده ام
 هرگاه انجا برسم شما این را حرف بحرف از من دریافت نمایند و الا هیچگونه منفید نخواهد شد
 یا از استاد عالیجناب خود صحت و سقم را دریافت نمایند هیچگونه مخیال دیگر ندارید منم
 اگر یاد گرفته ام از همان عالی جناب مد ظله العالی حاشیه شجره الامانی شیخ محمد حیات
 متخلص به بیتاب که عرضی دان بی بدل اندمی طلب در صورت باید که میر سلامت عیاض
 بدهند - زیاد خیریت است +

به راس سکسن لال حبیب الصغر

نور چشم من سکسن لال سلامت باشند حال طاوس معلوم شد چون مقدمه بر من است هیچ نباید
 آن بچاره هم بسیار منفعل بوده باشند من برای شما دوسه طاوس دیگر بسیار تحفه خواهم فرستاد
 جو انان را دیدم و داشتنی را علیحده نوشته سیفرستم لیکن شرط باید کرد که همه باند و ق دارندند و
 راسگردانیده ملازم باید داشت و بمیر حمید ر علی هم باید گفت که امتحان کرده گیرند لیکن وقت شج
 قصه و هنگامه نباشد زیاد و عاظم و دیگر نور چشم من سکسن لال طول اند عهده پیش یک
 گنج بصورت دار برای برادر شما فرستاده بودم امروز که گنج دیگر بنظر آمد خریده براسه آنجا فرستاد
 قریب خانه من یک یک شیشه آتشی است او را بطریق لولعب هم بر چشمم گذاشته طوط آفتاب

زینهار نیاید دید بلکه سهواً بر چشم زینهار زینهار نباید داشت که نقصان عظیم خواهد کرد و یک چاقو
برای برادر شما میرسد و چتری که می فرستیم برای ذات خودم است پنجاه روپیه سکه بابت
تنخواه خویش مقرر اکموبیک میرسد بجز صاحب همین وقت باید داد و دو دسته کاغذ سفید
اردلی از خانه بر آورده فرستاده دهند دیگر نور چشم من سکن لال طول الله عمره چند جزو کتاب
مخزن الانشا در بنگله باغ بشما سپرده بودم آنرا صبح باید فرستاد که تحریر شروع شود و دو دسته
کاغذ ساده فرستاده دهند و پارچه حسب تفصیل محره شمار رسید خاطر جمع باید داشت و دیگر
نور چشم من سکن لال سلامت از حال مزاج برادر بزرگ خود مطلع باید کرد تا اطمینان گردد
و هر قدر که بشما نویسیانیده بودم معلوم نیست که از آن همه چقدر رسرا انجام شد و چقدر باقی ماند
و هزار روپیه که دی روز فرستاده بودم تفصیلش از فرد ملفوف تا هر نواید شد به لاله انگاشته
صاحب ملفوف را باید داد تا در حساب نمیده جمع نمایند من اشتب بجانم نخواهم قربا با
مرسله شمارا دیدم قسمیکه مرا منظور است نیست باید که دو سه قبا دیگر از قسم کتاب غیره بر آورده
نگاهدارند که آمده چشم خود دیده چیده خواهم گرفت باقی خیریت است +

به لاله دیا کرشن صاحب

نور چشم من سلامت باشند هرگاه ضرورت باشد آدم بفرستند که اسب مع ساز لقره فرستاد
آید من ازین جهت فرستادم که در تمازت از چند ساعت پیشتر فرستادن لطیفی ندارد و شطرنجها
و چاندنی که از فرستخانه اتهام میر محمد علی طلبیده اند وقت بر غاست آنرا برای فرش اینجا فرستاد
و بندگان که اینجا هم مطلوب است بعد تحریر بخاطر رسید که اسب حاضر است لیکن ساز غیر برادر صاحب
لاله گوپال را به دست نخواهد آمد اگر ممکن باشد از برادر موصوف بعیل بر آمدن ساز
در یانته مطلع سازند نه یاده دعا دیگر نور چشم من سلامت باشند آنچه بهم و شما بود بحال آید

یقین که آن تشویش زود زایل بود بدانست من هیچگونه شبهه درین نیست آئینه اختیار رخصت
من چهار گز می روزه مانده خواهم آمد بالا که پال را صاحب بایگفت که آنچه ساده کاران بپای
نزد خود دارند و در صبح کاران را اگر نوبت را بفرستند قدر دایم بخواهند بپایان
که ضرور نیست زیاده خیریت است +

(به هفتاد و رقعہ متحد المضمون)

رقعه اول که بر فرمای مخلصان سلامت نخرن اسرار محبت و داد و حیثه لطیف عنوان حاوی
طلب بنده بور و دودش منشرح طبع گردد بدینچون امر و در جلسه یاران با صفاست و رقعه
بتان پرکار هم دیدنی امیدوارم که خادم را معاف داشته سرشام خود بنده نواز بیافزایند
رقعه دوم محسن بنده سلمه الله تعالی امر اسله شریف متضمن حاضر شدن راقم بخدمت مسلم
گردن صدور شد و موجب انبساط نامحسوس چون چنین قرار یافته است که هرگاه لولی فلک یعنی
ماه منبسطه شب جلوه گری نماید دوستان صداقت کیش بنده خانه را رونق بخشند و گوش
خوار البریز صدای سرت انگیز مجویان دارند بنده مقصود امیدوارم قدم شریف وقت
چراغان هشتم + رقعہ سوم شفیق داعی زاد لطفکم عارضه دیار آشنای که هر ترش موسیای
گردید شکست تن سیدگان صدمه جدائی بود و اصل شده کار آب زندگی کرد و مضمونش طالبی
مخلص شباین سبب که بعد گذشتن تاریخ موجود و سر شدن آثار مادر یوم مستقبل چند کس
از اجاب فیض خانه شریف می آرند و از باب باب و قانون هم نمیتوانند که بخدا تعالی برسد
و همین وقت متر صد قدم رنج فرماید رقعہ چهارم خود بنده زاد مجدکم مسکاته عطوفت
طراز بوصول رسید بوسیدم و بر چشم مالیدم و بمضمونش وار سیدم مقرر است که اشب چند تا
در دمنه با یکفش کن جمع شده شام همین جا کنند شب را سر و کاری با مطرب چنانچه دادم

روز کنند لهذا غیر حاضر خواهم بود جان شما لیسر مرک خودم که قروش تشنه ملاقات بنده که
 همه تن اشتیاق ام اگر نماز مغرب گزارده تا بیت الحزن حرکت بر سکون مرجع دارند فی
 رقعہ پنجم شفق مکرمی دایم لطفکم نامه مواخات شامه محتوی حاضر شدن راقم و دیگر مضمون
 بنده نواز یاسانت بر دیده منتظران گذاشت و مطالب مندرجہ پر تو افکن ضمیر شد از بنجا
 سهو دست که استای شفیق خانه اتم فراهم شوند و تمام شب با هم گرم پوشیدمانا نیکوچیان ساز
 نواز خواننده هم باشند و چه عدم تحرک بنده همین است والا لیسر و چشم مشرف میشدم
 برب که بعد که اشرف مرویات جنائی اینک سبکام طلوع در اری بنسیم جان بخشش
 آوری بسبب از اسیر طالع حضرات شوند و راقم را معجون عنایت بی نهایت مایند
 رقعہ ششم نمک مائده سیکونامی بسط نطع رافته اودای شفق مدعو که سرگاه تو شمال در
 در خوان شب نقل نجوم و کلیه پاه را بچند آتش مرادم بریزند یعنی رنج قدم کشیده مسرتی
 بخاطر حزن نبشتد و شیرین ادایان شکر آب از قند مکر تحریر یک شفقین چاشنی نوش کرد
 در کام روح سامعان ریزند اراده داشتیم که سکف حساب شوم که ریخته کلک
 شفقت راقم نوزینه کام نشاء شد ایما یک در خصوص رسیدن بنده بوالا حضرت
 بود حواله قوت مدر که گردید فقیر از سبب مذکور ممنوع الحجب امید که سرگاه تنور آفتاب سرد
 شود و گرم کن انچاق محبت شوند رقعہ هفتم نسل عطوفت نایان لازالت جداول عنایتیکم
 چکیده کلک عنایت گارط از دامن رسیدن گشت آنچه مندرج و مندرج بود معلوم
 این بیسیر و پاشد ضرور است که احباب شب را خانه ام یکجا شوند همه شب با شماع
 الحان معاشیق و ادعیش و نشاط دهند و از سیدم داخل امتناع است امید که وقت میل
 طیور آشیان خود با سر گرم بهنگام عیش و نشاط شوند رقعہ هشتم صاحب والا مقام

ذوالا احترام من تکلیف بعضی دوستان قرار پذیرست که شب را با این آتشا بسیرم و
 رقص و راگ هم باشد آدم بخندست شریف فرستادن اراده داشتیم که رشته لباس حصا
 اساس آیها بیای نهال مسرت رسانیده و یاد فرمائی جناب موجب افتخار داعی انجمن
 بنا چاری خودم قاصر لیکن متوقع که هنگام میل خسرو سهریر راجع بسیر ملک تحت التیر با سهر
 چشم مشتاقان گذارند رقصه نهم مهر مهر موت سلمه ربه لب و شکر گزاری یاد آورده
 نیاز کیشان که در مسرت نامه رفته بود و انفعال عدم اقدام پریشی ملتزم که امشب عوت
 او دای صافی نناد ست محبوبان موسیقی دان هم خواهند آمد همیکه عروس حسین نجم بجنا
 شوق درگیر و جمال جهان آرای خود را شمع کاشانه این بی ریاسازند رقصه دهم لطافت
 ریاحین بساتین عنایت دامت الطافه نامه شکین خناسه نگه دست تیر و باغ حصول گردیده
 بالیت که حسب الطلب از سر قدم ساخته برسم چون انعقاد صحبت مخدومان اجتماع
 شکر لبان اهل عناست نمى توانم رسید و از اول شب چشم براه خدام خواهم بود رقصه
 یازدهم گل گلستان موالات حرمه القدرن الافات کاغذیکه ناش از سبزه خدارنگریان
 مایه ریاضت افزای روضه طاهر و باطن گشت و مطلبش موضح خنای سعادت نکس
 که یارش آرد یاد از ضیف شدن دوستان حرکت نمیتوانم کرد بخواهم که بعد غروب نیز عظم
 محروم از لقای بخت اتمای خود نباید گذاشت و متوجه استماع اسجاع کفان گلزار حسن غنایا
 رقصه دوازدهم جدول عنایت و نهل لحنات صانه الصمد عن الصدات سفافیه بجا
 سعاده شعریه اینیکه اقتباس اضواء حضور ملازمان کتم چون بال هاسا یسیرم
 افکنده انچه تنبل پای زرد آلوده است انیت که مصیبت اخلائی عالمی تربیت هم وار با
 تعنیه هم حاضر منجوه که هنگام گرمی بازار جان بازی پروانه مشتاقان را منظر تصور فقر نایب

شبست و شاد و شمع و شراب و شیرینی + ضرورت چنین شب که دوستان بینی +
 رقصه سیزدهم قطب معدل فطانت دامت فیوضه تو و دنامه محبت ختامه آبی بر آتش
 مهاجرت و اضطراب پاشید جناب که بنده را پیش خود خوانده بودند چه ممکن بود که زیارت
 ما زمان نمیکردم چون میزبان اخلائی مکرّم هشتم بهین سبب است که عذر میکنم مگر جناب را
 ضرورت است که بعد تمام شدن روز موجود محفل عشرت رازیب و زینت بخشند و نیز بازی ترا
 و هر بیت گلرخان ملاحظه فرمایند رقصه چهاردهم فصیح فصیحی ترمان ادا شد آثاره
 بسطیع آفتاب خارج مرکز غنایت یعنی ریخته خامه دوستی شامه شب و یکجورم خنده بر روز
 نو روز و مضامین بلاغت آگیش ذهن نشین گردید سلف چند کس شده ام که چیزهای
 خورند و از خوش گلوئی پر می طلعتان هم مخطوط شوند در نیم صورت انصاف بدست جناب
 است چه قسم پا از خانه بیرون گذارم بلکه تمسک بعنایت دیرین یوده از وقت گرمی باز
 مشعل ستر صدا آمد جناب رقصه یازدهم اختر برج علوم مرتبت جل قدره بوصول یوسف
 کنعان سودت یعنی نیتقه نیتقه چه تازشها که بطرب و نشاط نفر و ختم عنایتیکه مصروف عالم شده بود
 موجب استحکام دعایم دوستی گردید حال انیست که تلاقی آشنایان بحلیه ضیافت امشب
 صورت بسته است ساز موسیقی هم کوک خواهد شد برادر تو و خدایتو که اگر وقت افروخته
 سراج پیر ضرور قندیل به سر رنج آید شد گوارا کنی + رقصه شانزدهم جامع سکام فلان
 را ذکر مند مثل نادیده که گوهر از صدف یا بد درج لالی سواغات یعنی وسیله موقوف محبت سوا
 از دست برید برگرفتم و بیاد آورید با پیرین پیرین بر خود بالیدم حال خودم را بیان میکنم که
 مضرات اینجا می آیند و شنیدم هم آرزو دارم که هرگاه توفیق و جایش نظر با حایل شود از قدم
 رقصه کردن لطفی در مجلس افزایند رقصه هفتم هم الهه میدانغ باغ آشنای فایز ادا است

جنائی باشند اشرف متاع دکان محبت را پرید شیر رسانید دست بدست بلفیض سرت
 ساخت و مسطوره اش بر دل اخلاص منسل جلوه نمائش داد بنده که قطب دایره سکون
 ام میگویم که خجسته دمان را مکتف شده ام و در قاصان را طلبیده ام تا آتش و اگر ای که میگویم
 پیش ایشان بکشم لیکن در چنین موقع نزدیک بمنگرب رسیدن آن عالی مقام عت
 عز و شرف محرر سطور است رفته پیچیدم صاحب سراپا کرم سلامت باشند به تحریک نیاز
 خدمت یاران عرض کردم که شب اگر مرا سرفراز نمایند عین مهربانی است همه با قبول کرد
 امشب می آیند و نغمه و نغمه می است وقت ترفع اعلام سنایای قمری شامل این صحبت بکین
 شدن ضرورت و اینکه در رفته ام و زری تحریر فرموده اند که بیا چه عرض کنم و چه گذارش هم
 رفته نوزدهم متکی اری که فرست دوش بدوش شاید کامرانی باشند تصویر روکش نگارخانه
 چین یعنی نامه بشاشت تزنین مورث الشراح خاطر شد و کلاه گشته تفاعرا بمان شکستم که یارم
 بیام آورد و چند لاطع بیدارم بنده پروریدین عنایت سامی بقدم صاحبان ذی بیروت کلبه اترانم
 ناز فروش لبر دوس برین خواهد شد صحیح حسن خداداد و اصوات دلکش به شب کار خود خواهند کرد در
 خانه بودم ملازمان کی گوارا میفرمایند که بیدارم و پاس ابع از روز پیشی چند قدم احوال را بنده احسان کرد
 واجب رفته استم کل سر سبد بهارستان و ث احسان معون از کاره روزگار باشند دل چنان خست که تقریب
 دعوت زیارت احوال را در یام چنانچه امروز ساز عیش و طرب موجود است و اذعان است
 که صاحبان مدعو هم بیایند آخر روز خود را نزد احقق بایدر رسانید و سامی صحیفه بعد تحریر این
 سطور روشنی بخش دیده خاکسار شد طلب آن منبع فیوض خواسته بود که کمر با آسایش حسن
 گلستان الفت را به برد لیکن سبب مذکور در میان آمد است و یکم منفسر سوره اخلاص شیرین
 کام نیل مرام باشند بر رسیدن نگارین ناز چه طریها که وقف عالم نکردم اشارتی رفته بود که بایند

وزود باید آمد بوجوب سیاه است حالت آنست که چند کس طعام شبانه بهمین جا بنشینند
و از مشاهده سرو قدان چشم را آب میدهند و سر دهم که سبب بی تکلف آنست که آمدن
نیتوانم چشم دارم که وقت تجلی سلامی لیل پوشش پر دین خیر از حال مخلصان بگیرد رقصه
است و چشمش عینیت علمک است علما کمال لعل آید از بهشتان مواسا که بی تکلف بدلت
اسلوب باشد یاسین زیر گریبان صول شد از فرط نوازش تاکید یاسین هیچ میرفت
بود که خود را نزد من باید رسانید سر ته حاصل شد که خارج از احتوای تجارتیست تنه
حال را گزارش میکنم یقین است که جناب آمدنم نپسندد و بدل شفقت کرده بهمین آب
گردون طلیسان مشکین بردوش گیر و مخلصان را نشانه ملاقات نگذارند که اخلاص کلبه ام
جمع آمده به تماشا ی رقص و اجتماع سرو و خواهند پرداخت پذیرای ملتسمه ام لازم رقصه
است و سوم سرغوش خجانه عنایت ایزدی هم آغوش معشوقه عشرت و جهانی باشند
از جناب کبریای الهی مسالت داشتم چنین شود که یک شب ضیافت دوستان کرم و قانون
و بین و ازین هم باشد الحمد لله علی ذلک که امروز از رویم میر می شود و بهیچ اسباب طرب
موجود و این وقت گلبرگ بهارستان و داد که از هر حرفش نفحات نوازش مفرح او نمیشد
میشد و آنکه از معالقه خدام سرافراز شوم میجائی نمود اگر آنجا برسم بنده تنها منبسط میشوم
و اگر جناب تخلیفت فرماید آنجا هم استر صد که بهیچک سوسن شبنم ستاره گرفته شب در گلزار جهان
بشکفته سایه بر سر مجلسیان افکنند تا انبساط خاطر وضع و تشریف صورت بتدو رقصه و شادی
طوبی شکرستان نکته دانی ضاعفت قدره نجوی نوشته عنایت سر رشته محرک شده بود که ام
خود را خدمت ملازمان رساند لیکن سببی که بعد ازین بطراز بیان می آید عنان گیر شد مجلسی نزد
داده ام و کرشمه تاجان تحریر یک لسانی و ساز زنی خواهند کرد و در نجات بهیچک عروس شب در پرده

فانوس گرم ناز شود از آمدن خود و غماض نفرمایند و این صداقت کیش را محبوبان در رقصه سیست پنجم نکین
 طلاقت زادت حشمت بدریافت رقص عنایتی آن کمان تر ملک بود و در می بایست که خود را
 افتان و خیزان بجز مت شریف حاضر میکردم چون سفر می نیاید خواهی اطعمه بآید
 مردم گسترده است و جادو گاهان رقص هم حاضر شمع و شمع را بجان بنده که وقت افطار
 صوم بشبول خود طلب حضرت را شگفتی بخشند رقصه سیست هشتم شمع شبستان عالی دودمان
 عطا ک الله کل نعمته تملط ناسه رسیدن نشاء و بالا اگر دید بایست که از طلب جناب دل بی
 اختیار است چه باید کرد چاره کار بدست نیست چه امر و نه برای شفیقان چیر نخوت می بشود
 و چند طائفه هم می آیند برای خدا هرگاه مهر جان افروز پرده بر رو کشت شتاقان را منتظر
 باید گذشت رقصه سیست نهم مهر کرم و راقص ناسه عنایت شمع شبستان و انبساط شد
 بخند که بر فور و رسیدن با حرره فیه بر جلیح استعجال می شتاقم لیکن چکام امر و نه هر چه اش و اگر
 که میسر می آید برای چند کس نخوت ام و خوش خوانان را هم آدم فرستاده ام بخوانم که هرگاه
 لشکر سیاسی براضوی شمسی ریزد راهی منزل داعی جانی شوند رقصه سیست دهم شمع شبستان
 اتفاق از مدتی اراده داشتم که تقریب اجتماع دوستان از استماع نغمه و مشاهده حرکات پری خان
 خطی بردارم الله الحمد که آنچه در دل بود ام و در بطور آمد امید که هرگاه رقص فلک باصول
 عشرت دایره ماه را بدست گیرد آینه چشم احباب را منطبق عکس طلعت نورانی فرمایند و نیکه
 در مطاوی رقصه کریمه ایما شده است که بیا العاقل تکفیه الاشاره رقصه سیست و نهم
 پیروی راقص نمایان خضر الله ریاض آماله از بدست آمدن دامن شاد و مقصود یعنی خواندن
 اخلاص رشوح کاک گهر ملک که متاع غالیته اشمن است دعای مشرف شدن بموالا خدمت
 در برداشت کوس انا و لا غیر می در اقلیم بشاشت زدم آنچه ممنوع داشته است همین تقریر

ضیافت بزرگان که شبانه می آیند و بخدای لایزال که بعد فروشدن گرمی با ناز نور شبید
 خیر اندیشان گوش بر آواز صدای پای ملازمان خواهند بود و رقصه سی ام نو دمی زمان سن
 تلافی مردم دیده باشند زیبا جمال محوره بنیان فیض بنیان که همه اش به نور مهر و وفای آتش
 موجب مسرت و محبت گردید و نمونش که بیاد آمدن خودم در یاقم گویا در یاقم سن کے میتوانم که
 حاضر نشوم مستان روایای بستاتین و داد را بسکن خودم خوانده ام و حاضر در ویشانه هم حاضر
 و سرودن هم بالحن داودی دل از جا خواهند بر بقیاری دل مستعدی آنست که هرگاه ماه
 تمام زمین را به نقره خام گیر درخت غنیمت به بنده خانه بندند رقصه سی یکم سهل عطوفت بی پایا
 پیانه سرشاره قف مواسالینی تو دنا سه رافت آنما که در خصوص اشتر اک محرم نم بر مره حضرت
 محفل بهشت منزل طراز تحریر یافته بود و نشه بخش و مانع اتحاد گردید چون متعلق معانی اصدقا
 و سامه را بهن اصول و ترانه و مرغوله مرغوله مویان دارم فرصت خاریدن ندارم لیکن هر چه
 هرگاه تیرگی ارض و سمارا در گیر زبان دوستان مشتاق از فرط اشتیاق بیایا تصور فرمایند
 رقصه سی دوم المیع بلغای دوران طلکم محدود بادا و دگر اگر از فرط خوشدلی بر خود بالم رواست که
 عالی جنابی برای مصاحبت خود خواندند من و قیر و زری بخت بهایون و لکام سن فلک برگزیده
 اکنون به لعلی ابن ابوطالب شغفی که اینوقت بیابوسی دارم بر خداوند علیم روشن ست آنچه مجبور
 کرده است انیت که حبسه یاران بی تکلف بی شبعه بعضی ارباب بیت اللطف که در علم سنی
 مهارتی دارند هم خواندنی باید که هرگاه مشاطه دوران بیشتر قرن لیلی لیل پردار دوستان
 فارغ از عالم مهاجرت خود نمایند رقصه سی سوم ورق مرقع و داو حفظه الله القدیر حبث اصالی لطف
 مندرج که بتبارش سطر می چند شده بود بجناب اقدس ایزدی تا کجا شکر این عطیه عظمی نمایم کرام
 بر سر طلب کار است و نچتم بر سر مدکاری متوقع آنم که از انبیا انصاف گردانفعال نرسیدن سن

هیچ میرزا ز چهره عالم پاک کرده حقیقت را بگوش دل انصاف فرمایند که تواضع صاحبان بنده نواز
 و آمدن لولیان سحر ساز هم مقرر است در چنین صحبت همین که بر بار از جمال خورشید محروم شود
 ملاقات دوستان از منتقامت باید پنداشت **۵** خوشا وقتی و قهرم روزگاری که یاری
 بر خوردار وصل یار **۶** رقصه سی و چهارم سر سه کش نرگس فتان وفاق قاصد فرخنده قدم
 رسید و طوطیای دیده بصیرت رسانید جدا قاصد فرخنده پی و فرخنده پیغام چون فیما بین تکلف
 گنجایش ندارد حال را بی تکلفانه حواله بنجامه نیاز نسیم گوش باید گرفت که امر و زوستان مذاق آرزو
 را از شمع حصول شیرین خواهند کرد یعنی اخبار غیر مدسم و ستره رسمی همین جانوش خواهند فرمود و آری
 نشاط هم موجود یقین است که آن والا مقام همین که گریه فلک ز نار ککشان بر کمر بسته ناقوس ماه بست
 گیرد قاصد این طرقت شوند و از غیر حاضری مخلص با وجود طلب شود و جناب چین بر چین نشوند
 رقصه سی و پنجم غازه طرز چهره شاهد اتفاق ملاطفه لطف آگین که چون چین چین لبستان چین
 چین از پیشانی الم بر چین بود مسرت بخش دل نیاز منزل گشت تحریری رفته بود که خود را
 بمن رسان معلوم بے سرو پا گردید چون ضیافت ذائقه و سامعه احباب بطعانی نمک
 غنا مقرر است استلذام و اصلت خدام کرام بدو تخته مهرهون اتبلاع ست لیکن آن روز هم
 که وقت مایوسی شمایان از جمال معبود خودشان چون بلبل در جمع یاران بچه پروازی نمایند
 رقصه سی و ششم امیدگاه هو اتوا همان این وقت عنایت ناسه سیامی کرد بدو یافت طبلش چون
 سیامی همه پاشده رسید نم اولی بود لیکن در عالم مجبوری غیر از عذر چه باید کرد و مهندا تکلفات
 صوریه بر سیمیه هم از میان برخاسته است حال خود را عرض میبدهم که گویند بی کبسی لاریانی اوتاف
 ار ره لکت بیگسی زب ار عوشتاک کو روپ شب گرم احتلاط لولماسه لاری که وقتیکه یاد
 گلر زیتاب افروخته میشود احباب نرگس و ار چشم براه شما خواهند ماند رقصه سی و هفتم ملافا چون گرد

گردان اگر ارموز از فرما خوشدلی برقص آیم می رسید که از هر طرف فرح و سعادت می خیزد یعنی در
 درستی سیربانی مهبان با طعمه لذیذ و اصوات رعنا قدان جلوه پرداز که شبانه می آیند و در تمام
 سیر تخم و باین خیال که از تکلیف داد و نمود جناب هم می آیند زمره هاست آنچنانکه که قند مکرر در کای
 گرم با حلائی از ذواق اخلا و خلان پرداخت و نفحات معنی امثال الفاطش به نظر ادمنه و رسا
 مسرت بر سر است از خود دور و در آب اطراب بر رو پاک شود رسیدن بنده ازین سبب ممنوع و تعلیل
 جناب بچند قدم مطوع لیکن و قتی که توپ شام سر شود و نام شب بر زبان بار و در قصه
 سی و هشتم شارح متن دقیق اخلاق کلماتی چند که در باره یادآوری این نالائق کار قلم جادو
 رقم بوده است از قسط مسرت دلم از جا برد حال اینجا نیست که هرگاه شب زند در آن اینجا
 گسترده مستقیم شود اشخاص مدعو بمنزل نزول میفرمایند و تا اهل شب بجایات شیرین میروند
 و صبحه شمع و قند که گل سر سبد بیت اللطف گفته می شوند هم می آیند درینوقت این قلم اندک
 را ساق داشته از مشاهد این صحبت چشم را آب دادن لائق است رقصه سی و نهم صاحب
 با ششام ریاضین لبس این خلعت و لوازم جان معطر و منبر گردیده و نسیم جان بخش این سرت
 که بنده عتبه بوسی ملازمان حاصل کنم فخر خاطر را گل شکفتن بنده پرور همین که در خیابان
 افلاک او را و کو اکب شکفته میشود بلبلان شاخسار فصیح بیانی یعنی شفیقان سراپا گرم باوقا
 را قلم مجتمع شده قلیا نهایک شد و رقاصی بتان بر کار هم می بیند درینحال بنده را بحال خود
 گذاشته چون نسیم لبر وقت هوا خوا بان رسیدن مناسب است رقصه چهل و چهارم قدردان من رقص
 که است بقعه هینکه لاله فرق حصول شد چه تقاضای روائی مخلص بحضور ملازمان که نفرت
 درین شکی نیست که بعد تمام تاریخ بد اسفره کشیده می شود و مرق رقیق و نان جوین پیشین
 که همه شب شمع کلبه اجزایم خواهند ماند گذاشته می آید و بقدر مسیور خبر سه پاکو مان یا سمن بدنان کم

رسانیده ام که بیایند یقین و افاق است که جناب حرکت بنده تجویز نخواهند کرد و همین
 که نوبت شام زبند بنفس نفیس خود دیده را نوری و سینه را سروری بخشند رقصه چهل و یکم
 کشفات و قافله علوم غریبه از صبح تا اینوقت مشغول اهتمام طبع چیز برای فرسوده مضامیر
 محبت و اتحاد بودم و در دل بود که بعد و پاس از نصف النهار موکد شده جناب را
 پیش بکشم که یکی از آب بردست بریزان ملازمان روح حیم دوستی رسانید حاصل فقر
 در موقع خود کار کرد قاصر بودن بنده از اتباع امر عالی از دیداریات است لیکن شمارا شبید
 دشت کرد که با که بر وقت مذکور مسجای الوافرنه غیبیوت داخل عادات پسندیده دانند و الا
 نشید و ترانه دلبران لطفی نداد و رقصه چهل و دویم قصب السبق اذکیاسی بدن و امصار از
 ذوق عصاره حصارم عنایات که افشرد قلم بلاغت بار بوده است سیوسهوشکر انشراح
 نصیب تلخکامان فراق گردید جناب که طالب ملاقات این باش سماع سر بود بخیلی
 و بیخ شدم که نرسیدم بخدا که اگر امروز صحبت انیسان و رفیقان و ساز زنی جا و نگاهان
 شوق چشم نمی بود که ما که رسیده بودم لیکن توقع از اخلاق کریمانه آنکه ملازمان پیش از نماز عشا
 اثنا عشر خیر خود را بمن رسانند رقصه چهل و سوم خازن گنجینه اعطای آرزو کوزنه
 فاضلگان فقرات دل آویز صیقله الغایت آن حسان منزلت مشکف شد که رسیدن قلم
 بگرامی خدمت نخطور آن مخدوم است و از قوه لقیل آمدن این امر باعث غرور و شرف
 منست راست گویم این همه در روز دیگر است نه امروز که صحبت رنگین اجتماع و ستایش
 منعقد شدنی است و خوش گلوئی عذر اطلعتان لیلی نسب شنیدنی متوقع که همین که
 قاری فلک و الیل از نشینی بر زبان راند در خانه نبایست رقصه چهل و چهارم
 یا همین بریزگرسان مجد و علا آدم سرکار لیسر و قلم رسیده پارچه کاغذ یکم غریز تر از برده چشم

توان گفت بدستم داد سجان اللہ بلاغت عبارتش بیغیرہ در سر سحبان می شکست بر فواید
 بر مضامین عنایت تضمین نمی توانستم که یاز خانه بیرون نگذارم الا چون بعضی رونق بخش
 خانه خوانند شد و نازک بدندان هوش را با هم از گلو کاخ خبر آید خواهند کرد و اینهمه صحبت در وقت
 ستاره شناسی پنجاهست و نینوقست ۱۵۰ آدنت باعث آبادی مایه رقصه چهل و پنجم
 آبیار بارستان یگانگی و یکتای طرفه یاقوتی منفرج روح یاقوت دل ست که مردم بکافه نشسته
 تعبیرش می کنند از و فیکه دست آشنا شده است و دل هر دو بخود می بالد لفظ بیارایین
 گنام کم از قم باذن اللہ نبوده است لیکن حالا غور باید فرمود که چگونه قدم بردارم بساط دعوت
 گسترده ام و شکر لبان شوق و سنگ کوپک و بوسلیک را بر روی کار می آرد و اینهمه قضی
 که گوشواره عقد پروین زیب گوش شب گرد و اگر در همین ساعت از تحریک ارجل سرت
 بر سرت افزایند بدار در رقصه چهل و ششم مرکز دایره متانت از خواندن عبارت
 جناب که بنام این مذنب تسوید اتفاق افتاده بود چگونگی که چه شد هرگاه تا این لفظ
 که زود خود را در صفت لئال من رسان طفل مردم دیده از فرط شوق خواست که باز سر کند
 چون خیال کرد امر و زور و زوریت که چند کس تحمل پنج شب بیداری درین بیت مدحی آید
 کرد و کسانیکه جان بیت اللطف گفته می شوند از چنگ و چپوئی دلربای عنان خودش را خواهند
 گرفت انسب که هرگاه فرمان فرمای خاور و مغرب توجه برگمارد عیون حضره را از گستانی در انتظار
 خود تصویر نمایند رقصه چهل و هفتم شارق خارج مرکز آشنا پرستی فیما بین بی تکلیفها با استی
 شتی متحقق ست گستاخانه جواب مسوده شفقت مختص می نویسم که نبده نخواهم آمد و حضور
 که آن قدر در آن وقت اقطاع ساعات نهاری فخلص را چشم براه دانند و الا مادت احر
 شاکل حاکم التفاتی خواهم ماند و سبب اینهمه دلیری در عرض التماس نیست که از مطبوعات

بی مزه متواضع ارباب تملط و مدارا شده ام و برای شغل خاطر ایشان از همین قسم توانم
را هم طلبیده ام رقصه چهل و ششم تمیزش رس و دو خط خسته علی سبحان الله انهم عجیب اجرات
که آن محسن بی منت بقلم سپارد که شریک حضرات باید شد و من نادان خاصه را باین
جواب آشنا کنم که حاضر شد غم صورت پذیر نیست از اینجا که سه بهر سخن موقع و هر نکته مکانی داد
مطالع بنده اگر مکلف اجبا برای چرخ خوردن و شب بهمن جابر در آوردن و شنیدن هر
و مایه خرج من قوم اجبال غیرت نبی شعل نمی شدم چه غرض داشتم که لب باین حضرت نشنا
میگردم فی هذا الصورت ره گراشدن آن والا نزد بجانب این ستمند وقت شناس
ماهی ماه در بحر آسمان ضرورت و ضرورت رقصه چهل و ششم با قوت شاموار مرسله مودت حبا
صدم حبا بر شفقت آن شفیق بے بدل که قلم عیسی دشت به تحریک بنان فیض نبیان
خواهان این هیچ سیر ز باشد و حینا خط بحت نطق که بر هر فرش سویدای دل سپندی میکند
تکرار بیابا چون قند مکر محلی ذوق جان گردید چون غرض از مجاست صورتیست بر افع
تکلفات مرتفع گذارش می کنم که وقتیکه ممالک خورشید مقبوضه ماه گردد و باین جانب مشی اختیار
باید کرد و تمام شب با احبا با هم نشسته احیای نشاط باید نمود که اهل غنا هم مستعد و نه چها
خواهند بود دیگر قلم وقت تحریر غیر حاضری من کس پیرس سرنگونست رقصه چهل و ششم حکیم عظیم
اسهیم و التظیر کحل دیده بصیرت چشم آشناسد طرفه سرمه طور محبت که هر دایره اش روشنی
ید بیضا و رخ و دار و معنی الفاظش تقضی آن بوده است که نور آروانه شوم لیکن دل
چنین مشوره کرد که اگر آن نور العین محبت و آشنای از ابتدای تالو تو مرا بنجا رسیده دوستان
را عبده احسان و گرم نمایند و بالفاق دیگران قدید و یک اینجا ی را بر زبان گذارند و به
اصوات غم از دل ربا و صور چون حور ادل را شاد کنن و زهی عنایت بنده چون مطیع حضرت

دل هستم بامید قبول ساسنه خراشی نموده ام رفته بخانه یکم صاعد صاعد فضل و کمال از
 نهنگامیکه مرا تعطر طاس یعنی نتاج طبع عالی دیده ام و آرد لکشی هر یک چنان معلوم شد
 که آن جمعیت بخش خاطر پریشان اراده دارند که این بچه کاره را با نسی مجایسی به پند بشتیانی
 بخون شوریده حال کردل بخود بالیده و رسیدن نمیکند عرض کنم خدمت شما که غرض از حرکت بند
 مجاوبات با حاشیه بوسان بساط فیض مباح بوده است نظر به محبتی که بخدمت شریف دارم
 عرض میدهم که جناب خود وقت پاشیده شدن خشکاس نجوم بر نعت پسر تشریف آرد
 و بنده را ممنون احسان فرمایند بلکه کاسه اعناق نیاز شفیقان که بدعوت آمده اند و پیر خورده
 خواندن شنیده شب را دراز نیکند شوند رفته بخانه دوم جوهر تیغ مروت و قنوت عظمای
 صحیفه که عظمی نعمت خوان احسان بود حاصل شد شروع بخواندنش کردم و قتی که تا اینجا رسیدم
 که مرا تشنه ملاقات خود دارند دست و پاچه شدم که اینجا خود رنگ مجلس بر نجه ام او چنان گرم است
 غنیا اگر آن موعود شام پس در جواب این تحریر دم نمیتوانم زد لیکن ملتسم نیست که وقت
 انعطافی مشعل هر پا بر سر و چشم مشتاقان گذارند که قبول افتد زهری غرض و شرف رفته
 پنجاه و سوم غیرت بطلموس دانشان اعصا تا تلافی سلمای برقیه الالبین خوشدلی
 بی پایان یعنی نزول نیتقه نیتقه عالم انبساط و جهان جهان نشاط دست داد و ضمیر محل
 اینجا اجمال لیلی نژادان مضامینش که در محل محل فقرات جاگزین بودند گردیدند که همیشه
 صحبت ملازمان را غنیمت میدادم اینوقت که اشارتی شد بسر میرویدم لیکن پاس عذری که
 در میانست نیست که بر خور و چند کس یکدل که خوشدلی ایشان در محفل باج از بالیگی لیل
 شاخ پر گل می ستاند بخانه این قول سیراباغ سیر مقرر است و بودن شیرین نخلان شیرین
 و قول بندان صاحب نشید و صدا هم ضرورت بود وقت خودشان می آیند با کولی اینجا

شب وصال یوسف نیمه آنوقت لطفی دارد که وقت نمائیش قلب تار و زبان بند می نمایند و قصه
 پنجاه چهارم بانی سبکدوش و صفا میگوید که چون چشم جادو نگاهان بسواد و بیاض کوس نشاء بر
 مخلصان پیاپی می نمود حاصل شد می بالست که وقت ادراک مطالب کلماتش خود را
 برسانم لیکن از بجا نیاوردن فرمان آن بکار بیگی قلم و جان دوستان سرخجالت بر پشت پای
 امیدوارم که هرگاه ماه و زهره بحال صیاحت پیره افرودند بلاشبده تصور فرمایند که عجب
 فرین است و مرطقتان به تخمیل ماه کمر بسته و پیر جینان به آبر و ریزی زهره در ساز زدن با هم
 صلح شکسته و یاران خوش خوش صفت بصف نشسته و طناب خیمه اندوه بوزیدن باد شکوای
 از هم گسته و در انتظار جناب یزربان هر کس بسازد مطرب و ساقی وی جمله میاست و
 عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست رفقه پنجاه و پنجم حمام سباع کنگر قصر براعت است
 قرطاسیک آب از چشمه خورشید برده و سطورش چون سنبل گلر خان دل را بدام آورده کالین
 الخالط از بغل قاصد خودار شده خرمن تردد را یکسر سوخت و سوزیان شدید القوا ای لام
 بهر آن را سر و چرخ افغان نمودوشی بنده که برای ملازمت خود تجویز فرموده اند عجب آینه پیش
 طوطی اشتیان گذاشته اند لیکن اینجا بعضی گرم روان منابل دوستی بتقدیم او زمزمه میانی
 ابوسجایا مضیه شرک مال این نمی گذارند که از خانه بیرون رفته باشم اولی آنکه تشکیلهای شوق
 را آب زلال مواصلت خود فرو نشانند که دیگران هم فعل در آتش اند لیکن وقتی که غدرای
 مشکین نقاب را از خنده دندان ناچاره مانند زیر آفتابان صبر و شکیب یعنی زنان سراپا
 از بها وقت زحکمه برپای می بندند رفقه پنجاه و هشتم صاحب عیم الاحسان مطلع بنیان
 در اول صبح مصروف به تکیه گزاری کسانی که بدستار خوان رونق افزا شده بالا پاهای
 مشوقانه مهر علوم موسیقی و خود آرای انیقوم با هم دیگر ملاحظه فرمایند و دم که خطبه دیوان تفر

و اصطفا یعنی خلاصه محبت عاطفت بطلال در آمد و فحواى آن تا يك مزید در شرح يك از حلیین
 بنده نمود هر چه مانع شد همین باعث مصدر الذکر را که آن عالمی دو دمان هرگاه عروس حبله
 خاور زلف عنبرین شب را بر و اندازد و مصدر و انگلی از طیرت فرمایند رقصه نچاه و هفتم یزید
 و ساده امارت از ظهور سفیده صبح اقبال یعنی حاصل شدن سرمایه سرشت مسرة الاشغال
 و دریافت مضمون اشتیاق ششوش دل با تقیاد امر خدام خواست که ارایش ابوالملیح
 و ام گرفته خود را هر چه زود تر حول شرف قصر آن بیج المکان رساند لیکن چون اینچنان گرمی و
 آب سردی پیش احباب کشیده میشود و پیاس خاطر ایشان ورثه تدوی کالتفاج که خود را در
 صناعت تفریدادرتان سیدانند طلبیده شده باین شعر ناز داشتیم یار می آید و دن
 فکر یاری دارم + یکدم از خود مروای دل تو کاری دارم + و بالبحاج تمام گذارش بنمایم که گفتیکه
 از صدمه حوافر مشک شب دماز روزگار روز بر آید از ذات والا فضل را رنگ و رونق نمیشد
 رقصه نچاه هشتم فخر ریاض موالات هادی اطراب و عیوش بے پایان یعنی طراز پذیرفته کلک فصاحت
 بیان که هر سطرش کند صعود بر سطوح ماریج علیا بودنی بر اینکه آستان محبت را بوسم با وصول
 کشاده دشت سر و مانع را فرخ آباد ساخت مخفی نماند که رای یاران برین اقتضا کرده شبنم را
 در کلبه اجزائهم از باب صفا گرد آمده چیزهای صالحه الکیلوس و الکیموس را بمقتضی رسانند بکلمات
 یکدیگر بچشم شاه دست نگار نبندد و از لب شیرین کردن شیرین لبیان و مرغوله با فروش ایشان خطی بر آید
 آن شب امشب است ابصاحب ذوالفقار که اضطراب دل بیان کردنی نیست مترصد ام که
 هرگاه طائر نورشید با ایشان منسوب رود بر آید چنین شب دور شود و زنده نیاز شربت و انباید
 رقصه نچاه و نهم سالک سالک ملت با هر مصطفوی حقه نوش داروی عنایت بسیم یعنی مرسله
 واجب التکریم توت جان و قوت دل گردید از سطویات ضمیر اشراق تخمیر چنان مستفاد شد

که باز سر ساخته پویان حاضر شوم گوش باید فرسود که این ضیافت صاحبان بذله سخ و نکته فهم که در
 سحر که آتشا پرستی شل جناب عدیم المثال اند شده است و قرار یافته که اشب در طلسم که دخی
 همه شب چشم بر صور پری طلعتان سراپا باز و گوش بر آواز صدای و ساز مانند نوب کنه لفظا
 چگونه حاضر شود از اتفاق ملازمان مر جو که هرگاه ششبه خورشید بر سنگ خفا خور داد تا قمر را بوجود
 منبع الجود رشک جمال فرماید رقصه ششم آبروی بهارستان معقول نقول بعزة الله سبحانه وانه
 تقسم لوتعلمون عظیم که هنوز باطمینان خاطر تصدی مهمات میربانی همانان که از غروب خورشید تا
 طلوع آن غیر از ملا حظة صور جمیل و استماع مایخروج من فموم اصحاب التقدیه سر و کاری نخواهند داشت
 نشده بودم و بخاطر دیشم که پیش از همه مکلف اوقات گرامی شوم که مکاتبه بجهت عنوان که هر دایره اش
 چون دایره زلف یار و هر دیش چون آبروی دل را بود محرک بر نیکه مجالست صورتی گرامی حاصل
 کنم دیشم را بدید میماند و شاید کامرانی بارالیش های بوقلمون نقاب از چهره کشود بمقتضا الکنایت
 اولی سن الصراحة حال عدیم النصرتی خودم را بیان کردم متوقع که هرگاه شب از غروب خوشدلی
 راز خود را بر بیرون انگند اصدا ف اذان حضرات ایجای مملو از لالی کلمات طلیات ملازمان شوند
 رقصه ششم یکم غواص محیط خیر و سعادت زورق دریای اخلاص یعنی مسوده لباس فرست
 اساس به ترفل خود دست اسید خیر اندیشان را بر شانه بار کامرانی دراز کرد آنچه منظور جناب
 بوده ست که بجز دیدن این سرمایه نشاط عازم شده داخل زمره مصاحبان شوم قوت کلام
 دریافت ملاذادوش از تبار التماس دعا صداقت کیش ندز دیده هرگاه در قصر مر و دام آسمان
 مصایح نجوم روشن شود شامل اکل و شرب همانان که بخانه ام می آیند باید بشود دست و پا
 و پاکوبی را مشکران و نقش و ترانه ایشان باید دید و باید شنید و خدا را تافل نباید و زید رقصه
 شصت و دوم صور و صورتیوش ناتناهی نخل سراپا بهار گلستان اتحاد دینی اجلای رقایم کرامیم

فرین بعنوان و داد بار قد وصول نموده کلاس مضامین رنگیش زینت بخش گریبان ادراک
 گشت می بایست که بلا تامل و توقف ماشیه بوسی بساط محبت مناظر سیکویم لیکن چون برای
 تفهم را طلبیده و بیشتری از مشتقان را تکلیف داده ام و همه با انگشت قبول بردیده گذشت
 نمی زیدیم که از خانه برآیم بلکه پیش داشت اخلاق گریانه آنست که صداقت کیش را پیش خود داشته
 تصور نموده همین که مطرب فلک طنبور شعاع آفتاب را بر زمین گذارد و از آینه گشتان بر ریا طلب
 بنزد قدم به محبت سرافق بر دارند و از غل خوالی طاقت شکاران یوسف خیال متکذد شوند و
 شخصیت و رسوم انهن فصوص خواتم عواطف تصویر خامه فیض شما که محبوبان الفاضلین تعلیم
 و شاکلی تخلیه تحلی سحایه فصاحت و بلاغت شده خون دعوی صد فروق و قینی سیر خجسته زینت
 بخش مرقع حصول گردید و تلخ صد جهان رونما خواش که در خصوص جلیکوشین این سهل فراق بجا
 آستان دولت نشان بوده است عجب دلریای کرده سبب غیر حاضری خود بر صوفیه بیان می آرم
 اینست که جلوه روح پروردستان بی تکلف و روی سفره شستن اینها و پیوه خوانی که اجماع جمعی
 بنده می چسبیکد امشب در همانخانه ارادت اندیش بفریاد هر یک میرسد باز و دمای بهیاری
 فردش قسم یاد میکنم که جای شما پیدا از وقتیکه نازنین گلخار شام سیه سعت با ده شغ شود
 بلب هر که چاک و بزرگ باید آمد باید آمد تصور فرمایند رقصه شخصیت و چهارم سین به قول
 سحر که حد و سوزی تریاق سسموان افامی فراق یعنی نامه سراپا و فاق در عین گرمی اشتیاق پیش
 افزا گردیدند رات مستوره مسطوره اش چه دست استبداد آمدن بنده خدمت محبان اورد
 محالست که بدین خاطر نهد اگر چه در برنده خانه دوستان بتقریب تواضع می آیند و شمع چشمان
 طناز و محبوبان خوش اواز چنگ در چنگ بوده عرشیان را بدام میگیزند لیکن تبعیت ملازمان به
 راجح شمرده قدم برداشته بودم حضرات نگذاشتند مجبور ریاست شرف مرآت جهانان آنکه

رد و موت را خلالت سنت سینه بنوی داشته و قتی که کمال غلک سر سطلت پیشم جهانان کشت
 بر سر خیز اندیشای رفته شصت پنجم گری بازار جود و احسان نگارش غفلت چند رفته بعد که تحصیل
 دولت زیارت ملازمان کنم مستی امتناهای بخشید اگر امر و زبانشان و عزیزان را نمی طلبیدم کشته
 همین جانا میزد الحان خنیاگران عذر البغیان در آرزو گوش گیرند حاضر میشدم چون آنچه بنامی
 آن گذاشته ام محض توقع توبه آن والا مقام ست ایستاده وقت امتزاج سواد و شب بیاض روز
 در اینجا آمده تسلیم این امر باید شد رفته شصت ششم خجل با سق بوستان کیا ست طلبی که بگوید
 ظلم و کاغذ رفته بود مفهوم آرزو می شد عرض کنم مدت شما که بفرود گاهم مژا احمد از درانی و مزارنج
 اصغمانی و مزار از یک براتی و آغا رفیع افاق قوتیلو که برای هر کس نوای برمی آرد می آیند تمام
 شب پهلور آشنای لیتر نمی کنند و لولیان خوش احتملا طحیله و خواننده هم طلب مست در رفع چرا
 باید گفت کی می توانم که برسم لیکن هر وضعیکه باشد وقت چراغ مست شدن بلبل توی خانه
 داعی اخیر باید بود و از پرورد دستان بنظر رفته شصت هفتم فتح ابواب مسرات بر روی
 احباب نسیم روان بخش بهارستان عنایت که سنبلستان سطورش کند گردن مرغوله میوایست
 مخضر و منظر ریاض دوستی گشت و آبای پای نهال انبساط رسانید چون بهد عار سیدم طرقت ندیدی
 روداد یعنی از یک طرف صفت شدن اخلا و پول فرستادن بلولیان سدر راه یاشد و از یک طرف اعانت
 امر عالی که طلیم بوده است مالش پاره میگیر اند بر حال بعد کشتاکش بسیار هر چه قرار یافت نیست
 که بنده را بجرم نافرمان برداری مانده ذکر کرده همین که یاغبان قضا توده توده سنبل شب برگل
 خورشید بانچه دوران یعنی مهر درختان افشانند نبات عالی خود کلبه احزان مار شکست برین
 رفته شصت هشتم مشفق مکرم رافت مجسم دامت دلت مشیة بحسب الانظام ساقی یک
 آبجووان یعنی برید سعادت نشان طرقت عیسی است که از دیدنش روح در بدن مرده مسدود می شود

خوشحال که امر و از دیدنش جانی تازه یافتیم و سرمایه عمر ابدی از دستش برگزیدیم و در غایت
 عبارت بلینش زیب و امان مدبر که گردید چون این وقت در امور مجلس آرای از بن دندان
 چسپیده ام مجبورم و مجبورم عده متمناهای دلی اینکه با توقف و احوال وقت بینایی چنانست
 جالبه حضرت را بهو اصلت خود سیراب مسرور سازند بکلیلا ملازمان بودن بزبان خوش خجسته
 صاحب ادب چکامی می آید شخصیت نعمت انصاحب رفیع الدرجات - مرات صورت شما
 صورتیاق یعنی اشرف تحاریر آن عده سخاوت بهجتها المکتوب نصفت الملاقات آتش نیک
 کاشانه معارف گشت بسیر گلستان فقر آتش می بالست که بی فاصله چشم زدن چشم بر روی
 خدام بکشایم لیکن امر فرمودم باید داشت و چنان توجی باید فرمود که بعد چهارگتری از ادا
 نماز عصر با عانت رجبین جناب از زبان خودم خوش آمدید و از زبان ملازمان خوش یافتیم گویم
 نور در چرا که در وقت مذکور پیش یاران طعام چیده می شود و آتشین رویان نارپشان از نشید
 و مرغی و دکان کسمه را بر جانیکندارند رفته بهفتادم شمع و دکان عالی خاندانی نور اند و جوه
 اعلامیه با نور السور و السور در بهار ملاقات دوستدارانست و حضرت به خط بردار عمر
 جاودان تنها بهین خیال خدمت بعضی از احباب عرض کردم که شبی را بعیش باید برد
 آورد و شام بهین جا تناول باید فرمود همه با سهر و چشم گفتند آنهمه امر و از قوه بفعل می آید
 قلم برگرفته بودم که قصد می بجناب دهم که باستشام شما کم یکتا دلی که عبارت از خط است
 ست خوشوقت شدیم و در اک معنی عبارات و کنایات بلینش که هر یک بهزاران
 خواستگار و انگی فقیر بخدمت سامی بود و سر فراز بهانجشید بنده زبان غدر و ارم و نه پای
 رسیدن لیکن بهتمناهای دلی اینکه هرگاه فرشتان قدرت کامله بچو به زرافشان شب
 به نیت جشن عرشیان بر پا کنند خرابه این چشم براه سازد که شاه شاط جاودانی فرمایند

رقعه هفتاد و یکم بصفت مصر

المناس مرسله کرم و غطا و گل دوصه سمو و علامه الله العالم - در رساله سلام و رسم و ط کلام در آورده
محرر مدعایم که مسوده لمناس سداد اساس و مصوره کاک گهر سبک که مداد او هم دوصه طره
دلارام و سلاسل سطور او کاکل آسایه دام در و دو اگر دو دل او دارا داد عالم سر در در
کنوس سور مدام محرر سطور را عطا کرد احوال مسطور را احوال مدر که کردم مطا عام را مدعو کرده
اما و ادا که در در دار النجوم محرر سطور مدعو که هر گاه ماه طالع گردد هر کس وارد گدا سر اگر دوا طره
آپو میا هم سو عود ماسول و مسول که هر گاه ماه ساطع و کرده مهر معدوم گردد گوهر مردم را طالع
مسعود در رسم حصول راه دهنده

رقعه هفتاد و یکم بعبارت دقیق

سیاح شطوط عدیده القعوده السواحل محبت و و داد از ال غمام عنایتیه متقاطر ادرج
لعمول بهیه و یواقیت مشرقه محصله بحفر سناجیت ملا میس در اراض صلبیه تنفکرة که مکنی باشفت
ناتق اتانق که از غیرت تالو و تبرق بیاض بین السطورش شوارق نصف النهاری بانظاف
منار و از رشک سنبستان سطورش قرون مغنله مجده طویلہ را رجحان بزناق خرد
گلکاری عارضان اہم آرب بوذنی بر اینکه مجتبی او را فیوض شستی از خدمت خدام عالی
شوم مہر ہم قروح صدور مقاتیل اجر زعمیو بیت ہما ہم کافوری صدور خودش گردید و اکاف
الوف بچ و نہالی نصیب خلان ضراعت شکار گشت از آنجا کہ از لیالی و انہرہ متعددہ مخطوب
کہ یک شب رقصہ البطله موالات و مواسات را تو می بیت مدحی خودم خوانده رغایف
و اوراق اعناق و علاوی علی قدر حال و دیگر مطبوعات رسمیه بطبع رسانیدہ پیش ایشان
اندارم و از سجود کفان حدائق حسن و جمال و از شن اصوات غنایات با کمال مصنیعت سامعہ

ایشان شوم احمد الله علی ذلک کہ این اجل تمنیات جنائی حاصل سے آید لہذا تمیز
 حصہ اعزام بقصد تغفیل بوسانغا سے ملازمان شریف داخل امتناع و مرجو کہ ہر گاہ شرف
 نواب سرلیج السیر و راری در میان فلک بصیر گرد و تلویذ الخطوات بیسکن این قلیل البینات
 داخل و نادان حمیدہ بزرگانہ پندارند نشود کہ بہارستان عیوش اطراب احباب از عزم زو
 عیوش متقدم ملازمان پامال حرور ابواج آلام مہاجر ت و انقباض گرد و +
 باران ۱۲

رقعہ مقتاد و سوم نربان ترکی

امیر قسیم اکاسیم سلام نیاز بارماق سونکر عرض فلورمین کیم عنایت کوک کی اسے یعنی اول
 قوتلوق جناب بے بتناک بویاس سرایاع سر نیلانما قبدہ تبششی مقدر فیلبشنانین کیم کیم
 بے سبو کوحی لاریم بی اوبم وہ کیلسا بیکیسی مساکیم فی مبدہ کون فلما ی لار و بخششی
 بخششی بنورہ از غوسنگ کور عای لار بوسدب دین خدمت کردہ مسومعای نین بل کیم اول
 امیس تلمط تلمچی بے اقسام جاق کیلماق ضرور دور +

نامہ از بادشاہ بہ بادشاہ

شکفتگی از اہر عقول فلاسفہ بر اعصان فکر سا و ابستہ تنزاشملکہ افضل چین پیراے
 حدیقہ کون و مکان تواند بود کہ عرض آراض را بفرش ز بر جدین آراستہ سیر الوت نفوس
 و صنوف ذی حیات گردانیدہ کلیہ انتظام و تساق آنرا متعلق انامل سلاطین عالم بقدر
 ساخت و آب بی پای نہال فہم بلند رسانیدن مشائیان منحصر در تقاطع غیوم انعام خیابان
 طراز ریاض و جود اعیان ثابتہ السیت کہ طبقات سادہ را باوشیہ خطوط و دوائر عظیمہ و صغیرہ زیب
 دادہ جولانگاہ افراستہ حکمای ذی اعتبار سے تعالی اللہ خدای بندہ پرور بہ کہ پیمان کردہ
 اندر قطرہ گوہر نمی آرد چشمہ جودش چنانست + جناب بجز غلش آسمانست + گلزار قدش دہشت

که نوع البشر مخاطب به نفخت فیض رومی گردیده و ذره از شرفستان انعامش تا پیده که انسان را
 به بقعه که سنابنی آدم برگزیده سه نهی بفضل شمع کز روشن انسان + قبای پجاری کرد و بر راکان
 ایناس غایتی انمن الفاظ و معانی بلیغه نموت از زمین تا آسمان پیشکش با گاه و تنگی اریکه غارت
 تواند بود که بجلاوت طرم عنایتش ذائقه طعمگان خصل کفر و ضلال محصل لذات فواکه نوایدین؟
 و جوهر زوایا و روح افنده حسان سترلطان درود نامحدود و مرجع نشین چار بالش رسالت که تلامذ
 شمس معجزات باهر آتش منکرین و منافقین را دست دل زمین شناختار صدق و یقین گوهر
 شاهما یکلام فصحا در سلک شنایش رنگ بر روی شکسته دیو اقیات یوحی یراقت فقرات بلعنا
 در عصر صبح مدحش در خون نشسته و جهان جهان گلهای رنگارنگ چمنستان تحیات تگاه
 شعله محفل غلده شاکل طراز و سادۀ خلافت یعنی علی و اولاد اجدادش و چنین چین منیر ان شاداب
 گلزار آئینه گوناگون ره آورده خدمت اتباع بلند بخت عالی نژادش سه علی آنکه اسلام از در کون
 ز خلق و سیدش جهان گلشن است از حجاب در که کمی مر جباه شمال و صبا خاکروب ضنا + ابا بنی
 ضمیمه سیر که مبطانوار فیوض الهی و مورد عنایات نامتناهی ست مخفی و محتجب نماید که از نفحات
 صیت کالات و فضایل و فوایج اخلاق فیض سنابل ملازمان سامی ادمع زمان و زمانیان
 معطر و مخارج جهان و جهانیان سیر است و نیز از حصن محفل سپهر منزلت و مورخین سبحان تربت
 و تواریخ و اسما و سبته پاستان و قصص و حالات سلاطین هندوستان فر و عبرت ملوک
 عالیشان صاحبقرانی و عظمت و جلال شاهان گورکانی از وقت یافت بن نوع علیه السلام
 و ثلوق موافقت و اتحاد و استحکام ایالات و واد بزرگان مابدولت با اعیاد آنوالا مقام به
 مسامح فیض مجامع رسیده باشد الحمد لله و المنة که تا ایندم سر سبز می این دو خط سیمیه بنا
 و شادابی این گلدسته از خزان برکنار از طوفان مشهور و تصفیه مناهل اتفاق و آرایش عرایس فغان

از جانبین مخطو زبده است از بخت که در سوابق آوان و سوافل اعیان که عزت شہاست
 کیش عساکر نصرت اندیش صاحب قرانی والی روم را بدم کار رسانیده اقامی و ادائی بخا
 اسیر و دستگیر کرده آورده بودند حضرت خواجہ علی بن شافعی الدین بن شیخ صدر الدین اسحق از دکان
 قدس اللہ سرہ الغفریہ کمال خواہش طبع فرمودند کہ اگر از پیسے بنیاد صلیب در آیینہ خانہ
 حیات این گروہ کہ صفحہ حال ایشان بہ بقعہ خلقنا الانسان فی آسن التوقیم مزیں است عثمان
 رود ہر تہنہ موجب مزید حسدات گردد و بقدر الوف بات شمع سحر گاہی انجمن حیات کہ آفتاب
 لب بام شدہ خانہ روشن میکنند از ضرر تند زندان نجات یابند حسب الارشاد آن شارب
 رحیق خدا شناسی و حمام سباج قصر حق اساسی حکم محکم تقسطنطالو شان شرف نفاذ یافتہ
 و آن جماعہ سعادت نصیب در جلدوی این احسان دست بیعت آنحضرت دادہ بودند
 تازنگ خدایان آراستہ دلمای خود شان زد و زد چون بید مرو را ز منہ کثیر و تہیح مہوچ قطن
 کثیرہ انتزع ولایت ترکان و مشاہدہ غرائب الکمان از مطویات ضمیر شیر اولاد ایجاد نمودند
 گشت ہمین پروانہ ہای شمع عقیدت و بلبلان طرف چین ارادت یعنی مریدان با خلاص دمان
 سراپا اختصاص عرفا ریختہ آلی بردی کا آورده بودند ہر چند در قلع وقع بنیان دولت و ہم اس
 سلطنت ترکان بلوک عاج برت تیوریہ را توجہی نبودہ لیکن چون بمشاغل سسی سار اندک و عروس
 آرایش تو کہ دخت سلاطین صفویہ بر استکھام سر رشته اتفاق شاہان صبا قرانی را در ہر نامہ بی خود نمیدان
 اخلاص تغیر نمودند و بنا علی ہذا ایک پیرایان خلافت صاحبقرانی ابای کریم واجداد عالمی قاسم آن شمع شایعہ
 عظمت اہمال و مستنشق رویا از اسیر دولت و اقبال را بسا اوقات محسن خود نوک
 ریز کاک گہر سلک بنمودند برین مدعا دلیل ساطع و حجت قاطع می آورند کہ در ہر گاہیک بہار
 روز افزون شہاست نو نما لان گلستان شجاعت یعنی پروردگان مہد عنایت جدوالا مقام حضرت

نصیر الدین محمد بهلول پادشاه ملقب به جغتاشیانی نورالدین صفی از صغر قفسه پر دانه
 سبیل بخزان شده بود انجناب والا برای کسر اعناق اعدای تیره بخت ناشی چون مل
 از غم المکرر سیس سبته باغرات معارک فیروزی مصلحتاً برادرستی و رنگ پردازی تقاضا
 مرغ نبرد از ماسه در پناه گنبد مبارکش از سنان ابلال فرسوده بودند در آن حین از بزرگان
 آنوالا تبار طراحى نگارخانه مراسم هماننداری و محبت و تکلیف بیوت اخلاص مودت بطوریکه ایشان
 برگزیدگان خدا و مقبولان درگاه کبریا باشند بعمل آمد و بعد از آن عرق ریزی با طغای ناسره
 شعل فساد و قطع اعناق اعدای بدنام و پس ثابت و متحقق و نیز برداشتن دندان انصاف
 دوست مدلل و میرمن شده که دست یافتن بر ممالک محروسه و شگفته شدن گل امید
 سعى مجاهدان عساکر ظفر پیکر آن عالی دودمان باعث بوده است پس از جام بیامی باده این تفرقه
 نمایش چهره شاد این تحریر غایت مافی الباب اینکه از قدیم الایام میان سلاطین حجم و قاصد
 و خواستین نامداد و گور کمانیه دوی متصور نیست فعلی نه تقدیر بیز دست به دست صدرا یان
 و ساد سلطنت این دودمان منبع الشان و سندنشینان ارکیده خلافت آنخاندان بخت
 نشان واجب و لازم است که حفاظت این شیوه بکار برند و شیشه اتفاق را از سنگ
 نفاق محفوظ دارند چون تکه را کلام سلطنت از و نور تقوی فرسایان مکروهات تنوع محتاج
 بیان نیست وقوع تحلیله عظیم در افتوا دشمنان خلافت از کسوف غلبه معاندین طالبان
 نه لهذا طبیعت حق طوبیت نیازمند درگاه الهی چنان اقتضا کرده بود که طوری قرار آید
 که تهاض الویه فلک فرسای آنوالا نشان باینصورت صورت بدست چه خوش بود که
 بر آید بیک کرشمه دوکاره یعنی تصویر بلافاصله صورتی که دل ندیم الباس لثم الی است
 باینه شود جلوه پیرا شود و نیز با اتفاق به دیگر سنگ شکیب در آینه خانه اعدای تیره بخت

اندازیم لیکن چون اندکی متامل شدیم بوضوح پیوست که آنوالاشان را از غنیمت و تمسک و تمسک
 ملکه و سفیک و امی اشتیقای عاقبت تباہ و معاندین روسیاه کفری مرآت صد صفات
 دولت ابد مقرون و تحفیت گلزار سلطنت از صرصر خزان ژوال مصنون در دل دازند که
 فرصت آنست که قدم از جا بردارند بر روزگار تازه پیدایش شود و بین نیت حق اساس حواله بدست
 عدم میشود و چند روز است که میرزا ابوالفتح قراطلو سر کرده اشرا که فتراک اطاعت گذاشته
 علم شقاوت برافراشته بود طعمه تیغ بیدریغ غزات سارک ظفر پیکر و ابطال صفوت فیروز
 اثر گردید بصره الله سبحانه که باسراع این غزده افراع شکاثره پیرامون خاطر محبت ذخایر گردید و اگر
 چنین قرار داده شود که قطب سدر سلطنت و جهان بینی و نسیم روان بخش گلشن دولت کامرانی
 حیدر میرزا را مع بکلیز بیگانی که بجز نفار و برنثار شایسته باشد و با سهام و اجزیه و اسب و سنگا
 رتخیز بر پاکن آب از آتش دروغن از که و بر آرد بانصبوب صواب انتظار طلب فرمایم بچند و بچند
 و متعسر کلی ایگه بنگار عظیم و شور شرجهیم دران بلاد پیدا شود دیگر آنگاه از راه خشکی کثرت جنادل شمشیر
 کال انصال انظر من الشمس و این سن الاس و بچنین از راه دریا بهبوب اسبویه شدیده و دریا حوض
 نقن و آشوب متفرق جواسی طاقت بدنی المختصر درین هنگام و ضمیر صفوت کیش و رای حق اندیش
 آفره با صره مملکت و کامگاری و غره ناصیه عظمت و بختیاری هماندار شاه چنان جا کرده که بانوا
 زیارات قببات مقدسه یعنی نجف اشرف و عقیبات عالیه دیگر ایمی علی عاکیفها التجهت و الاسلام
 چشم و دل را بریز نور ابدی نمایند بدین صورت که اول در نجف اشرف و کربلای معلی و بعد از آن
 قبور شهدای کرام و ائمه و الا مقام علیه الصلوٰۃ و السلام بهره وانی بردارند و بعد ازین بطول
 حرمین شریفین زادها الله شرفا سرایه مفاخرت جاودانی اندوزند و بدین صورت ملائم سناج
 دستی آنکه قوی بنام شرفای مکه معظمه شرف نفاذ یابد که طریق زیارت حسب جبروت ملک

دوی شان بعل آزند و نیز قهها بنام هر یکی از نظام آن بلا و مثل خراسان و ترشیز و داسقان شیراز
 و شوش و تبریز و غیره این مضمون تقدس مشحون آید و بخش شرف صدور گردد و سواک این اقام
 خاص اسمی از باب تولیت اما کن مقدسه نازل شود تا هر یک بحال ادب پیش آمده تا سرحد خود
 سعادت اندوز رکاب دولت اقتساب باشند و هرگاه بخت آن کل گلستان کامرانی و شمع شبستان
 خدا دانی مشرف شوند مگر نور خاطر حق شناس آنست که ما معین سر شمع عظمت و بختیاری میسر
 خوش نشسته ابدت و نامداری عباس میسر را از چار منزل بر آستانقبال روانه فرمایند و نیز بیدار
 رسیدن بخیر است ملازمان دولت و التماس دیگر دارند آنرا مقرون اجابت فرمایند یکی آنکه
 نسبت پنجهزار روپیة رامل و آب روان که انشاء الله دایم است و یکراس نادیان و کنی بدت
 خوانند که دشا دانی نهال طمس ایشان آبیاری قبول مخطور خاطر خطیر باشد و دوم اینکه آغا با قمر
 قزاق و نیل و خلف رشید آغا عبد الهادی و امثالی که از بد و شعور تا انقضای خیطان انفس آببارد
 اولیای دولت صفویه میسر بخت و دست جانشانی با بقدر اک این دولت آویخته و زمان ساقوت
 بنظم امور نظامت سیستان و سمرات رشک اما مثل ذی اعتبار بود از چندی معاتب کشک پیمان
 بارگاه عالی گردید و بطلت و عزت گرفتار و بجای او عالیجاه رفیع جایگاه مرید یعلینان اق و تو نیل و
 خدمت سرفراز و ممتاز و خالاعزل خان مسطور خلافت راسه دورین منافی عقل صواب گزین لهذا
 مرجو که رقی بنام آن ره نور و منزل جان نثاری و کانس دروب خاکساری شرف نفاذ یابد که
 معصرت حسام الدوله بهادر و صولت جنگ مقتبس انوار لبها و دولت منا و شده بطلای خلعت
 نیابت نظامت قندمار و مبطالون و مرادم خسروانه و مورد صنوف تنقذات پادشاهانه گرد و نیز
 رقی اسمی بگلزیگی مذکور غانه بخش روی شایسته نزل شود که با اتفاق فلان به ترتیب مهمات باید
 پرداخت بعد ازین همواره تحریک سلاسل رسل و رسایل که گزیده ترین تحف و یار و موافقت

مخطوطه خاطر حق پسند و استحکام سر رشته ابلاغ نمایان تا این که ستوده ترین شیخ صدر آرایان ساده
سواخت است منطور طبع آسمان پیوندا باشد و السلام علیکم و القلوب لیکم *

نامه دیگر از بادشاه به بادشاه

شمل عطاوت شایان جدول رافت نمایان و صغ او را دو اکبام خلوص فاق یاسین بریز گریان
تو دو و اتفاق عوالم مرتبت سالی منتبت شیدا نیبه کجستی و گیانگی و مخص سبانی فطنت و فرزانگی
صاعد مصاعد عظمیت کاسکاری کوکب مضی برج خشت و بختیاری ثمر پیش رس نهال شاداب
دولت و اقبال شجر خوش ثمر شیرین کن کام بان شوکت و اجلال محی مراسم و الاتباری مقسم
دقائق نامداری زمینداریکه محبت و اتحاد او رنگ آرامی مودت و داد و تنگ خو خوار دریا
و غا جوهر تیغ خاراشکاف سحلا لالالت ارکان محبت موسسه باله و ام و دعایم دوله شیده بحسن
س الا یانیم الصبح بلخ تحیتی * الی من فداه قوادی و محبتی * و قل یا وحید الدهر غبت انسی *
غریت حریق فی دموعی و دموعی * و لیس لقلبی غیر وجهک مقصدا * لقلایک مقصودی و وصلتی
فی الواقع انضباط و ابط محبت قدیمه و ارتباط و ابط مودت صمیمه و تشدید مبانی خلعت و لا و
افزوده قربت و اصطفا که برگزیده تمنیات طبایل عالی مقامان فر و شکوه و لب مرئحات الانشیا
شکوه و تمکین که شمع هدایت بیوت محبت و معیاج رهنمای مشکوه مودت است تواند بود و فیما بین
بزرگان و الا نشان مربع نشین چار بالش عظمیت و بهر فری و یک تاز مضمار برتری و فیروز می منتقد
و منتظم و متنس و مروج بوده است و از طرفین نسبت کمال هدیگر منطور و مخطوطه خاطر ملازمان وی الا ستر
و تسبیان سده علیا مقام خصوصاً از طرف نواب همایون این نیازمند درگاه جناب کبریا
تعالی جلالت الاله و عظمیت نمایان آن بود که پیوسته حرف خلوص و فاق و رافت و اتفاق بر صفت
خاطر انور و رای ضیا گستر ترسم و نقش با شد و بر لوحه خاطر تو دو مطا هر که مرآت محور نامه

حقایق شفقت و قدردانی و سنجش عکس نمایی معارف نیردانی است مرقوم و مثبت ماند و نشود که
 گردد و درت برداسن دوستی نشیند و آتش فتنه و فساد مشتعل گردد و اطفای آن بهلویه باشد کال زند
 هر کس که از دولت خدا و درو را فرون اید مقرون ملازمان اخراج و زید بهر جانب که رود غضب
 الهی بر دنازل گردید بجهت آنکه از بدایت اعتقاد سرشته موافقت و موافقت الی یومنا و بطوریکه
 تحریک سلاسل منظور نظر ملازمان مطبوع طبع و مخطوطه خاطر خیر اندیشان و سهوا و امان بود بفضل
 انیردی ساری و جاری مانده ارتوه بفعل آمده است و عاشاکه گاهی تفسیر آینه دوستی و ولا و تکیه بر دامن
 صدق و صفات منظور رفت اثر نبوده و هرگاه که روال بطو موافقت و امتیاز بدینگونه مر لوب و مضبوط
 باشد فکیف بکام اثر اشتیاق لا تخصی و لا تعد و تنزاید اشواق لا تحصر و لا تحد که چون اخلاق حمیده و مستوده
 منقود و الغایت و معدوم النهايت بوده نباشد من ثم که دل حقیقت نسرل که
 صورت نمایی اشکال عجیده دوست نوازی و مظهر لفقات شفقت طراز است چنان میخواهد
 که شطری از اوقات گرامی را به نگارش سطر ی چند از اشتیاق و تشید سبانی و فاق و دیگر حالات
 که شمایم آن باغ دوستی را شرح و رواج آن مشام الفت را سفوح گرداند خاصه را رنگین نامه را
 نگارستان چین نمودن اولی است لیکن زمانه خدا رفته پر و صرح آتش نفاق میخواهد که دو کس چون
 کلامی رعن از قضبان زندگی ثمر عیش و نشاط چنید و دامن پراز گل کنند خصوصاً ملازمان ملک
 بحر ام آن عزت نشان اخلاص فروش تفسیر آینه دولت آن زربی غش دار العیار غرت در سر نیز خود دارند
 اگر چه طلسم کشای اندر گنج این اسرار کی صورت میتواند لیکن بسبب فرط اتحاد کیماین مراعات
 این سلسله بی تکلفانه ایلا و نهاده امری است مرقوم قلم ملطف تر تم میشود الا من کجا و سران کار کجا
 بر خاطر علو اثر و ضمیر رفت گستر که لوح منعی مشرق بر اعت است منعی و متجب نماید که درین بزگام عشرت
 آغاز و عزت انجام که از بهت اهویت بهم مسرت و اهنر از شمال طرب چین فرحت از هر طرف زمره شادی

و شادمانی بگوش هواخواهان و ترقی طلبان میرسد خاطر دریا مظاهر مازان سرور و متج بوده اند
 شوکت و شمت حکم فرمودند که بختبازان و ضوان سرشت رنگ باغی رشک فردوس برین غیرت
 گلستان ارم ریختند هنوز بر تخته تفریس اشجار و انحال نشده بود و تخته باغ غبارائی بدیج میش بود
 و کچ خاکبازان تخم اشجار نیز از رنگ نمودن شاگل نکرده بود و در احسن و عمرمانند بیاران سر از برین
 بر نهشته بود چند ریختمیل مازان سامی که در آنجا بود فیلبانان که با دخوت و منخر در سیر غیر خود داشتند
 فیلهار ادران باغ گذاشتند و نگذاشتند که نشان سبزه از ان باغ یافته شود و کسب این مقوات
 اینکه تخته باغ چون کف دست اهل سخا کشاده شد و چون باطن اهل صفای صفا و قتی که بخر گوش زد
 مازان سعادت تو امان که مامور و مو که آنجا بود به حالت غضب آمده خواستند که این بختبازان
 ماعذرا علت تیغ انتقام نموده و وجه حیات ایشان را از جسم و اجزیه متضرع و مستاصل نمایند که غیر
 بیساعت نشبان خاص تملط اختصاص رسیدن رعایت و پرورش عموم برای ان منظور نظر افت
 اثر دارم و قتی که نام نامی آن تیغ آزمای معارک ایتلاف بگوش رسید حکم کردم که از خون ناحق
 این شست خاکان مجاهدان توشه عار و اعراض نمودند الزم و انسیب که در انسد ادا نقیم
 سماعی جمیل و گوشس موفوره بکار بند و اتهام و نظام نمایند که باز دیگر چنین آتش کاسه نشود و بلا و مانع و غفتم
 باید فرستاد که طرح اقامت در آنجا نباید انداخت و الا سمری نخواهد بود که زیب سنان غازیان شهامت
 کیش و علت شمشیر شجاعت پنا مان تهور اندیش نخواهد شد اگر چه باستماع اظهار انحرکت نالامه بکار
 خاطر نندگان رسیده بود که شجره حیات این بدتخمان اینج باید برید لیکن جروت و حکایت دوستی بزرگان
 و خاطر این نیازمند درگاه ایزدی مانع گردید اکنون مناسب مناسج دوستی و ملائم سلاکت تانی
 آنست که تبارک مافات پرداخته مشید سبانی خلوص مجذور و الباطن قدیم باید بود و تا حصول صلح
 مازان که عهده مطالب و زبده آرب ست بار سال نفحات صدحمن حضرت و روح در گنار و اقام

ریاضین و ضمیران هزار گلشن طراوت و قطره در بر که عبارت ازرقاقم کرامیم تملطف شما کنم تواند بود و دماغ
یکجنتی را معطر و شام یگانگی را معین میگرداند باشند

در قنوت و سجده و تحمیل رقعہ مکتوب الیه

سر خوش نشسته رحمت صدق و صفا و چنانچه یکپوچی کور کای محبت و دلاست بعد از زمین ابریا و شاد
صفی نقیلا و چو اهر زو اهر اشتیاق که فی قلم وقت تحریرش ناز لبش از گل میفرود شد بدینگونه مافی البها
را غازه چهره بیان بنماید که درین آیام طرب فروش بهار نا و آوان با ترانه عشرت خم از دل
زد که آفات دوره فلکی را جوق جوق سینت همعناست و ساعات گردش سیاره را قشون
قشون تنیت از پی دو ان تهرمان اریکه فلک رابع با کمال عز و شرف در سر پرده جمال
جلوه گریست و ملکه زیبا جمال زمانه را به ترتیب جشن نور وری لباس زنگارنگ انشراح نامحصول
در بر از یکطرف چرخ میباشی سبج بسطوت بهرامی و فرغ غنصری بعد قتل و تنبید پند خوابان لاله
و یاسمن و تسخیر دیار مقبوضه بسین بهمان چمن چمن قمع و نصرت و دوشادوش بهانهمان سرخرو
و سعادت مع بگلریگیان در دو نسترین هر اول قوت نامیه و چند اول شگفتگی و شادابی
و چون با ششیان صد برگ و پنک باشیان هزاره و نیزه داران سبز و دگر بر داران غنچه و قمر لایسان
چراغینه بند لاله و زره پوشان داودی و سوسن و پیاده های گل و ترکان رنگی نزار و نیلوفر
چرخ رنگ گردان سیه چیده اکنته که بقصاص خون غنچه خنجر متفکر کشیده داشتند و دسته های عباسیان
خونریز عباسی که از بیدادی جامه سرخ بر سر چوب کشیده بودند و توپ های آتشبار گلنار و تیر اندازان
ایرمدار و نسقچیان شما تم و نفحات و طر و گوین صدای شگفتگی گل و یسا و لان سر و شمشاد و
فیلمان کوه شکوه نقاره کش رعد و طوغ های باد که کار بوق بجزم تحصیل شرف ملازمت فرمان فرما
خا و زینبیم صفوف حاضر شده دامن کوه و صحرا را فرا گرفته و یکطرف قرشان با فروشان صبا و شما

چادرهای گلگون تو بر توی صدر برگ و چون که سه برگه و افشایی گل آفتاب را به طنابهای توای ماه
نصب کردند و بعد از آنکه سقاات ابر زمین بار آب زدند قش طلس و منجل از سبزه گل گسترده
به تیر دستی سشاطه نسیم سحر کار ایس اجمال ریاض سرگرم خود آرای و دل فروزی و لبرق بریزی
سیر سامان شبنم و ابر آذری سکنه محلات نیایان متوجه ترتیب جشن نوروزی شقائق نعمان باو
گنوس مصروف و ترگس به تلخ الی نبت المحصرم مشغوف آب و تاب لعل بدخشان دیا قوت
رمان بجنابندی پنجه گل در کار و هزاران ^{نظر کردن} بخود بالیدگی و ترقی انوار را بسته در بار پنجگان ریحان و
ارغوان بجمال حسن داد شکفته و خندان یکی را نشسته راج ریحانی در سر دیگری را جامه ارغوانی
و در آرایش گر بهار ربوئی به تقطیل اصداغ سنبل پرداخته که دو دانه نهاد دوسن بر خاسته
آباد و کجلاه او را در سر گرم نظاره کواعت ^{نارین} یا شمن و غدرای و امق سرشت شکوفه از غره فطر دوخته
جلوه نوجوانان چمن عرائس شیرین حرکات اغصان بتلبس به معاجز خضر و متوشع بمراسل جو خنجر
بتازم کیسای گری صبار که ز جعفری را عالمی خریدار و شب بنم روی گل سیامیست قایم الناز
بهاری لالی قطرات شمع را نثار مجلسیان چمن میگرد و عروس تمام نور بادله پوش برق خود را با گردان
گلشن عیادل بتلافی نافات از عیادل برگرفته گل کردن که مراد با تراه عشرت و ساز و صمائل
به نوبرت نما کردن با سر و عرعر هم از باین اشعار آید بهر ار جان و تکرار ^چ کشد کودک غنچه با خوانا
صبا آمد جنبان بدست نیاز نه همین بلاد سحر مرده جنبان گل ست ۴ شاخ پرمیوه هو خوار
عروسان گل ست ۴ لب که بر دایر در صنعت تر صبح بکاره شان چتر جم و کی جلوه گر از شان گل
شبنم صبح گو تکره الماس بگو ۴ که بفرمان قضا رب گریبان گل ست ۴ هوا از هوا خوانا با نال
شمال مصروف کو شمال ملال تو آره نشید عاشقانه بخواند و در میشه دلکشی بر آسمان میس و داند
جلوه و حیاض را آب رفته بجو کل آبی تاز بهر و و هزاران ابرویه پامده بریتی بقیه های غنچه کشاده

از زلفش چنپا و گنجاب ز گس شهلا و اطلس بویه دارش قایق لعلان و حریر و پریان او را بنام
 بر آیین بندی و کاکین بازار حدائق پرداختند و بفرش آفرشته شب اندر در و تخت دار سبزی
 و تخت ساوک لالی متلالی صفای و طلوع سحری در ساختند و یکطرف آتشی زان خانان
 صبر و شکیب یعنی نبات خیرت بنی شعل سراپا زیب و رفته از صفت افعی شد و می شبته لیده
 و صحره خدود ستورده و ضرور سسی مالیده بر رفس انرا و جلوس بعضی برابر آید و نشر شور و طوبیعه
 و تفسیه و تغیرید باصوات و گلش وقت نمود ابر در رار و تلور شمسین و شفق جلو و کرد و سپاره خونین
 لیسر وقت ترفیع معاصیر محمد از تحریک ارجحه در یاج در مقدار و اجماع مستفغان فواج او را و گلستان
 حسن و جمال یعنی امار و دشمنان سراپا بهار و توجیع ایادی در اجماع و هدیه گیر از گشاکش و تحریک شتیان
 و شیوع بخود و بهار از کثرت محبت نبت الغیب خوش مذاق و تیر اندازی سفاکان کافر کش عیون
 بر آماج قلوب بنجاک و خون پلیدگان مقتون و ورق مرقع و داد و سفیداب تصویر اتحاد گل
 همیشه بهار گلستان عنایت و نهمین ان شاداب بوستان رافت الطف ریاحین حدیقه محبت
 الیم او را در وضع مودت لیلی شیرین حرکات ثنی بلاغت و لقیس و نصیب سیاهی فصاحت عشا
 تبلیل شفا و متعششان لال الطاف بیغایت و علت نفوس اود و طلبه نفحات اعطای بی
 نهایت پیناخ خراید مدیوسیت بر و زین انشان ملک تنج دلال محبت و آشنای و منزل ابقار از
 جلوه طاقت شکار غدا بقنان در آ صحره حسن و جمال یگانه و یگانه غازه طر از چهره لطف و مدارا
 و سرکش ز گس خلعت و مواسا یعنی مکاتبه دل از غم پر دار و دقیقه شفقت طر از که کاغذش مصفا
 پرده چشم خوبان و سطورش خوشتر از طره تابدار محبوبان بیاتس بین اسطورش صبح بنا گوش
 حور اطلعتان از لیلی ای اصداع سر بر آورده و از شکش رونق بازار مداول واقع در سنبل زار
 بر هم خورده نه نه نه نیست از کافور که امواج عزیز و برینچ و دور و ز نور و ز نشاء است که شب شربت

باومی آمیزد مرکبش از دوده زلف آتشین رخان مرکب شبیش بالیالی مظلمه افراستل مرکب
 سرکشش چون چین چین غریز مصر در دلهای غریز شیرین خطش مانند نبات مصری بمذاق چارنس
 شکر ریز نقش سبز نوفاسته السیت خون عالمی بسیر پاسی سرولیت برنصه سین جلوهر گریانش
 کفر الباب مقصود است الباب مسرات بر روی کشاده و گونش چون سنان مژگان سیه پشان به
 شقیب دلهای آماده ناله غلط گفتم و راه خطار قسم الف و بایش آبروی بهارستان سخجوری
 و آب و تاب عذارنی گسری تا که بهتای خود ندیده به یکتای فوقیت گزیده سعادت تثلیث از
 ثا س مثلث می بارد غنچه های روی شلخ از رشک نقش سر از خجالت بر بنیدار چشم و حیا
 و خاکه و اصل چون گل سوسن از شلخ ثا آویخته و ابروی صد خورشید باله گرفته بنجاک
 ریخته سبزی از بیان و معری از چین و چنان همیشه وقت ادا رکبوس جام برجم می نماید
 و گو از میدان خوبی می رباید حالمش حافظ سوره اشمس و منها و اللیل از اینها
 خطیبی که خطبه خلافت خوبی بنام خود خوانده و خارجتر در دل تو طمان خلافت و دانش و و طرب
 دلبری و دال سراسر بزرگت دری دانش عابدیت در رکوع و پشت و دنا کرده السیت
 و خضوع و خشوع را جانانه السیت باندازد دلبری در جلوهر گری خوش رفا السیت و منع کن کبک دری
 ز اس عشرت فزایش ز صمیم چنگ نشاط است عم از دل ز دانه شتر السیت رگ مضایم لم
 کشایش مشوقه السیت خنده زن برزیبایی و دندان سرخ کرده بخون رخسای شانه زن
 طره تابدار سرور و سوری خیالان سور صیاد السیت لیسید دل نظر و ام گستر آفتابی سست هلال
 در برشیش از دراهم نقاط و اس رقصان گلستان جان و شیرین شمایل است چون پرنی شا
 بخود فروشی دامن کشان تار تم تعجب ازین صا و نکشیدند احکام قضا و قدر را لائق امضا ندیدند
 ضاوش راه خواب بر چشم غزالان لبه و بیضه و کلاه خورشید تابان شکسته طالمش

طالع ایست همشیشه باده گاهان گشته و گمان از ایست تیر افش از جگر باد گزشته نه بی لیت
 تیر عشق سفاکی در جگر و نظر و خسته ایست بجای قیامت پارگان رشک قمر طالعش
 پرورده احچار آمار لطافت و علم آری سر که نزاکت عین شده غنچه دبان چون عرو
 کرده جدا لب از لب از بهر لب و نازم بچوشش بهار تر شحات خامه اعجاز نگار و بهار پیرایه
 قلم سحر کار که از گل دایره عین غنچه می یابد غنچه سیر و قش سیده جانا به بقا لب سفا که پرورده
 کنار بیوفای ست بان از و لغزینی در از کشیده غدرای غمخور لیست بگلزار همیشه بهار
 قافش یلی ترا دیت سیه مست یا سیه چرده ایست گل بدست پیمان بهر زیر آجیات
 و قطره از و چکیده یا گل سوسن ست مردم چشم به تارش دویده گویا دایه تقدیر
 بانان خورشید بریده که شهره خویش از قاف تا قاف رسیده کافش کف انجمن
 بیابوس سطلید و بر پریشانی طره نبل سحرید کافش که جگر گوشه کانت ست ترک خمر
 بدستی ست با غمزه خوبان در صفا لا تش چون زلف بتان چگل کند گرفتاری
 دل سیش کج ادایها بیاد جمد مغیر غدر داده و از رشکش عقده باد کار طره لبستان
 چین افتاده نه نه مجنون بیشه عشق ست در طلب لیلے بیک پایستاده فریاد
 مشرب ست کوه کوه بار محبت بسر افتاده نولش برج آخر نیک آخری و درج گوهر برتری
 گل نقشه بوستان بیوفای و دانه زن با صول دلربائی در وصف و او همین بس که او
 در هر حال مرفوع و از کسر ممنوع های دو چشمه اش به شوق چشمها که باز گسفتان غمخور نشسته
 و بیک چشم زدن خانمان صبر و طاقت یکسر سوخته چشم و چراغ دوده خوبی و صفا و به تصویر
 دزدیده نگاهی بهر از جان کم بهای می مدورش دست و پا کم کرده صحرائی قطع امید بجلوه
 ناترسی چشم سفید لام افش در بحر که خوبی انا و لا غیر می گویند و باجستان از سلوک

لاکی انسان غزلان سهره اش موکم نیست خوش ادا و از بار نزاکت دو تا افکار آسمان سیر در
 وصف هر شی میبرد و لیکن اینجا سهره و انمیشود یا لیش ما هی چشمه آبجیوانست که حیاء
 به ناظران بخشیده یا عصای قوت روح پیر و جوان ست چون خط استوارستی گزیده در مضار
 محاسن خفی و علی هوش از سر ربای پیر پای ولی نقطه فوقانش معنی نوراً علی نور و لقا و تحاشی
 حال غیب جور و خصوص هر مغرور و کرمیه و لم یکن لکوناً احد نازل و هر واحدش رار تب
 لیس کشته شی حاصل مرکباتش که قران السعدین ست چون حسن و عشق بهم آغوشی یکدیگر خوش
 و مانند ساجین قوت روح و راحت دلفرا آغوش جاد و خوش را چون کج ادایهای دلبران
 خریدار و راستیش را چون تیر غمزه کمان ابروان درد لهما گداز حرکاتش چون حرکات شیرین
 بذاق جان شیرین و به تبسم دلمان چون تحرک نسایم فرور دین از فتح اش تفصیر نامتنا روشن
 و معنی فتح الباب مقصود مبرین گو یا مروه ماوسی فرق سبجینا نست در سیمت بابال هما
 همسر و تشکین سائبان ست بر خواب ناکان فتنه پرور قهقهه پیشانی دین و گل
 سر سبد و کان فرور دین کسره اش چون کسر دل عشاق بمجاشیق خوشنما و شکستن غار حبت
 جاد و گایان بصود و بیدان دلربا بتصور تشدیدش مشک الماس بیکر تبسم شکر لبان سی
 مالیده و هر حرف شدش قهرمانیست جیفه بر سر زن و الا فراز کرسی نشینی نقش مدعا بخود
 بالیده خوبی بر چند در طلبش لمبر دوانست لیکن فاصله قاب قوسین ادا و فی در میان مدحش
 مصرعه بر جسته السیت از بیت ابرو یا سر مه و نباله دار چشم جاد و یا سیمین سیز گریبان حصول
 نکبت نیز دماغ حصول گردید نامه ات باغ بهشت آمده و مضمو نهایی گمان در نظر
 عاقل و انصاف شعاع گرم خواب اند در آن باغ سیه مستی چیده همه از ساغر لب زینت
 سرشاره طلوع آن شارق مثل شفقت قشون آلام که چون چرخک در آری و نجوم شب

تیره عالم ریخته بودند درو بهر سمیت نهادند و چشم پلاییده و دل جفا کشیده که چون نرگس لاله نمی
و انتظار می داشتند داد صد گونه عیش و نشاط دادند قوت مدر که از مدتی در سجون کلال مال
بوده دست بدست نازنین عیار بلاغت گردید و هزاران گلهای رنگارنگ غمره و عشوه از
بلخ حسن فصاحت برپید مخدرات شوخ و بیباک کنایات چون مردم چشم در پس پرده کاخود
کردند و خراید ز بیبا جمال مجازاتش با استغراق تمام به تبلیغ مراسم معشوقی البواب انشراح
بر روی احباب گشودند

در تعزیت محبوبه مکتوب الیه

سرخوش ریح در دو محبت ولذت گیر چاشنی دل بستگی و سودت سلامت بعد ابراهیمی که
اذا بیت اعلام شایسته رفیع را کافی و اظهار المی که تذویب اطوار شایسته را دانی ست مفعول
خاطر تو دو منظر هر سیرگرداند که درین ایام پامال کن صفا کیشان و احیان بر تو بدیشان شیر
اندیشان که از طر فی دوران بختینون فلک سنگ نقشه می بار دورامی السهم دهر خبا کار سینه
کاوی اختیار دارد و از جانی صنوف مصائب و بلا یا شمشیر از نیام بر کشیده بخون ریز مکر بسته
والوف آلام و زاریا بقتل در کیمین شسته خبر وحشت اثر عروض کسوف مات بخورشید تابان
و لحوق خسوف باه و درخشان یعنی خاموش شدن شمع شبستان زیر بای و بجاک افتادن
گل گلستان رعنائی قارع الصفا این باش سرایان سرگردید و طائر هوش از آشیان مانع
پرید بفراداری گنتان بمرگ گل در فصل خزان و فاخته خوانی صلصل بزار سر و چنان بلبشت
اضطراب افتادگان فرش مفارقت و تکر شداید چرا حات سیوف مهاجرت بلندت
گوارای تیشه بر سر فر باد و حلاوت آبله پائی در مذاق جان قیس ناشاد و بگریه بامی
علی الاتصال ناسور جراحت صدور عاشقان بیدین و ناامی اثر دشمن فرما دپای قهر

شیرین بیکره یعقوب و میتابی ز لیلای صبر الیوب و بی صبری نعم نصیبان الم از ما قسم یاد میکنم
 که نعم و الم جناب حالتی نصیب احباب است که هیچکس را سباده المی به او داد است که ایضا
 بینا و شبانه روز هیچ چیز نبردست بر سر زدن سر و کاری نیست هر لحظه به خون جگر خوردن قرار نمی نشاند
 نیست که چون بخواهد نسوزند و بجای نه که مانند شمع چشم هرگز ندرزد و فلک چه نقش مصیبت
 کشید و او یلا از چشم الم ز زمین خون چکید و او یلا بر اصدقای صداقت شعار و اخلاص
 و تارچه سوخت ست بزرگ آن مستشرق شمام ریا صین فردوس برین دستمخ زواج نفحات
 علین که دهری و دهر از کرده خود پشیمان ست و گردون دون از حرکت خود سر بگردان
 قضا بملط کاری خود و نهرین با بخواهد و حضرت حیات جاودانی را سو بان روح میداند ملک
 طالب اجل و از عمل خود با خجالت همگان و کر و بیان داعی آمرزش آن ره روحان مستجا
 بر فلک رابع دست تا سفت میگزد که بر سر چنین جان جهان چو انر سیدم و آب حیوان از
 موج بر خردمی پیچید که بلب فلانی چو انچکیدم صبح چون مظلومان شعل خورشید بکفت گرفته
 و زخوش ست و شام مانند اتیان با اشک گلرنگ شفق ردای ماتی بردوش ماه
 چه خاک ندلت که بر چنین نمالیده و مهر از خوردن سهام غم بخطوط شعاعی چقدر پاک نه نالیده
 زمین خاک لبهر ست و آسمان پیر این غیله در بر آتمی فلک دو سنگ از نیرین برداشته
 مستعد غارت و از خنجر بال مصروف سینه نگاری نو خواستگان بهار سر لبه ناشاد و بالعبهار
 چهره گل از ناخن غم ریش ریش است و اشک بنغم در دانش بنش از بنش نخچه نفس در گلو گره
 اگر دیده ایست از های های کردن معذور و بنفشه سر سه سیب سختی بگلو فرو برده ایست از
 اگر قنقلی صوت مجبور سر و شمشاد آبی که از سینه بهار سر بر کشیده و از غوان غرقه بنشیت گریان
 صبر دریده از آتش غصه دود از نهاد نیلوفر خاسته و سنبل به آشفته حال به نشتر قطع شود

در سانه قمری بلباس خاکسپای سر و غم نیست و غنای پیش هر پیر و جوان نسیم دم
 سر و پیا خاک لب بیکر و دو که سینه اش همه خونست و سوسن کار از سوسن قتل اگرفته که نیلگونست چنان را از تو
 ست که آتش بقیاری شعله در گ جان فروز و چنانک شکسته رنگ نیخا بد که چون شمع بسوزد و آتش
 سر سبک میزند و میخا بد که سیاه آسازیم باشد و فواره در عالم و فواره طوفان خیر سینه لایک
 ازین کلام بخیر شد این صبح چه صبح است که خون شد جگر من این حال چه حالت سنگ
 ست و سر من شاهنهای پر گل و بار چون مصیبت زدگان سر بزمین نهاده و او را ق درختان
 بسودن کف افسوس افتاده از گریه میوم در پای نهنگامه طوفان فوج در خاطر با نسقوش و رعنا
 ناله های زار نظر آشوب تکون الجبال کا من المنقوش سایه طایم تاک سینه چاک است بر
 خاک نشسته خوشه انگور حبشی چون ماتمیان حلقه بسته امواد قلوب شاهقه برقت و دوان سرگرم
 که مردم بیایچ و جداد گویند و دامن کوه و صحر از سخت جگر خودشان پُرست که باران شقایق
 از آن جویند سیب ازین آسیب روی بی ندیده خدین را طپانچه سپرده بی که عالمه اش
 درین روز با آبی ست معلوم است که از غم نوی دهنی خورده ناکر که دندانش بخوردن خون جگر
 تیزست آتش بر سر پای خود فروز و زباله شمس که بزار مردگان افروزند و سنبل و دود و دوی میرقد
 سوزند در عدم هم زخم فغانی هست گل گریبان دریده آید دریا از لفت غم مهتن
 از حباب صاحب حصیه ایست گفت بلب و از موج زبان بر آورده در لرزه و تب تیر این
 غم در دل فلک نهی نیست که تا ابد مریم کافوری ماه را بر سینه نگذارد و ازین سبب است
 که آنگار پاره های اختر بر فرش خواب دارد با بجمک طره هوش ربائی و خوب شیرین ادائی بوده است
 خدایش نیامرز و مگرش ساز عیوش اطراب چون بخت فوج گران ناسازست و بر و س
 آرایش چون تپان در تعمیرت باز زخمه مضارب حکم زخم اضراب بر چنگ و رباب ترانه و غزل

همان مانند که بر لحد زیبای جالی افواج بکات سینه کباب زهره که دستش برین رود و دایره بوده
 دست افسوس میالد و شتری که همواره با سفاقت همقرین بود از مشتال نحوست می نالد
 ذات الذنب موکان ست و مرتجیح میهریم سینه زمان جز از تیغ غم و و پیکرست و عقد ثریا
 را شرار با بیکر خنده شکرین چون نطلو مان لب دهنی ندارد و مانند خنده جام سرشار با اهل
 در مجمع یاران آبی بر روی کار نمی آرد سبیل مهوشان که بر غم یاران از فراق پاد گذشت
 بر زمین رسیده از سیه سختی خود بخاک خون غلطیده خدود متورده از آتش غم سر و کار کس نیست
 دارند و از خطر از شتر فولاد در سینه میگذرانند انسان العیون که در گواره چشم میاندوزد و سیاهی
 و عیون جاد و راجه صدمات که از تنجیم های ابداب که بر سر آب داده بدخواهیت بر دل زرسیده
 عنبی در حلقه اهل غرا گوار میدان رلوده و نراکت کمر سر و قدان راه عدم پیوده تچه چنگ گرفته
 مانند شهید خونین کفن و ساعدین چون شمع کافوری مستند سوختن بوقلمونی لبسته عاشقین شک
 کفن شهید غمره شلون الطبع خونخواری و حل مرصع کار غیرت سنگ هر مرقدی و فراری چون وقت
 شحریر این قصه بر غصه قلم سینه چاک بجای نقطه سویدای دل میریزد و بجای سطور دود از
 نهاد قرطاس بر بنیخ داوی آنکه تمسک بان الله مع الصابرین نموده شود و ابواب طلب
 مغفرت بر روی آن مغفور گشوده آید این دعا را بلامان سامی صبر و شکیب کرامت
 فرماید و رنگ اندوه از آئینه دل صفای منزل بر داید +

در نصرت پدر و تنبیت تولد پسری

غواص محیط ادراک حقائق اشیا و سیاح سجاد دریافت ماهیت مافی الارض السما سلم الله
 طرفه حالی در غم بچران مرار داده است + دل اگر بر خاست جان در اضطراب افتاده است
 بعد از تشنگی خفیه مصائب بلایای شدید فراق و اظهار بالید گیهای ادواح اشواق

مواصلت در گستان خاطر مشتاق به تلویح مافی البال و توضیح مانتقش فی ورق الخیال
 می پردازد که بر آس جهان آراسه فرسده مضامیر فطانت با اتفاق معقول استشهاد
 از اهل معقول و منقول واضح دلایح است که از نیزنگ فلک مشعب بحر پر داز و حقه باز
 گردون شعبده باز در تماشگاه عالم عیش و غم از یک پستان شیر خورده و انقباض و انبساط
 چون لال بدر با هم بسیر برده لال و شادمانی و اندوه و کامرانی چون پیوند تخیل به تخیل باز
 انسانی موافق و شدت و رخا و غنا و غنا چون بادام دو مغز در یک پوست با هم ملاصق
 و زندگانی چون گل رعنا از یک شاخ شگفته و صحت و مرض در آغوش اجساد با هم ففته
 انجوزه فلک شامی از شفق بر سیب نخی خود اشک نوین بر چهره میداند و صبحی از عین
 نشاط آتین پر زرق تاب بر عالمیان می افشاند وقتی مژن و عیون سر و کاری بگریه مادران
 و هنگامی بمشاهده بهار از برق خنده بر روی کار می آرنده اشجار را گاسه از جفا با
 سموم خاک بسیر است و گاهی از سیول بهاری اطفال اثمار و اوراد در بر نهنگی از اسپر و انوار چون
 غمزدگان به دبستگی خموش و هنگامی بنجد آرائی و شگفتگی مادر جوش ز کس منحور را کفن خونین
 بر دوش و معشوقه انسان العیون در آغوش خستگی طعید تنهای قلوب مشتاق سینه نگار بلند
 با امید وصال دلدار به کنارتی و شام شکر لبان با علوات لب شیرین آشنا و زهر ز کس
 جادو و همسر آب بقا و از نیجاست که لغو است ان مع العسر یسر از ستر شواهد مسرات و جلا
 خفا و سرب العیوش از صدمه رنج و غنا کام جان را غفلت شنای غم و مذاق روح را
 تلخی آسودالم نمی سازند خلاصه که هر برگ ریز را شگفتگی مفوض است و هر کویه ابر بهار
 بخنده گل مفوض و دم سردی با سیم را بوس و کنار گل حاصل و مرهم کافوری شگفته
 بچهره احاطه و در اخصان و اصل ضیق النفس فواره یا سرباندها به معنا نشسته سربان

آتش را بجنده قاه قاه تو امان والحمد لله علی ذلک حمد اکثر که شیرازه بند مجموعه اوراق
 کائنات و مصور تصاویر صفای موجودات درین جزو زمان که وجود در عقیل و فهم و مفهوم
 شخص صاحب راس سلیم حکم کبریت احر دارد ذات والا را مرات صور کمالات حکمای
 اسلاف خلق کرده است فلما ثبت هذا القول فاقول که درین ایام که از طرفی راعی اسم
 غم مستعد تیراندازی است و از طرفی شاهد سراپا بهار سرت متوجه عاشق نوازی هم گردد در
 و غم در خم طبل میجوشد و هم ساقی نشاط افرح محصور میسر و شد هر چند از استماع خبر و
 افزای واقعه جان گزای آفتاب عالم تاب ملت باهره مصطفوی و شمع جهان فروزان شمس
 طریق مرقضوی گل همیشه بهار گلستان شریعت و گوهر آبدار سلک طریقت عنایت دل باخته
 بوستان رضا جوئی خالق مطلق و قمری ملوک بگردن محبت رسول برحق با دم اسکن
 و ضلال و مقصود حکام ایزد شعل یعنی والد الخفوران نتیجه قضیه عقل و شعور سوم آلام گلستان
 عیش را پامال کرد و ساقی اسخای دیوایی پیانه خاطر را مال مال قهوه کلال و طلال ایتون
 بهیچ اندوه سائر شوق آرام و قرار و اجتماع غیوم مد با غموم منطی بکوب افرح دوستان صد
 شمار گردید و نیز از آنکه انیمانی هم با جماع آرای ارباب کیاست و تجارب اصحاب فرا
 ثابت در روشن و بهر بر این قاطعه سیر گشته که با وصف دریافت حقایق اشیاء در عالم
 اسباب و نشاء تعلق در بادی النظر از وقوع اینچنین صدمه صفا که خاطر مکرر و از سنج
 انبقسام حوادث دامن دل آلوده لوث تحشر بیشتر میشود و نظریه تشنگ خاطر و توشع باطن را
 و الا نشان حالتی بهم رسیده بود که قلم سینه چاک از بیانش عاری و بجای صغیرش انواع و اقسام
 جاریت لیکن چون مرده جان بخش نشاط افزا و ترانه عشرت غم از دل زردای طلوع
 کوب اهت و اجلال از برج نیک اختر می و سطوع نور شدید دولت اقبال از مشرق

برتری یعنی قدم بر سر نهاده گداشتن صانع را و الاثر را سامعه افروزی کرد آب و زمین بخار
 و غبار کرد و درت از خاطر گشت شد تا طوالت اسرار تازه بارایش بای بود قلمون ^{حقیقی} و گری
 نمودند شیران نهالی بی اندازه البواب شادمانی بروی دل کشودند ریاض خزان رسید
 نقشش به خواهی نسایم سرات سرنگشت و غبار ملال به قاطر عوارین هیچ ناقتی صفا
 ضمیرم فرو نشست از طور سفیده هیچ نشاط لیلی مطلق اندوده نهان شد و الفوج بکات بل
 با سباج صلاصل و گنگان چون تصفنا گل نفس ذالقه الموت و فحوا سی کرید از اجار اهل علم
 لایستار خون ساعت و لایستقد مون بر فردی از افراد شیر را این امر ناگزیر و بیش است
 کسی را که از کبر سن آفتاب لب بام باشد آخر روزی آن مسافر عالم قدس را همین راه ط
 کردنی بود خوشامالش که شل جناب نقدی یادگار گذاشت و خود با چرخک ایمان علم بر سر
 جهان برانراشت پس ازین عاده ملول بودن مخمر حکامی از دون سیر و شکست بر عطش
 نسیم مطلق شکار و شاد کام بودن نازیب در تصویر مترصد که بسیر بهارستان همیشه بهی
 صبر و شکر برداخته و با ششام و استنشاق شامم را بعین احکام قصا و قدر ساخته با قمار
 را که چون دست گل جمیبت خاطر بوده سالها روی سموم الی ندیده و یکبار خیابان دار از نجیب
 هم گریبان دل در دیده انداخته و از طرم عنایت از روی زبان راز شک لازم نموده بعد
 اکتفا ای ^{دع کول} کیا و اعدای تیره بخت شقاوت شمار و فخر سحر اخلاصی صداقت و ثبات صرگرم قطار
 محبوبه طنا و عیش و نشاط و مصروف تقبیل شغفین جانانه فسون ساز طرب و انبساط شوند
 ایام جمیبت و شادمانی بدام و بدام عیش جاودانی در جام باد

|| پنج رنجه از طرف عاشق به عشق ||

سر به چشم خوش اودانی و سه ابروی دلربایی شیرین نمایان جاود نگاه عاشق از مای حسن بنیاد

بهترین تصویر مرغ زیبائی آبیاری بهارستان بی پروای همیشه خانه طراز چهره خوبی و گلگون
 عارض محبوبی باشند قیقل تنج بنجیه در خارا اندازت غافل جانانه فسون ساری و سوخ
 آتش دوزخ سر سرجابل محبوبه طناری پیش رو بلاکشان معرکه آفتهای تازه هفت سها
 جفا های بی اندازه گلشن مرده بهارستان کائنات غار خمس دو دمان ماتم و هیاهات پرور
 کنار کوه و صحر اگر قرار دام رنج و عنای بلبل از آه آتشین خمیه فلک سوز و خفاک و خون غلیظه
 از صدمات سپهر کینه توز آبله پای دشت بلا پروزی سر انجامی و آواره کوچه مصیبت افزا
 بدنامی رونق بخش با ناز سرفروشان علم بردار معرکه خانه بدوشان قاری آینه خستگی اسیر
 دل سبب آموز پریشانی از علم زلف قاتل نمک بر زخم جگر ریخته حسرت خنده نمکین پری طلق
 نرگس دار همه تن داغ در انتظار جلوه غدا طیفان صید نیچان بسته فراق بی پروای مرغ
 بلبل اسیر دام طاقت آزمای خریدار متاع بهر ارجان ارزان عشق و گرفتاری فروشنده
 اینک شمس صداقت و وفا شکاری گریبان چاک تابدا مان پنجه آلام جدای سر بر نالوی اندوه
 گذاشته سجون تنهای افتاده فرش ناتوانی و آواره دشت خسته جانی و مجروح سپاه
 بی نوانی و دلریش ز ناوک جدائی و با سوزش بحیاب همدوش و دل داده با جنون هم آغوش
 مفرقون بجان ناشکیبا و مرغی از عشق رشته بر پا و پیچیده لیسر هوای دلدار و در بند غم و الم
 گرفتار خود رای بی سرو پای شیدای هرزه درای بلبل از گل دور قمری از سر و مهر چون
 لاله خون نشسته از جفای نرگسین چمنی و مانند سوسن لباس ماتی در بر آرمه گاری دل آ
 سراپا خشمی که خشمش از شاک خونین غیرت آلتار لیت و داغستان سینه اش نرگس
 تراسی در قفسل بهار هر شام بسودای مجلس سامی هزاران شمع حسرت در فانوس خیال
 دل می سوزد و هر صبح بیا آمد کسی لعلت جگر با سوزن مفرگان به پاندا ز می دوزد آه آتشینش

در صحرای علم ابری برافراخته و ناله های چون صور رنجیزی لرزه بر اندام برق انداخته آه آرد و در
 آتش دل و قلم آرزاه رسا ساخته با وضوئی که از آب جاری چشمه چشم تو اندوید و پیرداخته بر صفت
 آرد انهای غم سینه و فاکتینه می نگار و که سیل سپهر خراب کن اشک خونین چانه صبر و طاقت
 خراب ساخت و ناله آتشین برق اضطراب در ترسین هوش و حواس انداخت شب را با
 طپیدن سروکاری دارم و روز را به زرخون جگر نشیب می آرم و دای بر یکسی من که بر لب
 لبتر جان به تنگ آمد و عیسی نفسی پیدا نیست بهای هوای مجنونان بادیه فراق و محبت و
 جوی هر سود و دیدگان میدان اشتیاق بجان بازی دل سوختگان خونین کفن و طپیدن پاک
 بسلامان صاحب ناله تر دشمن بصحرانوردیهای مجنون خاک بر سر و لب فرو و شیب کافرا و خونین جگر
 به گرفتاری دل محمود یا ایاز و به عشق زینجا در طلب یوسف از همه بی نیاز قسم یاد میکنم که برین قسم
 نخران فروش بهار ناکه در نظر بزرگ و کوچک عروسان چمن بلباس زنگارنگ آراسته و رنگین
 قبا یان گلشن به ادا های جانستان پیراسته قواره از بخود بالیدگی کلاه گوشه لغاتر بر فلک شکسته
 و آبشار بصول آبروی تازه در طوف خیابان مریخ نشسته از کثرت سیل بهاری گشتی گل
 طوفانی و از تلاطم شگفتگی لاله نترن در طغیانی که با غنچه از بوس و کنار نسیم سحری فکار و طفل شبنم
 از نشسته بخودی بیکار از کار بی مشا به قامت قیامت خیز و بالای فتنه انگیز آن عذر را
 محل زیبائی و آبروی بهارستان رعنائی بنجیال چمن انگار پار با بجای گل بر فرش می چینم
 و به مشا به هم آغوشی گل و بلبل بخون می نشینم و صبحی نه که دور از تو فغانی نکم سر و شاک
 که از اشک گریان نکم تر و با این همه فصل بهار بی جلوه آن قاتل سفاک میر جمعیاک
 حالتی در گلشن صحر است که توان گفت از طرفی گریه ابر بر سینه خبی خود چه آتش پاکه دل
 برق نه سوخته و از جانبی کوه و صحر از لاله عجب آتش بتقراری در دل افروخته سینه که خود را

از بنجاک غلطیدگان می شمارد بدین شعر اشتغال دارد ۵ ما را از خاک کویت پیرانیست
 یرتن ۴ آن بزم آرد دیده صد چاک تا بدامن ۴ گل از پنجه غم چه چاکا که بر میان ندارد و شمشاد
 در پریشان حالی دست از موکندن بر نمی دارد و شاخهای پر گل در غم بجزان خود را سر و
 چراغان نموده و بلبل نوحه گر لباس ماتمی به بزربان بدین شعر کشوده ۵ نه دشمنی سر نشستم نه
 هست ۴ غریب واقعه و طوفان مجرای هست ۴ شکوفه درختان را پنبه البست بر زاسور جگر
 و سایه تاک لبلیست خاک لب بر سر و به بخل تابوت شدن شهیدان گلشن انگشت نوازشم
 در کوچه طلب از آوارگان آبله پادریوقت و حالت عالمی با در آتش بقیعاری گذاشتن
 و از جلوه محروم داشتن آیین کدام دلربائی و طریقی کدام بی پروائی است بخدا که
 مرا جان نثاری و ترا دلبری بیاد داده سوگند که حالا طاق طاق گردیده و شوق گریه ام
 دریده خدا را ساعتی به سویم نظری و به گویم گذری فریاد اگر تیشه بسرنه زدی بر آتش بقیعاری
 سوختی و قیس اگر زنده بودی شمی بفرارم افروخته حالتی که دارم نصیب کسی از عشق پیشگاه
 سباده بست ست فلک کمر بکنیم ۴ بنشست زمانه در کنیم ۴ چون لاله بخون خود شدم
 غرق ۴ گلگونه چهره زینم ۴ شب تا به سحر ز لشکر غم ۴ ملک دل خود خراب بنیم ۴ دل گاه بمرگ
 سن نشیند ۴ سن گاه بمرگ دل نشینم ۴ دیوانه نهند نام سن خلق ۴ البته چنان بلی چنینم ۴
 هر صبح چون آفتاب هزار شتر الماس کا شمع و چکر خورده بخون می نشینم و هر شام لباس
 ماتمی پوشیده چون شب داغها در سینه می بینم اگر بلباس شیفته بهارستان حسن گلنداری
 و اگر پروانه ام سوخته آتش شمع رخساری بیمار فراق تو ام سریت دیدار در بیخ مدار کشته
 تیغ تو ام میجانی کن و رحم آرس بر درت جان بهم هیچ نپرسی حالم ۴ تو میجانی داین شرط
 میجانی نیست ۴ چون یاده چاوید گیاه بحضور سرا پا غرور خدام در وادی نخوت با فرغونی

نهنگام پایه نشاسیه است اختتام بردعاسرهای عاشقان زربستان غمره خاراگدازباد

رقعه دوم

رخا غزال کرشمه سنج یوفای به بچکلان طاقت شکار آموز صحرای دلربای هستی سوز و آزارم
قیامت برپا کن دل غبر دل کبک کوهساری گذار گلستان یوفای لیلی شوق طبع صد دل
عشاق خسته دل به تبسم ذر دیده نگاهی خراب کن حی شیرین ادای قاتل خون بهافر اموش
از تیغ قاتل دو نیم کن دلمای بیدلان معرکه نمودن کربلای بی پروای سفاک بخون طلبان
گفته جگر آن شهید در نیم نگاه بی خانمان کن عذر از چشم غمخور بیار بخواب کن سینه چاکان و از
تاب کمر بی تاب ساز در دناکان لارالت سیوف عشواته جدید و حبال اعوام عمره مدیده
لبتل به خون تنیده حسرت جلوه جانانه فسون ساز الف به تن بریده خیمه تنای نظاره محبوبه
طنان ز شتر الماس کار غم توبه باریق بکفر و برده شهای تار مهاجرت و پیکان خاراد و رست
دشنام از آن لعل سحر بار در دل خورده روز مفارقت شهید دل از آتش سحر سوخته تیغ
حسرت گوشه چشی از آن نرگس سحر آفرین قتیل اضطراب به سیاب آموز ناوک آرزو
سایه نشینی آن دیوار رم ترین جان باز نخت دل بجای گل بر بستر افشان دل سوخته
خاک راه کسی گردیده به امید رسیدن تا دایمان پیش رو قوافل شهیدان خونی جگر بشیم
امید بیدار قاتل کشاده سر حلقه ماتمیان بوالهوسی جان به تلخی داده بلبل خاک به سرخیه
خاعنادر پای جان رفته دی مظلومی قمری سوز جهان سوز ساز سر و ستان آه بلا فیه حشر
رواق بازار متاع نخت دل آراسته سرفروشان زینت محفل معدن نافه مشک بر لبش دل
فروش خانه بدوشان بیمار بستر خارا بالین بپا آراسته سحر کن شهباسه بحیران جانگداز
به کمال سرخجامی آبله پای لیس مانده قوافل واسق سرستان دست بگرون مقصود و حایل

دل شکسته یاس پرست از بی اثری ناله لاطائل صدنگ بخون تمپیدن به تماشا می
 کسی ریخته و صد هزار سلسله بیا و کسی در زندانها گیسخته پیچیده یسمر سوای دلدار در بند خیم و
 اتم گرفتار سر در ره رنج و تعب داده برود و در صد تعب کشته ده محزون بجان ناشکیبا
 مرغی از عشق رشته برپا بخندست باریابان محفل عالی سروض سیدار که درین موسم خزان
 فروش بهار نوازانه عشرت در لباس و احسرتاناز پروردگان گواره صبا و نازنینان هوش
 از سر بگلگون قیایان چمن از غرور بخور بالیدگی پا بر زمین نمی گذارند همه به لباس گوناگون
 آراسته و تبصورت مشایده قامت آن قیامت خرام به کمال نشسته شباب خود را بجلیه رنگارنگ
 پیراسته از یک طرف ثنات زیر برقع از وجه خود پاداشت علقه در جهان انداخته به کمال
 آرایش نشسته اند و از یک طرف نونهالان گلشن علم خود بالیدگی از نخوت حسن برافراشته بو ساطت
 صبا عقد موصلت به آشفته حالان لبته اند لیکن به آشفته حالی قیاس خانه بدوش و بجان
 کوه کن صداقت محبت فروش به انتظار مردگان زنگس هزار دمانیده به درد آبله صحرانوردان
 آه آتشین بنه فلک رسانیده به لذت زخم بر زخم برداری از تیغ خاراشکاف شیرین شامیل
 و به اضطراب حسرت رقیبان دست به گردن مقصود حمایل به سرسنگ زنی بیدلان
 سر از پاشاخته و بهای و بهوی مستان سر از تن جدار لرزه برش برین در انداخته به بیگسی
 اسیران بسمل از یاد صیاد رفته به گریه هر با خراب کن خونین جگر آن دل گرفته برکش دل سنا
 نصیبان معرکه جدائی به ناسور ناسوریان تیر سندان شکاف تنهای به تیغ انور دیها به
 آبله پایان بعدای زنگله ناکه کشی به تلخی موت آرزو مندان مقدم عیسی نفس بجای فشا
 عاشقان بی سر و پای عاشق نواری محبوبان دلربا به نمک پاشی نازنینان از دشام جان بخش
 بر زخم دل خانه بدوشان و به گلشن آرای از تن داغدار سر فروزان به غرور که زلف صد قافله

نکبت در شکن دار و بیهوش آن لب ناکس بر جرات بار قسم باد میکنم که بجلوه آن انصاف
 دشمن زینت کاشانه شوخی این همه فصل بهار کموی سینه این خسته جان بیاد در نظم گل
 خونین کفایت از ناخن الماس کار صد چاک تابدا مان و سر و نخل تا بوقیست از آسمان
 گلستان بلبل بر بنبر غصون ناتجده خوانیست که یارانش چپچه پرواز گویند و آه سردی از بهار
 که تماشا یان از نسیم و صبا جویند جوش شکفتگی گل و زنگس نمود شمع و گل ضرارتی نظری زانی
 فواره و آبشار گریه چشم تری هر گاه غنچه از شاخ بر زمین می رسد چون بسطان بجاک خون
 جبهه و چنار سر به سر داده المیت که دست بر سر میزند سوسن بعد ز بان پا علم خوانیست
 لباس ماتمی پوشیده و شمشاد پریشان حال است در بیتابی کوشیده در ترحالت عنان بر جوی
 گستن و بساط انجمن آرائی در آینه خانه غروب چیده در جلوه خانه ناز شستن و منظران جان
 ملبس بای نصیب از نظاره داشتن و شسته لبان وادی طلب را در قربان گاه تما محرم
 از تیغ گذاشتن نه طریق آشنائی و آئین محبت آزمای ست سه بر درت جان دهم و پنجم
 نپرسی عالم تو سیحای و این شرط سیحای نیست +

رقعه سویم

گرمی بازار حسن و دلجوی در عناقول مرغزار بی پروای پرورده گواره شیرین ادای و رنگ بود
 گلستان بیوفائی سلامت - مقتول مجروح رنهار ناخن الماس کار غم تنهائی سینه ریش
 خنجر خنجره در خارای درشت انداز الم جدای سر گشته بیابان غم پایان حسرت وزاری و آواره
 دشت بلا پرور بیتابی و یقیناری کشته تیغ توافل ترکان بدست همه تن داغ از جفا می بخاک
 باده پرست پس مانده توافل لیلی نسیان ملکه غنچ و دلال نوحه گرامت میان سیوف کمال ملال
 بلبل زار از آه آتشین خمیه فلک سوز دیاه محرومی و قهر - سوز جهان سوز ساز سر و ستان

آہ پرور و غلامی شیدا غرا سیر طرہ تا بدارشون سازی بسبل قفسہ سگر چشم و اگر دہ جلوہ جاننا طنائی
 خاک ندلت بر سر بنجیہ کوچہ خانمان بر باد دہ ناکامی و با تہران شورش مصر کہ دل خون کن لے
 سرانجامی کہ ہر شب بخیال قدم سمینت لزوم آن آفت جان شمعہای آہ در فالوس خیال
 دل مے سوز و دخیلا جان سپاری از رشتہ بتغیاری پارہ پای دل بہ پا آندار مے دور
 غواص چشم فلانرا کیا دمر و درید اشک تشارت آرد و ہای و ہوی خود را میرا تہام می شمارد بہ
 گل گوش آن نرگس جاد و آفرین باغ دلربائی میرساند کہ ہراران دورہ غدار و واسق گشتہ و چندین
 مرتبہ فریاد یہ یاد شیرین در خون نشستہ و بچین کم ربیع مضی و کم حرلیت بد اگلہ بان ولسرین تنان
 گلشن بلبل شیدا در انجمن ناز بار دادہ و کجکلمان و سر و قدان چمن قمری شیفہ را از نو بر تنان
 بار دادہ سلطان قفسہ مگر روی شاہد کامرانی دیدند دل انگاران خانہ بدوش گل مراد چیدند کہ
 این آج سہام غموم از تیغ جھاسینہ ریش و جان تحفہ بردست از جان شستہ از ننگ سیدی
 سر در پیش دورازان قاصت قیامت خیز و نونال آفت انگیز چون بلبل دوراز گلزار زار
 مے نال و خصوصاً درین موسم غم فروش بہار نما و ترانہ عشرت در لباس و احسرتا قبای ناگلہ بان
 از ہار بی حضور آن نوجوان انصاف دشمن غیرت کفن می نماید و خیابان گلستان بصرق آن
 عہد شکن آتش بہ تن فصل ربیع کہ جمین غالیس اوراد از شبنم خومی خجالت پیدا کردہ ندانم
 نظر جلوہ کدام سر و خرامان طنائست و ایزادری کہ بر سیم بنجی خود مے گردید و از برق آہ
 آتشین بفلک مے رساند ندانم بہ تمنای چہ جلوہ نگاہ عاشق نوازست آفتاب ہر صبح فرما
 جوی شیراز سپیدہ صبح بر مے آرد و قیس شام ہر شب تخم تندر دل می کار و پند بازداغستان لہ
 پریدہ کہ یاران ابرو بر قش نامند و آہی از ترتم سر بہ بالا کشیدہ کہ دوستانش سر وستان دانند
 بہ نسبت مست فلک کہ بہ کینم نہشت ماندہ کینم چون لالہ خون و شدم غرق و گلگونہ چہرہ یختم

بریل بود کینه صیدے + در پنجه آه آتشینم + شب تا به سحر زشت گزاه + ملک دل خود
 مراب بنیم + دل گاه بگر من نشیند + من گاه بگر دل نشینم + بر خاک شسته تمام
 درین کو + شاید گهری از این پنجم + دریاغ جهان به اشک گلگون + فواره خون آتشینم
 به سرفروشیها مجنون و بی تابیهای دل پر خون که اگر بری طلعان حدائق نظاره کرده
 باشم روزم چون شب دیو مجرب جبرت سیاه باد و اگر کشمه عذر انسان شقائق را بدل
 بجاداده باشم عالم چون سوسن مسود و الوجه تباه مشایده هم آغوشی گل و بلبل اخگر باره
 بجای گل بر فرش خوابم می افشاند و تماشای شقائق و نعمان بی رخ جانان روز و
 شبم بخون می نشاند در چنین حالت منتظران بخون تپان را محروم داشتند و همیشه
 دل ایشان سنگ ستم گذشتن چه طریق آشنائی و آئین بے پروا نیست به بردت
 جان دهم و هیچ نیری عالم + تو مسیحائی و این شرط مسیحائی نیست + در قتل این عاقبت
 دشمن زدن بیجاست از ماست که بر ماست +

رقعه چهارم

آخر تخرج علوم تربیت جل قدره و گوهر درج سمو منزلت بل صدره ارمنان عقیدت و
 اخلاص که سرمایه بی سرو پایان صداقت شعارست مخلصانه بحضرت گلچینان بهارستان
 مصداقیت سامی رسانیده رضای نامه می آراید و آرزوان ارادت و اختصاص که پیرایه
 وفا آشنایان سعادت و ثمارست بخد مت خوش نشینان سرایستان مجالست گرامی دمانید
 اعتبار خاصه می افزاید که امواج دریای رنج و عنانه آنچنان پیراهنم رسیده و افواج
 غمها بے انتھانه بدنیشان پیراهنم دریده که پنهانی کنایه زندگانی بنیم و گلهای بهار
 کامرانی چنین نه آن بیارم که حیات من بدوای بگمان در آرسه نه آن گرفتارم که نجات

من بدعای آسان پنداری شب عشرتم از فراق ماه تابانی هم آغوش تیرگیهای کونگون
 و لب فرختم به اشتیاق لعل خندان دوشادوش با بایامی روز افزون گریه بانه را بنحصر
 چاک گل تری در بر نیست و گلستانم را بنجر خاشاک افسری بر سر نه راه بدعای خود را میپویم
 و ماه پر ضیای خود را میجویم نه آل راحت در ساعه سینه چاکان نه گل بهجت بر بستر دکان
 طوبی مثالی که دیان از ویم را به نوشادمانی لذت آگین نماید پیدانه و دریا نوالی که همیان
 جستجویم را به گوهر کامرانی زینت آگین فرماید هویدانه عجب حال است که زار زار گریه نمود
 غریب جلیست که بار بار حیرانم سوار دشت عشرتم نه سوار دست عشرتم هر بار لیسری برم
 که هر بار لیسری برم ارباب وفاق که بازار من می نیند و اصحاب اتفاق یکسر بر دنگار من
 می خندند نه غم بامن شرع دارد که غم بامن سری دارد نه پدرم لیسرم می آید که بدرم
 لیسرم نمی آید نه کینه برادری دارم که سینه بر آذری دارم طرز رفائی که دارم نشان فوج کاه
 آتش کاغذست و سوزنهای که دارم نشان موج لاله های شعله بار نیست سیمران از عالم
 گذشته و لب شکران چون عالم برگشته نشاهد حال من ترانه ایست که در جنگست
 و نشاهد حال من ترانه ایست که در جنگست یار زیبایی که در کنار دارم آه جانکاه
 و سرور عنا که در بهار دارم دو دسیاهیت دل و جانم به فرمان آن شاه
 پری رخا طنازست و ایام بفرمان آن ماه آسمان صد نازست کوی نگار دلمر با که
 جنتیست نمیدانم کجارت و روی یار بی وفا که دولتیست از چشماتم چارفت کلیمی کو که از من
 نقش نواله بدستم رسد و کلیمی کو که از دن رافش پیاله به شستم رسد نوالی که بر زبان
 من ست ترانه دعای اقلای آن توتهال بوستان دولت و اقبال ست و بیانی
 که همغان نیست فسانه لقای غم دای آن پال آسمان عظمت جلالت است امید دارم

در شیرت دیدار کام بهیوم شکر آینه نماند و در انتظارم که به شفقت بسیار جام مقصودم لبریز
 نمایند دیگر سمن تحریر یکجا دو انهم و مکرر کن تسلیه به کجارسا نم لو آمی غروشان بر آسمان سرسبز
 سروان بر آستان یاد +

رقعه پنجم نامتاسم

پروانه آتش بجان شمع فروان رخساره پیری طلقان عابد فریب و بلبل ویران اشیان گل
 صدرنگ و بود در دامن چهره سر و قامتان دشمن صبر و شکیب بر بنه پای تفسیده لب
 بیابان پر خار دوری آواره شوریده سر دشت صد کرب و بلا در کنار مجوری خسته دل
 خاطر پریشان خونین جگر بے سرو سامان شهید بجزرت جان داده چشم بروی شاد مقصود
 نکته ده خیمه ابد رخسار شکاف الماس نسب مفارقت کشته در خاک و خون طلیده
 نگاه حشر بر طلعت زریبای قاتل ندوخته ناوک بنیه در خار انداز غیرت سراسر شربت
 خاتمان خراب خانه بروش حرمان نصیب باخم هم آغوش گریبان چاک آراشک خونین
 بهمن در خون نشسته بادیده خم پاک از مرگان خار و در چشم شکسته تیار و افکار بر لبه رخسار اندو
 افتاده و رنجور و خوار چشم حسرت آیین براه میجا کشاده خسته جگر سینه ریش از زیر قاتل
 مرگان بدست بهمن داغ پیار رنگس پیاپی چکان با ده پیر افتاده فرش ناتوانی
 آواره دشت خسته جانی + سر در حدات ناقه هم + خار و خس و دودمان ماتم + مجروح
 سهام بنیوانی + دل ریش زنا و ک جدائی + سر در سر راه بیج داده + بر دل در صد لب
 کشاده + آتش زن دودمان آرام + دلسوخته بجان ناکام + با سوزش بیحیا پ
 چه دوش + دل داده با جنون هم آغوش + بر خاک الم قناده بیوش + از خاطر یار خود فراموش
 محزون بجان ناشکیبا + مرغی از عشق رشته بر پا + پیچیده لیسر هوای دلدار + در دامن و

الم گرفتار + بیچاره صبر داده بر باد + با عرش برین رسانده قریاد + بلبل از گل دو رقمی
 از سر و مجور بدت تیرنج و عنار اقم بی سرو پا داد و آتش دل و قلم از آه رسا ساخته
 و ما و صوی که از آب جاری رود اشک تواند بود پیرداخته بر صفحه سینه غم کجینه می نگار و گیل
 شهر با خراب کن غم بخون نشان مردم مفارقت و برق به سوختن خرمن راحت و آرام
 خلق اندوه چون نشید لهای شوریده سران سامان محنت مهاجرت خانه صبر و قرار را خراب
 ساخت و آتشی در خرمن بهوش و حواس انداخت به گاه حسرت آگین جان بلبیب سیدگان
 چشمم براه عیسی نفسی گشاده و بجان اندم گین دل خون شدگان سر بر زانو نهاده بخاطر
 پریشان چون شانه بگر مشبک شدگان گرفتار دام طره پریشان غم برین مویان بدل صد
 پاره چون لاله بهمتن بخون نشیندگان سراپا ریش از ناوک نگاه جفا خویان به بلبیب عاشق
 انده شوق بهموریه بیانی بلبل از گل دور به پیقراری پروانه بر شمع بال افشان بدل فکاری
 قمری جدا از سر و کوکوران به گاه محی بسمل خونین بگریه آه به اثر عاشق شوریده سیر بناله
 زلزله در عرش برین فلک آرام بر طایران قدس حرام کن دل ستم کشیده بی تاب و توان
 پیار خار بر لب تر بخور بگریه غیرت طوفان نوح آب تا کنگر نفتم آسمان رسان چشم بخواب
 اشک گلگون بارشیدای دست بر سر زن در سینه صد ناسور بهای هو
 مجنونان بادیه فراق بحسرت بوی هر سود و دیدگان میدان استیاق -

رقعه دیگر

۵ حمد خداوند سرانیم نخست + تا شود این نامه بنامش درست + واجب اول بوجود
 قدم + نه وجود یک بود از عدم + لالی تنالای درای شرافت حمد و سپاس لالتد و لاتحس
 وقت درگاه عالی جنا بیست که کسر اعناق آذاب سوارک کفر و خذلان را از اعظم ساد
 ۱۲۷۱

صواله آجام سفارت پیدا کرده و لغول یوحی یراقت محبت و تنای خارج از حد و احسانیا
 بارگاه محمودیت که افهام و عقول فحول فلاسفه و اجله علماء را تسلیق باقیه دریاقت و حقایق
 مافی الارض و السما گردانیده سیدعی که طائر تیزبال اوکارا هوست پیاو عقول الامکان و ادای عقل
 ارسیدس تلمیذ از شکفتگی او را دو الوار کلام معجز نشان فرین به دروغ و طول بلوغت
 بل از تحقیق سلکه سلوک معرفتستان از طیران برادنی گنگر قصر تین ماهیتش شکسته بال
 و خمری که انراس اخیله و او هام گردون سیر اشراقیان مدرس عقل اول از طی شوارع
 کثیر الشوک توضیح تحقیقش فرسوده نعل کلال مصوری که گرده زمین با صور بقلمون شخص
 حیوانی و اطلال انسانی و ادواح شمر و غیر شمر و اطواد شاهقه مستوره الرؤس از انظار ناظرین
 مصور قلم جاد و رقم قدرت اوست و صالشی که فلکیات با نجوم ثوابت و سیاره و خطوط
 و دوار عظیمه و صغیره از مصنوعات غریبه حکمت او و درود نامحدود و بر لاقط قطب رسالت
 که اضلاع سبیل کفر و ظلال را از معجزات باهرات صحیح که نور طرق اسلام ساخت و تحفه محقر
 شحیت پیشکش عالی جنابی که به تصریح اسرینه تعلیم و تلقین شان دجای جهل از قلوب
 سکنه دار الظلام نجات یابی آل اطهار و اصحاب اختیار اما بقدر تقبلس انوار
 فیوض محافل فضلالی عالیه صدرالذین طلال ایادیم علی غصون الکمالات البیدیه قیس
 بین شوارق فواید مجالس علمای دوی الاقترار الذین حصل لهم انکشاف علی اراکله کرام
 الرقیه قصب السبق قره مضامیر ضراعت و انکسار و پیشرو بیادق سبیل فنا
 و اصطبار مطعون اسنه الماس درخون نشان محرومها از صحبت سراپا سعادت مجروح
 نصال بنجیه درخارا افکن دور بها از حضور تمام شفقت غواص قلازم رخاذه محبت با سجه
 عدوات تقفوده السواحل صعود و مصاعد کمالات شتی و سالک طریق الفت باسلامت
 روح پاک ۱۲

مستقیم و بر معاریح فضایل بی انتها مقلد شهیدان دعایم ملت نبوی و آب بردست ریزره
 روان صراط مستقیم شریعت مصطفوی که از آثار تصحیح بکرمیزالی یومناها انهره و بواج و
 اصایل و اصیل را بکجیل عمیون ساحره معاشیق معقول و منقول و خلاصه اوقات گرامی
 را در توضیح مقدمات قروع و اصول صرف کرده تا اشته از شمس تحقیق و بارقه از بوارق
 تدقیق منور بیت مدجای ادر کش گردیده والی الان مافی البال این شکسته بال غیر
 صوم و صلوة و تحقیق مذہب امری دیگر نیست بر ضمیر منیر منلخ غرا الان فصاحت
 بریق الابطین اشراقیات و محل خرایصیح الوجه المات غیرت تجلی خود و نواهد سطیته الان
 بیضا تمثال و رشک اضواء و اوصی و رونق بخش فلک رابع پری طامتان یوسف ل
 مستفحان الخ فیوض حضور فیض گنجوران گوهر ثمن اکیلی و الادودمانی و سیف مسلول
 بازوی عالی خاندانی شارق خارج مرکز شوکت و ایالت و خیم آجام بسالت و شجاعت
 اشن فیوض خاتم فرمانروای واهی را صد اکتشوکشای مثر خاوی الراخان از دمار دیر
 ایمان و ممر هم قروح قصود خالی لکیسان از لقمه مراهم فیوض و احسان اعظم سجه نیلای
 فتح و فیوری و اکبر فرسه میادین عدد و سوزی بایس البسه افراح متوافره و متکلم باقیظفار
 شکاثره موسس بنیان حکومت و فرمانروایی و پرینده اریکه دولت و عالم آرامی محسود
 بطلموس و انشان در جل عقده اسرار آسمانی و مغبوط ارمیدش فطرتان در بند سه دانی
 مرجع بخاریزدی اعتبار ما من فضلی محسود و اعصاره مهر برج فضل و حکمت انکذ بن
 و اقدس + در صفا فائق تراست از باطن اشراقیان + در خم مجیش نشاندگر شود و نظر بر او +
 را در بقول فلاطون از براس امتحان + بر سر تحریر اقلیدس خطرو میکشید + وقت تحریر
 مطالب آن ذلیق نکته دان + طالع رسا از پیشکاران قسیم العاش و تحت سکندری

اگر دان کینه غلامش اگر بیوث صواله اغراش بر فلک ریزد گرد از روزگار بهرام فلک
 بر خیزد دل غنچه بر دل حبش رگزار از تبیط البسطه حشمت و اجلال و شقیب قلوب
 اعدا با سهام سندان شکاف عز و اقبال خلد الله مقدمه بحبش لا قون انطمت اطل
 فلسطنه علی اقالیم النجرت والاعتلا موضح و تطبیع میگرداند که از مدت مدیدی بعد از تحبیه
 الانامل لنبأ علوم باصیه تحقیق و دریافت میخواست که رساله مختصری مشتمل بر تزیین
 اجیاد و عذرای اعتقادات حقه بتمام اید یواقیت مشرقه بنجات میرهن به بر این ساطعه دل
 بدلائل قاطعه طرار تحریر پذیرفته فریل اذنه شکوک و رافع غطایای شبهات عباد الله
 گردد آخر بعد مرور اسبیه و اصباح کثیره در اندک توجیه عرق زیریم آبی بر روی کار آورده
 و سقات افصال مهین متعال با لطفاً غرضش این ماس سر مانع سیر پر و اختند
 لیکن چون امرای ذوی الاقتدار این بلده با اشتغال در امور عظیمه دنیاوی
 و قلت بضاعت استعداد سیر غبارای مدیحه و تحریر ص الاذان باصوات دلربا
 مترجمان اراجح حسن و جمال بهتر از تحصیل علوم دانسته ساعتی دل خود را مائل نظاره
 مگر خان مصنفات بلغانی نمایند این شاع عالیته اشمن دیار علم از فقدان مشتریان در پره
 خفا مستور ماند حال که صیت کمالات علوم و اخلاق ما زمانستان کردی پاسبان
 قارع الصلح این ضراعت نشان گردید دل کشان کشان برین آفرود که اگر این عراضه دیار
 تحقیق و ارمنان دارالملک تدقیق که در حقیقت نه از سلایم بر لقی الخدین معارف
 دینی در یک محل جا گرفته است بهره اندوزان نظار فیوض منتسبان اذیال حضار خصوص
 عنایت مسمو ر شده دیگر ناظرین و طالبین را مفاتین و مجاین خود نماید هر آنکه عارض
 سعی این داعی خیر سگال بگزاره حصول مراد آرایش پذیرد لهذا رساله مذکور را بصحابت

نجات و شرافت پناه سیادت و دستگاه فلان بنا بر ملاحظه جناب ایالت مآب ارسال شده
است مرجو که بعد ملاحظه ماحرره فیها با همان نظر بداد و موافقت نیک سگال برسند

دیگر

کشفات دقایق علوم شرقیه با هر حقایق فنون لطیفه قصبات سبق اذکیای مدنی و
رب النوع فضلائی دهور و اعصار سالک شمع سستیم شریعت غرای مصطفوی صفا
معارج قویم ملت باهره مرقضوی نیکورای صائب تدبیر حکیم عدیم ^{و الشیخ محمد حسن صنیع}
قطانت مرکز دائره متانت نیر بر ^{سپینا} آسمان بلند نامی کوهر بی بهای کائنات الامتای
روح مسلول معرکه بحث و تقاریر سیف مصقول ^{عبدالقاسم} و تحاریر عمده ^{استون ۱۲} اعظم
حل دقایق احکام اساطین بیوت کشف حقائق ^{استون ۱۲} اکبر نتیجه عدوت ^{استون ۱۲} التي لم یخاق لها ^{میدان} القصر
بلاغت اعظم فرسه میادین التي لم توجدها الغایت فصاحت صاحب علم و کوس
در فن فصیح بیانی محمود بطلمیوس در مرتبه نکته دانی رشک علمای ذی اعتبار معنوط
حکامی روزگار بود که قصور بکارم اخلاق مشید اسس محاسن اتفاق سوشع اعتاق
و آذین خراید رعنا دل از کف ربای تشکیان ارایک فهم و فراست علوم عقلی بقلای
لالی تبیین و توضیح و محلی ایادی وار ^{استون ۱۲} عل نو اندر ریای شورش در سر قزای ورثه ارکه
عقل و گیاست مطالب نقلی با ^{استون ۱۲} سور ^{استون ۱۲} و خلا ^{استون ۱۲} خیل ^{استون ۱۲} فقیح و تشریح ^{استون ۱۲} یوح بر نور بن
فضل و کمال + دیری اوج علم استدلال + عنذ لیب ریاض علم و سهر + نهرباغ
خرد بهار اثر + آنکه از فیض عارض قلمش + صحن قرطاس گشت جنت و شش + در فن نظم
شرا و ست و حید + اوستاد ظهوری است و وحید + در فصاحت فرید و وراست
در بلاغت عدیل سجا نیست + فی غلط گفتیم این چه بی ادبی است + ختم بر بلاغت عربی

شاعرے راز ذات اوست شرف + ادعیان والنوری آصف + کفر طاطون بدی درین
 اتفاق + از وی آنوختی فن اشراق + قطب فلک مجد و علم اشراق خارج مرکز مجرت
 واعلم الذی ونبه مصباح لیتضی به الشمس والقمر والنجوم وعقله ^{افق} ذکا ^{افق} یستنیر بها اقطار العلوم
 انال افکاره مفاتیح لقلع الدقائق و بیان ادراک محال و فتح عقود الحقائق صدره
 بحر خوار مواجہ الکلمات البلیغہ و قلبه روضه منقشہ اشجارا بالکرامات الرفیعہ ^{سبب}
 ریاح الطاف مبسم اوراد الکواکب فی ریاض الافلاک فی مزارع آمال و جہان منوطه
 للجان و قد تنزت نسائم عنایت مخضر لستان عالم الکنون والفساد فی حدائق احوال و جہان
 منقشہ الی مرور الدہور والازمان اللہم اعطہ حیا مضاعف حیا الخضر تضاعف الی لیس
 التناهی والغایت و بسط ظلمه العالی و امدده علی روس اخلایہ و نصر حدائق آماله الی الایام
 الی لیس لہا الحد والنهایت بحق رسواک و ہوعلتہ غایتہ لعالم الایجاد والتکوین و جلیت
 علیہ وآلہ الاطهار و عترۃ الابرار جمیعین چون عبور سجاد متنعہ القصور منقودۃ السواحل
 تحریر سورۃ اشتیاق از معالیل ستم خیرست کی تیسر جوارسی صحایف افلاک
 دوم ہزت اہویہ مراد از سبب افضال خالق بر و بحر الذی لیسجد لہ فی السموات و
 فی الارض الشمس والقمر والنجوم والجمال والشجر والدواب کثیر من الناس و سیوم
 حصول عمر براسے راقم بقدر مجذور اعوام خضر والیاس ناپار تنکی باسوار مرزہ ہاسے
 غیبیہ و طالیف لاریبیہ و باطہار مار تکز فی خیر الخیال و ما تنقش فی ورق البال
 مے پرواز و کہ بر ضمیر صفوت تنمیز آن اجزل قلم اصداغ خرا الان و طائنت فرزگی
 و انجم مقبلین خد و خراید محبت و یگانگی کہ مرآت قلوب اشراقیان صاف و رون
 و بہای ذکای بالوف الاث سنا مشحون را پیش آن فروغی نباشد با حسن

طرق و البیق و جوه واضح و لائح است که آواره فیما می محبت ارباب فضل و کمال و سرگردان
 بوادی الفت باصحاب دولت عدیم الزوال خالک نشین کوچه عجز و انکسار و تراث قدیم
 علماء کبار خرس و خار گلستان بنده رانی و گردوغبار صحن فصیح بیانی تنال نشین نرم سران
 شعرا می عالی مقدار و خوشه چین خرمن صنوف نواید در کنار تارناران بلاغت شعرا پروانه
 جان سوخته شمع فروزان باج از مهر ماهستان جمال ستاع صبر و قرا خاطر لودعی طبعان
 یمن فصاحت ربای دانع حسرت بردل کامل تابدار حورا طلعتان عابد فریب نه خراب
 اشعار آبدار و بلبل دلباخته گل شاداب غیرت رخساره حوران عارض اصفا عت سوس
 و حواس از سر فروق کاران عرب بلاغت لغات بر خط رد بر سر خط و کفش پوست تان
 پیری پیکر کش عرایس عبارات فصاحت بارشانه کش طسره رعنا ی ضراعت لاسار
 تاب ده کامل عروس زیبای عجز شعاری مجنون بانهران شورش روز افزون صحاری انواع
 ثما بین خوشخوار و ابار صدمع و ظلمت در کنار غار قوت دیوانه باقراوان شور و فغان نهر یاد
 آور عرشیان بوادی اقسام اشواک غیرت سبایل و حرارت دوزخ خجل سار مهاجرت
 هیچدان ضراعت نشان یعنی امرت لال کر قز زبان ثرولیده بیان پیوسته مورد
 انظار عنایات بهار پیرای حدایق زمین و زمان و مهبط الطاف بینایات چمن طراز
 کن فکان بوده و همواره بیاوری نجات بیدار و مساعدت طالع مددگار با فرائع بال هیفا
 حال به تنگ در بر کشیدن عرایس غیرت حورا خندان نبی شمل در شک عذرا شرادان
 محسود شمشاد قدان غفری نسب و تماشا کردن رقص لولیان سراپا باز در خون نشان زهره
 و شنیدن سرود فسخ روح مطرمان رونق تشکن بازار داد و دو باز در اریطور از پرواز و
 کن و جوش از نوع بشر نفور و تیسر لاله زار و غبار اسی مدیح و ضیاع و عقبار یادده از گلزار

وریاض مملو از ادواح که انحصار و تضایب آنها بر آثار متنوعه لطیفه اللون زیبای عناق
 داشت و نظاره جداول دلاویز و انهار لطافت آمیز که بصفا و عذوبت تنای رسیدن بزرگ
 سلسبیل را از دل ارباب ذوق برد و سمع اسجاع طرب انگیز حاصل بجلوه قامت بفلک
 کشیده سر و شمشاد مفتون فتنم مسرت بنیر عنادل بر عارض دلفریب کل ترنیر جان شمار
 کن در فصل بهار و دیدن ارتقا صطاو لیس ز بر جدی الاذتاب در اطراف بانع و کشیدن
 باده گلرنگ بر اطراف حیاض و تهدیر و فراشش محل و دیبا تحت ظل ^{سایه} ^{الکورد} ^{اکشاد} ^{عین} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰}

و تملک و بها الناطرون اوقات را بسر برده است و فی حین من الاحیان و وقت من الاوقات
 آنکج رفتار می سپهر میر و ستیگر می فلک فتنه فروش که لیل و نهار سنگ تسم در ستین
 دارد و بر هم زدن مجالس اصحاب دانش و فر هنگ و باریدن اجار بلایا رشتی بر
 رؤس ارباب فضل و هنر و پریشان کردن جماعت جلسه فراش علوم و نگردیدن بر مراد
 ابو القدر الرفیع و در خون نشاندن ذوی الشان المنیع و تخریب بیوت عبوش
 ارسطو قطران سکندر شوکت و بهم اسس اطراب فلاطون دانشان دارا شمت
 و تجلیس متکین ارا یک جواهر نگار و قعده افرشته غایه الاثان ^{گروه ۱۲ گاه ۱۲ خانه ۱۲} حصارتنه شوای تقوی
 و براغیث و ارکاب رکه جیاف و بقول و انوار و ایاغر بر بطور افراس آراسته باهر چه ^{نام حکیم ۱۲}
 منصره و اقیال پیر استیجیل ^{نام حکیم ۱۲} تنزه و تشریب اشتریه محلیته الفیوم و احراق
 دودمان راحت و آرام اصحاب الحکم که فلاطون و ارسطو ^{نام حکیم ۱۲} قیس انورین و ارسیدیش و
 ارسیدریالین و جالینوس و بطلمیوس و غیر هم را از انوی ادب پیش ایشان ^{نام حکیم ۱۲} چه کردن
 و تعلم و تملک بالیشان موجب مغایرت فحیم و علت سیما با ت جیم باشد به نیران اجفیه و
 اجوار و حرث بند و حسد و کینه با مردم جلیل القدر ماهر خالق اشیا کما هی فیفس الامر
 بقدر الطاقه الیشتریه عادت اوست ناشی نداشته است و نیز آن حاشیه نشین
 بساط صدر آریان بارگاه عالی دودمانی و باریاب بزم و ساده نشینان ایوان الا
 خاندانی برضا تر صفوت آثار سجده بچار فتم و فطانت و بر مرآت خواطر مهره فنون سنجیدگی
 و متانت و اضع و لائح و منطیع و مرثم میگرداند که درین زمانه اولایانیکه مردم جلیل القدر
 جامع الکمالات و ارباب علوم عقلیه و نقلیه و اصحاب حکمت و آرایه صایه ^{عقل ۱۲} و شکر
 رفیع المرتبت بالغ کلام و نثاران بلند رتبه عالی مقام از انظار ^{عقل ۱۲} و انظار کواکب قدسوانی

و نجوم فیسرسانی که ساطع و مطالع اینها افلاک صنوف و سعت و الواف سعت در امان
همچو عالمی ملوک عالی که وساطتین سلیمان فکر که تخفیر مزارع بجفاف رسیده تمنیات
افده ادانی و اعالی و منفر حدایق خزان دیده مرتجیات قلوب اصاغر و اکابر به شرح
غیوم فیوض و تقاطع غیوث عنایات ایشان تعلق دارد باشد حکم کلی امکنست افراده
و لم یوجد دارند ثانیاً اینکه اگر مانند کلی متکثر الافراد مع تنایمیا چند کس که از روز انزل
بیدار و طالع مددگار برای مروه جنبانی و پیشکاری ایشان مقرر و معین باشد مع هذا
طبع و قادی و ذهین نقادی که مراعت صور نامی حقایق اشیا عبارت از ان تواند بود
و مهر عالم افروز با اینهمه سنا و بها و چندین نور و ضیاء دعوی فروغ ترک ساخته پیش آن
زبان لاف از شرافت نتواند گشت و از کارخانه عنایات قدر یکیه از یک تخم کن چندین
اشجار تنوعه و اعضاء مستلونه و معلو با شمار گوناگون و مزین و اوراد و از بار و بون
را که معبر به وجودات کونیه و مکنی با عیان نماید باشد در مراقب کون و فساد و مزارع عالم کونین
و ایجاد نشود و نامحشیه بخلع نصرت و حضرت نخلع القدر گردانید و از پیشگاه ارباب افکار و خرد
طباع و نوا به عقول حکما و مشائیین و فیلسوفان اشرافین را از تحلیله سحله حودت و تشدید
بغازه لطافت و تخریس بنهار و مقالع و کار بر منصفه تفوق و تعلی بر نورانی طلعتان مجمل
اشیائی که اکب صغیر و کبیر رسانید هم از برای معاونت و کسب نواید جلیله و اخذ محامد جریله
حاصل داشته باشند و عمری از مستلذات نفسانی و جسمانی مثل اعتیاد البصر به نظاره
عابد فریبان خانه دین خراب کن و مشا بده لاله رخا آتش بنجانا نازن رونق بازار
مهر واد شگن و تخریس الاذان یا سموات سنگ بوم کن آب از جریان بازدار قوت طیار
از پروبال طیور ساقط ساز و تخریب ایا دی مبشس سر و آزار از نزاکت بار و انحلال بطا

و تار و نه سن و خوبی یعنی یاسمین بدانان شمشاد قد و گل و یان هیچ الخ و تو لیس و شقیقین
 بزیل و تسلیم خرد و صیحه و شفا یلیحه و عیون قتان ساحره و جبین ساحطه باهره کناره کش
 بوده و از غوارض بدنی مانند نسیس یا فوخ و سدة الراس و صداع و دو وار و سکت و سلم
 و شق الصماخ و دودی و طنین و شقیقه و صرع و کابوس و سبات و داء الکلب و فالج و خدر
 و لقوه و استرخاش و تنج و تمدد و حبس و رمد و طرفه و ظفر و بیاض و استفاح ملتجیه و توتنه آن قدی
 و سهر و سرد و قسین نسبه احدی جامع الاخر و الماخولیا و مانیا و طرب و حرقة العین و دمعه و
 قرقة العین و دمعه و عتسا و جهر و حنوط العین و اتساع و نزول الماء غامی و زیتنی و حبشی آسمان
 جونی و زجاجی و ابيض و اخضر و اصفر و دهنی و احمر و برودی و ازرق و اسود و التصاق بطن
 و سلاق و طرس و صمم و وجع الاذن و درمه و بولواسیر و ورم اللسان و ثقل آن و ثبور الفم و
 الاذن و درمه و وجع السن و خناق و تشبث شک و ضیق النفس و لغث الدم و نفث
 و ذات الریه و ذات الحنج و ذات الصدر و ذات العرض و احتقان المده فی الصدر و
 خفقان و ورم اذنی القلب و ضغطة القلب و وجع المده و بولواسیر و ورم معدة و ثقلها
 و سده و ماسار یقا و وجع الکبد و سور القینه و استسقاء الحی و ذقی و طیلی و یرقان و حجارة الطحال
 و درمه و زرق الامعاء و علت الدجاجیه و قولنج و بولواسیر و زیا بطیس و قری سوس و وجع الحقل
 و فقرس و از جمیع حیات نجات یافته و عند حدوث الامراض فی البدن به ازاله آنها از
 نطول و قطور و شکوب و کما و ضما و دوجور و سنون و شمول و نخل و نفوخ و تدین و قمرنج
 و کحل و تجور و طلا و هر چه مثل آنها و باخراج الدم از قیال و اکل و باسلیق و جبل الذرع
 و اسلیم و ابطی و صافن و عرق النساء و باطن و باد و یه و شفه و سمله و یردخته و خلعت صحت
 و اعتدال و از یب قاست فراج سانه نخریری و عالم تجری استاد مضاعفی و خندید قدسی

مراحل و قطع منازل بهر ساینده از علم ادب و بیان و بدیع و منطوق و حکمت و علوم و بشیه
 فرائع حاصل کنند و مترانج با رایج فضل و بلاغت شده کوس استادی و یکتای
 بر بام بی نظیری زیند تصور و متعل نیست که ایشانرا امرای کم رتبه این عهد متولان
 بلید الطبع این عصر که با وصف عدم مناسبت با نظم و شرفقت معرفت با دیگر علوم
 خود را بوعلی زمان و خاقانی دوران قرار میدهند و بعضی از ایشان که در فن عروض قافیه
 بر علم خود دید بیضای دارند و فاعیل را که مقصود است اتم و فاعول را که اتم است مقصود
 و فاعیل بضم لام را اشترو فعل را اشتهر دانند و بعضی رساله عروض را ملاحظه فرموده بعد
 از تامل بسیار کتاب طبقت و کرده تخریر میشوند که فاعیل و فاعیل نام کدام دو است
 و ضبن را بجم و دو لون خوانده از راه جنون مخبون را مخبون بگویند و جماعتی دیگر بخرین
 شعر را که هزج ششم سالم است ۵ نیکویم فلک از کج و بیابیت که بر کردی ۴
 و صل است ظالم اندکی آهسته تر کردی ۴ و افر شمن قرار داده وقت تقطیع از تطبیق
 ارکان بحر را جزای شعر عاثر آید و فاعیل بعسرت دریافت بحر شده حل اینقدسه را
 موقوف بر وقت دیگر داشته متوجه بدیگر گفتگو میشوند و جمعی قافیه ممکنات و کائنات
 بخلط و ریشه خود صحیح می بندند لیکن آنرا ابطای حلی بیای موصده گفته دوسه شعر از شنبی
 متقدمان برای سندی بر حاشیه دیوان می نویسند و بعضی از بلید الطبعان تمسک
 برین شعر ۵ مرا چون خلیل آتشی در دل است ۴ که پنداری این شعله برین گلست
 بوده قافیه گل و دل رایج میدانند و است را که غیر مستقل است و بعضی بگویند
 نمیدانند که چون قافیه موصوله باشد در اختلاف توجیه را جائز داشته اند و از ایشان
 کسانی که بر علم خود برینه در کلاه محقق طوسی میشکنند و خرفات بیج میر خود را متاع رودگان

ساخته پیش فصیحی کرام و بلغای و الامقام که حدیقه طاهر ایشان از خزان ناداری و کم
 فعلی که از سرفرونی و رون پیش ارازل استمول اتفاق می افتد رونقی ندارد دلائل قاطعه
 من مشکله میزنند و بعضی که از اجله فضلا هستند و شاعری و نثاری را که شرف فنون و
 افضل کمالات انسانی ست کمترین مطوق گردان با و باق اعطاف این فلاطون طیار
 یونان فطانت عار میدارند و گاهی غیر از صل و قالیق طبیعی و الهی و ریاضی مهت بدریا
 امری دیگر نمی گمارند و بخت ابطال خبر و لا تخیری و اثبات هیولی را از فلکیات می پندارند
 و جدا بودن هیولای هر فلک از هیولای فلک آخر را داخل مایع الاجسام می شمارند و
 حرکت منطقه را بطی و حرکت خطوطی که اقرب لقطبین باشند اسرع میدانند و شکل
 اول را قضیه شرطیه پنداشته صغری را مقدم و کبری را تاالی میفرمایند و از مافیه الخلو
 سخن کردن در مدت انحراف نمی توانند و فعل را کلمه خواندن بدتر از کلمه کفری انکارند
 از محمد نان ملک سیرت را که گاهی غیر از صوم و صلوة قرارت کلام رب المشارق
 و المنارب هو الله اخذ الله الصمد و لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد اشتغال باهری
 دیگرند آتش اند و طبیعت مبارک ایشان از جهت قور تو عمل در تفسیر آیات کلام
 مجید و کثرت اشتغال در حل مسائل عبادات مناسبت با فنون ادب ندارند و
 مستند خود ساخته و بسلوک طریق غیر موصله الی المطلوب اقتدا می ایشان
 در نظم و شعر و همچنین دیگر چیزها که بالقوه داخل معلومات ایشانست پر دانه و حل بیجا
 در عبارات فارسیه و مقدمات شعری میکنند و بر کلام فصاحت آغاز بلاغت انجام
 خنایه و عیال جناب الامقام از راه چلبی و بلاد قطری استعرض شده بر تطبیق و تطبیق
 صفت با موصوف که قاعده نجاه عربست بر تراکیب و عمل فارسی استین میاند و اگر

منیر فطنتی خلایق هر چه در لوحه خاطر ایشان منقش است در کتب معتبره با اتفاق الجمهور
بایشان بنماید پرده چهل از چشم رمد رسیده دهن خود بزد داشته حکم خطای کاتب
و سهو ناسخ میفرمایند و اگر کسی از ادکیای با منیر خود را بر سر رخسار فرزند و علو
مرتبت و کز و فرط اهری ایشان را از علت تعلق اغراض و نیوی بد ایشان منظور داشته
بلبل زبان را بر شاخسار تقریر بدینگونه گرم ترانه سازد که خانه انصاف ملازمان آباد
سهو ناسخ در یکدوشه تصور است و در سه چار نسخ هم خطای کاتبه اتفاق می تواند افتاد
در جمیع کتب یقین سهو ناخین عجب مقدمه دقیقی است که قوت مدر که فحول حکما و
از ته بار دریافت آن می دزد و در تسام و الطبیاع صورت عمل آن در مرآت عقل
آسمان پیمای اکابر عطا خلی و شوار بلکه بشمار انتاج اشکال عقیمه به نتایج صادقه است
در آنوقت عروق گردن را از بیجان قوت غضبی متلی و تنقح ساخته بیاض العین را
از غلیان قدیر چشم غیرت لاله کو بهار فرموده بجهنم راقدا شعار محفل دولت منزل
خود افاده میفرمایند که سهو کاتب در جمیع کتب روی زمین شریک باری غراسمه
یا ارتفاع نقیضین او اجتماعا نیست که محال باشد آنقدر در ممکنات محسوب است
استغراب درین باب و استعجاب در مقدمه از خصائص کسانی است که در الهام
حسیان فکر عقلی غور را در بواد فیض الفضا بر این حکمی و عرصات عدیه الاثهای
دلایل عقلی گرم طفور نساخته اند در نیصورت غیر از نیکه آن حق کیش گستاخ مهر سکوت
و صموت بر دهان زده کال نقوش علی الجدران بحیرت زبان نشیند چاره ندارد و اگر
دیگری مزاج شوکت امتزاج ملازمان را مهب هنر نسایم افراح ستوافره و مهبوب
اشمله اطراب متکاثره و محل تبسم از بار و اوراد سوزنا محصور و مناخ غزالان ذات

قرون مجده فخرت موفور یافته و ملازمان نجرت نشان این سید ترقاد دولت حشمت
 شهنشاهین فراش عظمت و شوکت را بر اعراض از حرکات نامایم خود راضی ساخته سندی
 بر عدم تطبیق تطابق صفت با موصوف از ترکیه طائر قوامی تجمله این اعظم تحول و
 غنای عالی و دودمانی و اکابر اشجار حدیقه علیار و الاغانی تا کنگره قصر آن مجال طیران نباشد
 یا از نظم متقدمین معجز بیان که انجماعت با سمو و مناعت قایل بکثرت معلومات صحیح
 ایشان در نظم و شعر و العلوم المتعلقة بها و مقرر ببحث و فصاحت هر چه تراویده اظام
 و چکیده مایس ایشان است باشند بهر ساینده از نظر انظار و رایین و الاثر ادا
 عاقل گوهر گذراند فکر عالی را در بحر تجویز و ابالیق مقدمه سیاح فرموده بود و هر چه چند
 سبک زبان را در شواطی منقوده اسوا حل تقاریر شتی بدین آئین بار تحریک غنیمت
 لشنایت میسازند که الشاعر بجز زله مالا یجوز لغیره در ضرورت نظمی چه که درست
 اند و بعضی اقسام شعر که محتوی بر بدایع و صنایع باشند و از آن تا شعر غیر وزن سر مو
 فرق یافته نشود و هم از جهت داعی بودن ضرورت شری قامت بعضی چیزهای
 قبیح الاستعمال بخلل عجز و البسه صحت مخلف و مذهب میشود و اینقدر با ارشاد و فرموده
 صورت آن سند نمای ادب کیش نفور شده و به تفریس نهال عهد که مدد العمر
 متحرک شدن بطرف مسکن او بحرکت ارادی و تفتیح عیون بر صورت چنین کس میباید
 سفنح ذی چشمان عالی تبار در مجامع اغیار را نماید بتر که فی جمیع الاحیان باید باشد
 کمر می بندند و در صورت اگر مقتدایان ایشان هم که احوال اعمار خود را صرف طی
 مراحل دریافت حقایق علوم سپای پیر آینه عقل می دخل خضر کاری پدا سبیل
 مطالب عقلی و حدات مطایا و مقاصد عقلی دارند و گاهی حسب اتفاق نه موافق

اختیار در طریق صحت بهم که مصداق یقینی بسا که الی المطلوب همان تواند بود پامیکنند
ولای قاطعه و بر این ساطعه بر اثبات مدعا الذی فی بالسند کلامه نیا بر اسکات ایشان بزرگو
نقل کنند که هذا الکلام موافق و مطابق کلام اساتذة المتقدين و کما هو موافق و
مطابق کلام اساتذة المتقدين صحیح حد افند الکلام صحیح جدا این پیارگان را که
در نقد مه حق بدست ایشان ست شیوخ و کحول محمل الحواس تصور کرده و کلمه
چند متضمن سبب بزرگان آورده رجوع بجناب ایسه اطهار علیهم الصلوٰة والسلام
میکند که اگر در عالم رویا مصدق انمقال و مقوی این کلام شوند حق است لافلا
و بعضی پاکه در ابتداء حال بر عدد کاف و دو صغیر افزوده و دو صد قرار میدادند و غافل
ازینکه دو هزار حاصل میشود و عمل تضعیف را ترکیب اضافی چون بلاوت طبع و
کندی ذهن میدادند و عمل تضعیف را ادعیه انصاف لیالی میدادند
و اگر لفظ علت در کتابی از کتب حسابی می یافتند اولش علت بعین جمله می خواندند و
بعد تقویض فکر در سحر معانی علت را غلط دانسته قایل بر عدم دخل کاتب در املاشد
در کتاب خود تاملی فوقانی را آشنای کوکب حکم می ساختند بدیگران افتاده میفرمود
مدتی بخدمت ماهران علوم و کمالان فنون زانوی ادب ته کرده و تحمل مصائب القبه
خود را که برای کسب فواید علمی اتفاق افتاده بود داخل حرکات لطایفه دانسته
کتب معتبره از اول تا آخر بنظر تحقیق مطالعه فرمودند هنوز آنقدر بیگانگی از علوم در
طلبان ایشان مخمر است که از هر تا بر فرق نمی توانند کرد و بعضی صاحبان که لیکن
خود دید میضای دارند بر عمق فاسد چند سایل بر خود غلط همچو بعلی سینا صد کس درس
میدهند و در فن طب و علمائی پیدا کرده به سفاک ما علمه کرمی بنهند و در حالت سکران

برای مفلوج میردات تجویز نمایند نسخته که برای ازاله مرض در وصحت مدقوق از اصل
 زهر منالغ ایشان میگرد از لایذیات مست که با اصل هم دران داخل باشد
 عورات را استقامی طبعی و سخن ایدان مردم را استقامی لجمی پیدا شده متوجه
 میشوند و گاهی صاحب هیئت محسوس را از مطامین اسنه اسهال تصور ساخته اند
 عالیه و قالیه از برایش ارشاد میفرمایند و باین ذهن ذکا و فهم رسالت کمال
 السلام بر اریکه فلک از مایل خوف فروختن گری بازار ارجیای اسوات بر
 زمین از حبت قضا کاری و قدر کرداری خود خیال کرده زبان را بدعوی اتان
 العظام و بی رژیم می کشانید و با وصف اینهمه حرکات قبیح و اقوال غیر معقول خود
 شرح احوال اقارب یک اخت علانی خود را اخیانی قرار میدهند در انوقت
 آنانکه قادر بر ضبط خفا و وقت عرض تعجب نیستند یکطرف زفته از اصوات شنیده
 ققهه اصمحه طایران قدس را شوق میکنند تا اینکه اجبا و اقارب آن خجسته بود و مقدار
 ملک زعفران در مقعر معده ایشان گمان برده رجوع بدیگر اطبا میکنند و آنهاکه
 اینقسم اخطیه در تقریر این بزرگان لغت دان داخل حیطه تعجبات نیستارند و
 بصحاک و انکرده و لب و دندان را به بسم آشنات ساخته می پرسند که والد اخت
 اخیانی جناب هم مانند والد جناب در فن طب خداقتی و در دیگر علوم مهارتی داشت
 یا در مرتبه علم کمتر از ولوده است مغلوب الغضب شده میگویند که من از زمره محققان
 بی تمیز نیستم که بشنخند من مستعد شده اید آخر از اکابر زمره و اعظم کلمه هشتم و مخرج معیان
 ثابته از لیس یا لیس که بویوت قدرت کامله اش موثر ضعیفی سلیمانرا معترف به خست
 و بد حکمت بالغه اولیفته نمود را در گرداب ملک انداخت مرا انقدر قدرت عطا کرده است

که ملک مردم و قلع و قمع اصول ایشان با نامل و انظار بی معونت بجله نزدیک من یک
 حکم دارد در الوقت طرف ثانی بعد مظهر ظهور قصور از خود اعتراف کرده اگر معنی لفظ انخیافی می پرسید
 دو برابر را که از یک پدر و دو مادر باشند انخیافی میگویند و مصدق ارشاد خود قاسوس
 را قرار داده خوابگاه را بوجود جمیع العلوم خود منور میسازند و در اینجا قاسوس را مطالع و تفریح
 قایل بعد م تحقیق و قلت معلومات مولف آن کتاب شده بر زمینش میزنند و با تکیس
 که قهر خود را نصیبش میکردند عداوتی پیدا کرده غیبت او را و طیفه صحبگای میگردانیدند اگر چه
 چشم غلامانش نمی توانستند کند و بعضی ها بعد و طالع بهایون و بخت راه نمون نه از راه لیا
 و شالیگی بی حفر اطوار تقییس بمناسبت جهد بلیغ و سعی کامل بعول بهبه سینه کاشتن
 خیار شیرین تلخ طبع خنایذ عذیم اسیم یافته با بر زمین نمیگذارند و فرق نخوت
 نفرقدان می ساینند و چون کوکب طالع ایشان رو با نظام می آرد و قمر بخت این صاحبان
 شمسیت میگردد بمقتضای لیاقت و تمیز شبهه خیس اشن فرخزفات هیچ میزربلادت
 شماران غمی الطبعان را قلایداجیا و طالع خود ساخته چشمک به عذر انترادان ملک
 فریب استعارات رشیده و عفری نسبان جو خجل ساز عبارات الیقہ که اذ بان عالیہ
 طالع صافیہ اورا و حدائق علو منزلت و از بار ریاض سمو مرتبت یعنی تفکلیکن در و ب با
 و فصاحت و مخضرن احمیہ نطق و حکمت مناخ ایشان باشند میزنند بعضی از حد
 سن و آغاز تصبیح بکوشش و انبساطی تسلیط الیواح تا میزالی سن الکدولت از علوم و
 فضایل و از جمیع آنچه در اصل موجب تخلیه نفس بفضایل و تخلیه آن از زوایل و علت
 عروج ایشان بر معارج کمالات رفیقه باعث صعود او بر مدارج فضایل بدلیه است
 نصرت کلی و احترام تمام و اجتناب تمام اختیار کرده میدانند که آفات سماوی و بلیات

ارضی از قسم خلاء و لکس از تقود و لالی و تلبس بالبه شخص و تردی باردیه بخش و ترقع
 به برقع مندرسه شبکه و تند و برجه و تطویل شعور و اطفا از عدم تیسر اجرت دلاک عدم
 تیغز آواب و تشابه اینها بالميزاب المحلوط مع بول الاثوار و الاغنام از عدم رضای قضا
 بر زمین آواب و تطهیر آن من النجاست و الکسافت فی اخذ دراهم دونانیر و شوق رحلین
 از خدمات اشواک و اضمار صحاری و جبال از نامیای بودن خلیلین و تکسیر فقرات
 اعنق و مفاصل الظهر از عدم حصول تکیه های رشین و فراش مخمل و انکا با حجاب
 صلبه و اضمار اسیه و اصباح و اغشیه بخلا و البطن عن الاغذیه التي کانت صالحه لکلیوس
 و الیکموس و اکل اضمار جمح و حص و دانستن قبل و عدس و قنات و نیلین الذنم الی و بهتر
 از ازرا المطبوع مع لحوم العناق و الادیاک و عدم استراحت بطلال سقوف با جدر آن
 یا اشجار استاهجه و احتراق بحر ارت شمس و اهوویه عارّه ردیه تخریفی و ارتعاش اعضا
 بدنی از برودت شدید و دی و قیام اشعار بریدن از نیم رسیدن اقیه و تیجان پشیننه
 یا قطنیه در وقت نزول انجره بارده من انفلاک علی الارض و حفظ بدن از نصول برد
 التي یخمد بها الماء الحار و تكون مشابته بالاطواد الشافحه الرفیه و هر چه ازین قبیل باشد
 برای صلاح حاصل سر و ستان فصیح بیانی و عنادل گلستان سخندان پیشکاران بارگاه قضا
 و قدر و تخیلندان بوستان حیات و فمات نوع لبشر مقرر و معین داشته اند و برای کسیکه
 گاهی اوقات در تحصیل علوم صنائع نکرده اند و اصلا قادر بر خواندن مکاتبت خلان رقائم
 انکاد و اقران نمیتند و در تحریر جواب اینها محتاج باغیار هستند قبا های کجوانی و تیجان
 و مناطیق مسنره و وضع اسرجه ندیه بر بطور افراس سین البدن و رکوب بر آنها و لید آن
 کسب اهوویه بارده در از زمین بدیخته و تنوم بر افروشه ماست آئین در قصور رفیه غیرت جنت الیاد

و محبت با نیت العین و جمیع آنچه ارواح و اجسام را از آن تلذذ حاصل شود و مقدر حق است
 و اگر مقتضای مشیت ایزدی که هیچ یکی از مخلوقات را در آن مجال دهن ردن نباشد گاهی
 خلاف این معمول بظهور آید از آن قبیل نطق زید و نحو حق تعالی در وقت واحد بی استلزام از
 هیچ طرف باید دانست و آن قسم قضایا را اتفاقیه را قابل اعتبار نباید شمرد و میان مفلس و
 شاعر نسبت عموم و خصوص مطلق نزدیک ایشان ثابت است یعنی هر شاعر مفلس باشد
 و بعضی مفلس شاعر نباشد در زمره مردم عالی منزلت و دوی الاعتبار و الا مرتب محبوب
 ساخته معزز و مکرم دارند و لایق خطاب شمارند پس برین تقدیر که احوال انبیا و اولاد و
 امرای این دنیا چنین باشد چرا بر خلاف حالاتیکه سابق شرح آن از زبان قلم تراویده است
 در خرابات غم و غصه نشسته آب پیای نهال آه حسرت آلود و ناله زار از اشک طغیان
 زاری دیده گریان نرسام و مانند لیل در خزان بر سر شاخ خشک اندوه و ملال جا کرده
 در عالم حیرت این ابیات را بخوانم ای چمن آرای لبنان جهان + نیت انداختن
 لطف تو خزان + روضه فضل و نه شد بی بهار + با چنین گلشن چه داری خار خار به بلبلان
 را در بلا انداختی + شادمان نایغ و زغن را ساختی + بر رخ قمری در رنج ست باز + چرخ خود
 میکند صد گوت ناز + با سینه بختی همانا لذر زیش + از تجمل لوم می بالید بخلش + آنچه کردی آنچه
 کردی ای خدا + همچنین انصاف هم باشد روا + صبح عیش من شب دیخور شد + کوکب
 من تیره و بی نور شد + صحرایم کرد ای کردگار + باغ اطراب مرا بے برگ بار + بان
 بخت نور روی مصطفی + بالکرم بدل دجای با سنا + هم بخت ساقی کوثر علی + بستم از بار
 و خمر خستی + بر آینه ضمیر شرافت تمیز از کلامی صاف باطن و سنجل خاطر صفوت اثر شفا
 فطن ظاهر و باهر است که درین انهره و لوانج که خاک شمعگار و در گار عذار بر آینه نشسته

است و آرام ارباب فهم و فراست و عیش و طرب اصحاب گیاست سنگ خزن و نعم و نوره
 و الم هر ساعت و هر دم در آستین دارد و آوارگان تپاه جهالت و گم کرده را بان هیایان ضلالت
 که در نظر انصاف شماران یا تمیز و خبرت از کویه انسانیت فرسنگها در افتاده مانند حمیر کلاب
 در راه هوا و حرص میگردند بطای اسباب طرب و نشاط و آلات مسرت و انبساط نمی برگرد
 میگذارد از عدم قدرتهای خریداران و کندی بصائر مشتریان گرمی بازار بواقیت شرفقت با و آلی
 آیدار کلام خناذیر ذوی الفصاحت و اللذاعت چو افروخته نیند و مرد عالی جناب قطب
 فلک اخلاق منزوی شده چو از بد پلیمان تیره باطن این عصر که کاو کاو ز آغانه ایشان
 دل مردم بلند رتبه را میخراشد و اصوات گریه ایشان غیر از عفت و عفت کلاب مشاب
 بخیری نباشد کناره نمگیرند و رسوا گشت ایام که گلزار این دیار را بار پیرای طراوت
 بخش حد لقیه کن فکان و آبپاری سلاطین اقبال چاکر گیتی ستان بانصرت روز فرو
 دو چاره حضرت بقلمون بکنار بود هر طرف از علم و فضل بازاری و هر جانب نقد ازاد
 در کف خریداری بنظر می آمد و هر چند با هر آن دقایق حکمت و گنجوران ^{ربان آوری} و فصاحت
 مطالحه کتب و سیر کلام گذشتگان و بحث مسائل معقولات را بهتر از سیر باغ و بوستان
 و اختلاط با عزیزان و دوستان دانسته غیر از مدارس جایای دیگر مفرح روح و هنر نسایم اطرا
 در حدایق قلوب نمی انکاشتند بلکه کمتر از باویه شدید الحاررت نمی پنداشتند و از رفتن
 بجنو سلاطین و وزیران و محبت گرم کردن با ایشان عار داشتند و این قسم حرکات را با
 تفصیح و تشبیح خود در امثال و اقرا و علت خنک نزلت و کسر شان می فهمیدند لیکن
 ملوک عالمیقام و امرای ذوی الاحترام از کسانیکه بچاشنی گیر می شدند علم و بهتر شیرین کام
 و بجلالت و عذوبت کسب کمال هم آغوش شاید لذت تمام می بودند با کسی از درست

ظاهران باطن خراب و متغیران سر را پا پوست چون رباب لب تکلم نمی کشادند و ایشان
 را در محافل دولت منازل بار نمی دادند و طلبه علوم را به مناسی تمام دعوت کرده غذاها
 نفیس و پیرکلفت از پلچیات و حلویات نصیب کام و دمان ایشان می ساختند و
 بآیین شایسته و اخلاق بالیسته که سر او را نقادان جوهر نکتہ دانی و در خور جوهریان بنا
 معانی باشند پیش می آمدند و از باب غبطه و حسد که بهره انگالات نفس انسانی نداشتند
 و پیشانده انیقسم حالات که منافعی طبایع بلیده و وسایل امرجه کسیفه ایشان تو اند بود
 استفسار علل و فواید لطیف بادشاهی با این جماعت که در ظاهر بی بضاعت باشند
 می نمودند بیکار استکشاف و وجه کثرت ترشح غیوم اعطاف نه نشاهی بترارح احوال
 این فرقه طبله که بشیم ظاهرین از مجاریج جسمه یوس و عیله می نمایند پیش خلفاء الرحمان
 یعنی ملوک رفیع الشان رجوع می آوردند نشینان ابویه شافیه و ادله مسکت الخصاصه چنانچه که
 نمیکشیدند و چه نفرینا که نمی شنیدند و مصدق و مقوی این مقامات نیست که صد اقسام
 متانت و تمار و سیال طبعان است گفتار نقل کرده اند که یکی از رونق افزایان انجمن
 سلطنت و جهان بینی واریکیه پیرایان اقالیم جهانگیری و کشورستانی اعزاز و اکرام اهل فضل
 و بلاغت را بموجب رضای فرمانروای عالم و علت نامه بخشود می رسول اگر صلح علی الله
 علیه و سلم میدادست بخیردی چند که در انصرام بعض امور سلطنت حاضر بودند ایشان
 بحضور پرتو آن زینت بخش تخت و دیهیم ضرورتی داشت و در تحمل الثقال محتسما
 شانه مصداق و شکم گشال الحمار کجیل اسفارا بود ند دل خود را با تش خشک پیرسوز
 غبطه میسوزختند و از هم صاعقه قهر و غضب سلطانی و سقوط آن بر حاصل احوال خود
 از سره آن نداشتند که بغرض ترک اعطاف بر حال آنفرقه منبع المرتبت زبان آشنا کنند

و از فرط حسد که در نهاد آن تاریک دلان مخلوق بود برضبط این عرض هم قادر نبود و در
 فراج سلطان راستوجه رحم و نوازش بر حال خود یافته زمین خدست بوسیده لرزان لرزان
 بنزار ادب در معرض عرض رسانیدند که چندین اعطاف بادشاهی و انیتقد مر احم ظل الی
 بر حال طالبان علم که غیر از دریافت مقدمه چند که در کتب مسطورست هیچ فن مهارتی
 بهم نمیرسانند و تدابیر نظم و نسق ممالک که خلاصه مابندگان فدویت کیش و آئین با حلقه بگوشت
 عبودیت اندیش است با طبایع ایشان مباینت کلی دارد از چه راه ست وجه این مقدمه از
 تصور افهام و تصدیق عقول بنحاطر عقیدت ماثرا حلقه در گوشان اطاعت و انقیاد بپیر
 آخر حرکات بندگان اقدس تمامها موافق حکمت است و تصور خروج این عمل از قوه لافعل
 خلاف ماسوا امر الله و رسوله صلی الله علیه و سلم با اختیار و مویعیدن حکمت قایل وجود
 شریک باری و خبریت مفهوم بادی النظری آن بودست علتش ارشاد شود ملک
 عالیجناب و سلطان فطانت ماب جواب این سوال ناشنیدنی را موقوف بر وقت
 دیگر داشته صموت و سکوت اختیار فرموده بعد از دوسه روز که بلب حوض مطبوعی
 برای تقفن طبع نشسته بود و دیگر اعده دولت و اساطین سلطنت مع کسانی که چوپا
 علل کرم گستر می سلطان بران جمع نجات نشان بودند لشرف دریافت حضور سعادت
 معنوی و صوری حاصل داشتند پادشاه فلک بارگاه بصفتا تبعیت و تار ارشاد کرد
 که بگویند که درین حوض تخمینا آب چند پیاله خواهد بود جمیع مخاطبین هر چند در بحر فکر و تامل
 و پازند گوهر مقصود بکفت نیاوردند و عرق عرق خجالت گردیدند قضا را درین آئینا کلی
 از کاسبان فواید علمی کتابی در بغل در نظر شاه نمود و ارشد سلطان حکم کرد تا او را بیاورد
 چون چند کس از حاضران پیش او رفته گفتند که حکم بندگان اقدس بجا نرسیدن تو بجهت بر سر

نورصا در شده انقیاد امر سلطانی را که جزو آخر حصول سعادت دنیا و عادت ثابته وصول
 محاسن عقیقی است باعث افتخار دانسته در آنجا حاضر باید شد آن جلیل القدر که از عیوب
 احراص نفس لطیفش مبرا بود و از آلائش طبع اموال مبرا باستماع این سخن بر آشفت
 و گفت که من از فیه بخاوی الر احان قلیل القدر هستم کجا لیاقت آن دارم که با این
 هیئت کذائی و صثیت ظاهری بحضور ملوک ذوی المجد و الجلال و سلاطین انوظم
 و الاقبال بروم چون آن بود که ان مقالات عذر آنیز او را از ناشنیدن پنهان شده در حاضر
 شدن او به پیشگاه ملک مبالغه با کرد و گفت هر چه مانع تحصیل ست از حرکات شیاطین
 باشد حالا کجا متصور و متعقل ست که به ترک سبق راضی بوده و از اطاعت نفس ملکی
 جموج و ارسیر پیچیده و سالک مسلک کثیر الجنادل و الاشواک تبعیت نفس بهیجی بکند
 بحضور سلطان بروم و ارمطاعن امثال و اقربان بلا با بر سر خود آرم غیر ازین وجه حکایت
 مسند آرای این دیار برین نیست که در ملک مقبوضه او شبها بر زمی آرم و بر سر
 کسب فواید درینجا سکونت دارم اگر از عدم اطاعت امر ختمین من ازین دیار راضی
 شود نمی مانم و اگر برهم شده بخون ریز من فرمان دهد عذر کردن نمی توانم آخر خون نقد را
 جاگزین مسامح اولیای دولت شاه نمودند دستور قاعده دان بجا خبر کردنش مامور شد
 این ارسطو فطرت نزدیک این فلاطون مرتبت رسیده گفت که ملک را عقده در پیش
 آمده است که حل آن موقوف بر حاضر شدن تست است اگر اینوقت خلاص حکم محکمش عمل آورد
 قلت معلومات و عدم رسائی فکر در معقولات از برای تو ثابت خواهد شد و کنال مهنا
 تو در معقولات مبدل به یقین عدم مناسبت ذهن تو در مقدمات و قیقه خواهد گشت
 و قیقه گفتگوی فریب آمیز دستور و انما امر بگوشت خود و مقتضای غیرتی که اهل علم را و

رجوع بحث با مساهمین سوارگان اطهار الصلوة و الزکاة المضممة عارض طبیعت الاحق
 دهن میشود از قبول تراویده بانفش پلوتی نکرد و پیش سلطان رفته بروسلام خواند
 و گفت که ام مطلب دقیقی است که برای توضیح آن مصدع من شدی زود بیان کن
 تا باندک تامل آنرا به سیرایه توضیح و تفتیح آراسته سرخود گیرم و دیگر سر بیدر و ترا بدرون بیارم
 بادشاه همان سوال نقل کرد و بدل خود گفت تا رم قدرت دادار عالم آفرین را که جهان
 را در حیطه تصرف قضیه اختیار چنین سلاطین کم فراست که در حل اینگونه مقدمات سهل العسر
 حیران مانده محتاج به دیگران هستند داده است و بیان کرد که مقدار پیاله را اول باید
 دید اگر برابر جوض باشد درین جوض یک پیاله آب است و اگر نصف باشد دو پیاله
 و اگر ربع چهار و اگر خمس پنج و بعد ذلک قس علی هذا انیقدر در معرض بیان آورده باشم
 کار خود در فت جمیع حضرة و نظره بخود در مانند و دانستند که تعظیم و تکریم علما و فضلا سیرایه
 اند و ختن سعادات ناقتناهییه باشد غرض ازین گفتگو اینست که نو دولتان باچنان
 بر خلاف ذی حشمتان ماضی قیل و قال ارباب علم را از باب غلط فیلط و سفسطه محض
 میدانند و نقص اینهمه گفتگو با و لب این مقالات شتی اینک درین حیون و انجیه سجا
 و اسیه خلافا لما من ادوات الاسوار و الافرح و مضادا لما صدر بیانه من آلات المیوه
 و الاطراب با طبیعت معروض غموم و قوادح هموم و مخ متعلق صداع معلول صعود و بحره
 حاره صفرا و شدیدة السورة تفکر که کل بده مانند معلومات مرکب اجسام به بیولی و صورت
 و مولف آنها بناصر الذی ذنب للحکما عقلا بالغالادراک حقایق الافلاک و الکواکب
 و ماهیه الارضین و کلاً هو موجود بین بدین الجمعین و له نسب من المنسب الی بدین قدیم
 علی اطلال الحجز الذی لا یتجزی و اثبات المیولی و حکم قادر علی الاتیان بالدلیل

علی وجوب وجوده الاول والاخری و نفوس حسب ندیب حکما متصف بغير تنای ست
 از و انیکه از معالیل انصاف اغنیای عهد با صفاة التي سبق ذکرها بالشرح و بسط
 حکمای کانت فی نفس الامر محققه و اکانت مقدرا تا اختیار کرده از مشی ای مساکن
 اهل الدول که مؤنخل میل بدر هم زمانیر از طین و ما قلب الیشان و انبتات سحره
 حرص باکل و از در اد اثمار ملو الحضر در غیر اسے قوت مایله الی کل الاشیاء
 و احالته فی المعده وقت و دفعه تجوع که با ینعلق به آن افیده و جافرا نشد فیما بینما نسبت
 تساوی تحقق دازند و کلاب و انغریه و عصافیر و قوار و نمول و از به از دست الیشان و یلا
 دازند فارغ هستم و بعیت کثرت ترشح انعمه و غیون عواطف جسمیه و مراحم فحیمه ملازمان لذات
 نشان عالی مرتبت و خدام عتول احترام رفیع المنزلت اکبر التخاذیل الذین ینالون طباعهم
 یلعیون و یرتعون فی اجمته الفضا حته الممدوحه بحجج الفضا و اعظم المعلقین الذین خزید
 افکارهم تخلیین باوشحه البیانه المقبوله للحجج البلاء الذی لعیطن ادنی من علمانه علی حکما
 المتقدمین طعنا صحیحا مطبوعا لذوی الافهام و یدرس احقر خدامه علماء المتأخرین و ریا
 مرغوبا لا ذکبا انکرام قطب افلاک حکم انکه کین شاگردش و وقت ابجات و قاطع
 حکما راست حکم و نطق او جزو اخیر است پی حسن کلام و تراوش و شعری کلمات عظیم
 کم به تنصیف تناصیف از و خاقانی ست و به تنصاف عیفت بود از دیگران
 گو احکم و بعد امعان نظر هست مشکاک منطوق و که نظر بر دیگران هست
 برایش اقوم و حصر اوصاف و س از حد بیان بیرون ست و از بر اک
 بلقا هست در و زل قدم و مبطل انظارات جلبل قبله قدویان جناب سیر را
 محمد حسن قلیل الزمان طلال اعطافه مدوده علی و سنا و علی راس کل من مومن بالبلقان

و اسحبه الطافه تنقطره على مزارع المائنا الى مراد السور والازمان اللهم نور قلوب انصاره
 حصل آلامهم وسود وجوه اعدائهم غاب احوالهم بمزارع احوال كثير الاحتمال نحو در بهارستان
 نافع الملاج در اجساد معذور از تسوس و حرکت و روضه مخفیه و مفيض الارواح در قلوب الساميه
 از منوکه مشتبه و متعارف به لکنه است در محله قلوب به شهباز به طيب خاطر و در ميکنم زياده
 تا کجا قارع صحنه سامعان با غزو و قاريني ملازمان الوالا اعتبار به تبين قصص مطول لا ينال
 زمان که عشر اعشار آن هم از قلم نه تراویده است باشم و الله قدیر و بالا جايت حدیر
 نژاد و ادا

دیکر

اعظم فرسه میادین التي لم يخلق لها الحد والنهايت توفيق واتحاد اجزل بياذق مسک
 التي ليست لها الناييت والبدایت تو دود و ادشمال متحرک حدائق کیتای متعلی اعلام
 آشنای نور الله وجه اخلايه بانوار السور والسرور و سواد و اعدایه یوم نفع الصور
 چون شرح بیتابی قلوب او دای صفاکیش که لیالی و ایام به تسکيل و موع منقطع المسکون
 که موم و شواطی متوالیه الاطام و غیوم شدید الیم راد عرق خجالت نشاند و یاد آن تنگی
 رایک خلوص و اخلاص و طراز و ساده یگانگی و اختصاص ساج سجا غوم و موم بوده آماج
 اتصال و معايل الوف رزایا و صنوف یلایامی باشد و توزیع بوطن مهاجر که انهر و بلبل
 بشاده تر حجان اراجج تمنیات با لے که عبارت از دوستان با هم معالقمین
 عیوش و اطراب و اقیه باشد از اجفیه و اجوار قاک جوار که در هر دوره روحی عنایم و غماز
 صدقه را که بر دنیا و مافیها پشت پازده بر تلافی دوستان نجی رجحانی داده اند مانند سخاله
 دقمت الخیله بنیاد کی افیده بدایع غبطه انداز احصاء و احتوا می طایس خارج ستلایار
 است یا علان ما یوتخما علینا می گمارد که غیرت لولایع معیقه و رشک عراق مرقه مثبت

نجوم کلوم مجبوران و غیرهم قروح قصوص و در آن که گزنی بگرامی صحیفه و مبعبر بسایم بنیقہ باشد
 تکمیل قیاس وصول گردید و ماحر رفیه حواله قوت مدرکه کرده آمد از دریافت سقوط و تمدد خدا
 ذوی الاحترام میسر آمد لی صاحب برافرشه و البسطه علل تقشق که جزو آلات اوت
 آن اذابت انبار و سر امیس را کافی باشد و نگام تذکر آن اجساد و اشخاص سکنه افلاک
 سابع ماء البحار و موع متوافره مخرب اسس و انبیه سماویہ تبلاطم امواج سیول گردد ادا
 شیت بدافا فول که هر قدر اجوار و اجفیه تالم تجسته و شست و توزع که لاحق حال این بحر و پا
 گشت از احتوائی ملائیس الی مرالد یهور و الارمان بیر و نست سه غمے دارم که
 در مانداز و سرے دارم که سامانے ندارد و همین متعال که نخرج الحی من المیتة و
 یخرج المیتة من الحی در شان اوست آن ابی در رکاسه نشان ضیا شارق داغ غمہ
 افکار نیلج منقود و السواحل معدومہ القصور یکتائی و انسی یواقت در خون نشان تحول شمرقم
 یوحی یراقت یمن مکوی سعادن بدخشان آشنائی ساقی اجل سقات راح موانست
 اتحاد و اجزل حدات نواق موافقت و و دافقہ قصیه ناکو نامی علت غای دوستکلمے
 شکل العیون اخلاق محلیه الغموم اشفاق فرین ارجل و ایادی نوادیزیا جمال علوم
 غریبه با سور و خلا خیل فصیح بیانی مملع القدم عاشیق فنون عجیبه بالبسه متلون سنجدا
 یادگار آشنای پرستان روزگار و عرق نشان یکتایان اعصار را سلامت اراد
 که درین حالت پرملت که اگر برادر اعیانی می بود از ادای خدمات این بکاران و
 خدمت از کجا که مقصونی ناند از بیمار این بیمار و احوال گیر سی شبانه روز و تعبیت در هر چه تفریح
 ایشان و صرف مبالغ در معالجیه از قسم تنبیه و مسلمات و مبردات و معاجین ایسه
 نفیس و آفرشہ غریبه و سیر غبارای مدبحه و اقطاع محضه و آراض مصفی و حدائق مملو اثر

محمد الشفیق و تراحم غافل نبوده و خود را از اسویش کرده کاسرصفوف البطلان و بسایه سمارک
 آشنای پرستی شدند بخدای عزوجل که تشبیه باذیال این حالات دلیلی قاطع بازمی‌بخشد
 از سلسله سلک جهالت است که مفهوم عقدا و آشنای درست را یکجا ندیده و مسکینند و ملازم
 بنده خواسته بودم که بهر نوع که باشد آنچه واریاش از کرگی و ام گرفته بود در البشر
 کنگر قصر سامی ملازمان سالم‌الکین بین سخت و آسان دور ناچارانکا با سوار مرده غیبی جدران
 انضال لاریبی نموده اشرف اوقات انهره و بوارح صرف ادعیه اعتدال مزاج نیز
 موسمی الیه و تدکار اوصاف ملازمان گرامی می‌باشم و تا که اعطای مسکه منقحه و خلایق معبقه
 اخبار صحت معطر از منزه سرسامیان ابانیر سباعت نمیشود و زندگیا حرام و دیگر حساب
 ملازمان بهمانند آدم خود را فرستاده قوال مذکور را طلبیده بودم معلوم شد که خانه شخصی حکم
 نواب محمد علیخان بهادر تقریب عناد و مجلس تزویج زفته است بعد از آنکه عقد نکاح بلی
 شب به قیس صبح نقیصای قاضی یضیا بسته شد و انجمن آریان نجوم مخمخ بدتاریخا شده و حاصل
 شدند منشی مذکور قیس حین ملازمت آقای خودش خواهد شد بنده در آن روز بناچار شب
 برور آوردم روز دوم وقت نصف النهار پیش خودم طلبیده تراویده قلم فصاحت
 رقم ملازمان حالی ننش نمودم لغز اند سجانده و انقسم لوتعلمون عظیمه که وقت فراغ الصالح
 نوید طلب ملازمان ملتقط اقطاف افراح کثیره گردیده گفت که از قدیم نمک پرورده اوچان
 این دو دانه اگر ربعی ازین منزل ادویه بیوت و شادوی حوائج ضروری خواهد شد قبول دارم
 که سن یوم التولد الی یومنا هذا سقات عوارض و انعمه الطاف جسیم مرزا صاحب قبله
 تحفیه و تنفیه حدیقه بیخاف رسیده پرورش هم اهم الهام داشته اند و کرم عظیم جناب ایشان
 حیر عواطف جلیله بررؤس شل من همومان حرور الیواح یکسی برافراشته و سهمناقتلخ

انفس باقیه بمقارین بلایا نزع و ثبات متجه قلیل الاستقرار اکل اخبار غیر بدسه راد و شد
 ایشان برابر یک پیرای اقلیم سبیه مرج می شمارم در عرصه ده روز برادر خود را که خوش خوانی
 پیش خود خوانده عازم حضور ایشان خواهیم شد و از روزیکه منسلک سلک تبع و خدم
 جناب نوالی صاحب دایم دولت شده ام حاصل تحوایه متعلقان فرستادم پیش خود
 میخ دارم اگر صدر و پیر سرکار عنایت شود و تدبیر سواری کرده بر جناح استیصال عالم نصیب
 شوم قبله من اخذ مبلغ مضاعف خمس بضر فی نفسه بار وای حواج زاد راه از شرف
 مرگوات قلبی و اکبر مرتجیات بالی معنی مذکور الذی سبق ذکره و حرر اسمه است و در نیولا
 که نیات و صبیایم تمام زیب عشرت و قلال از انطلام دراری طالع شرفا و نجبا نفوذ
 مفرج افیده و مسکن اکباد اراذل که بالغ البقول و مصرم اسرجه فی الحافل
 و المجالس و مبسط افروشه و طنجه اطعمه انیفرق مصیف اصناف عشرت بوده اخبار غیر بدسه
 حصی را مرج بر اشرب عالمیه می شمزدند بقود و اقل از غالیته الاثمان و بنو رطل کار ترقی میشوند
 خصوصاً درین بلده که عهد و موثیق اقرار و عطارقه این بلده بی ثبات از اضع زرد الیج
 علی المیاه دست من کوتاه اند اسکلف اوقات سامی شیوم که صدر و پیر فرستاده دهند
 تا آمدن معنی مذکور صورت بند و الاحث اصالح شفقت منالغ در انباه این امر ضرور که
 این مسود الوجوه علی خرد خود را بفروش آورده معنی مذکور را فرستاده و بدزیده
 از طرف راقم اتم مذنب بخدرست والد ماجد مجد و طرق قیس بعد اتحاف تحف واجب
 علینا تبسم و در طبع مبارک این بزرگ که با هویمیه نسخه نصف النهار صدقیاست در
 بر جادته استخوان در بدن گذاریم و گویا بهر ساینده است از شایم نسایم هزاران حضرت
 در کنار کلمات مسکن القلب اسم المہام تصور کرده عطف اعنه توجہ در لبادی این نوع

امور از واجبات باید شمرده السلام علیکم

دیگر

مصرم اسرجه مشکوۃ علو و لذاعت و بسم او را در بهارستان سمو و مناعت و نخت استخوان
شرافت و عرفان و قرۃ العیون صدق و ایقان سلامت - اظهار ارزکان کمال
و ملال مهاجرت و بحث قلوب مسمرت باطفاار الموم الفارقت خارج از خطبه
تحریر و تقریر بدیع رقصان روزگار و زیاده از اندازه طلاقت اسفند فصح بیانان
اعصار است ناچار به تقریر لیس ادواح محضره اشتیاق گلچینی بوستان صحن سامی و
اهدای استحافت تحف صد و سته ریاضین سلام تیار التیام که شیرین تر از عذاب لب و
دندان و رنگین تر از لب مصنیع بوق انخضر مندی گلرخان تواند شد صفحات قمر طیس
را فرین کرده حصان بلا قلم صداقت رقم را بودی اظهار مافی الجنان گرم جولان
منوده می آید که مفعول مخفی و مریجات الانلا و مروح یوایفج متمنیات الاود و ضمیر ان
شاداب گلستان بیخیزان آشنای در یحان سر سبد گلزار همیشه بهار یکتای اعنی مکتوب
بدائع اسلوب که ریخته خامه تفقد بار و تراویده کلاک تملطف نگار مغرس ادواح رفت
و شفقت و قائل اصداغ عطوفت و ایالت فلان حاجی والد ماجد میرزا خلیل بود
اسمی میرزای موصوف مانند ماحله شدید القومی طراز آستین وصول و تلمه قباک
حصول گشت مندرج و مندرج بود که برای مشورت درستی معامله نائب کوٹھی کابل
خراید رغمای شریقه الاطاعت غیرت بنی شعل متحلی سبلیه استتار و اخفای کلماتی چند
و نبات جمیلیه و شغور متحلی باینیه حجاب سخنانی چند که در نه ارکرة قمر طیس جلایک
اعلان نمی تواند شد شاطسطوط منقوده القور اضطراب بوده میخواهند که بر اوجه صخته

آن غرة النواهی سعادت و مشارق مثل ایالت رسند لذا اولی و انسب که است
 سعادت نمت خود که مظهر محرم الشفق درایت و فطانت و ضبط الووف فراست و زبانت
 ست بعد الخیالات و قطع منازل به تصمیم غرمت و رود انیطرت باید گماشت وقتی
 که است اهدریا بحال مزین بقلاید لدر زرقان الفاظ غریبه و باوشته الجواهر الزواهر عبارات
 عجیبه نیز ای موصوف را دست حصول یارب بر شانه سار شادمانی دراز گردانید
 و جمیع ماحر فیه منطبع و موضح رای بیضا ضیای مازمان مرزا خلیل موصوف گردید به
 تسلیل و تشییع عوارض و غموم ملائیس بر قطعه صفحه قمر طمیس منقرس ادواح ماتتقش فی
 صفحه البال بر نیگونه گردید که تریاق مقتولان سیوف مهاجرت و ممر بهم جگر محرومان ناک
 مفارقت بود و خودش کار بال بها کرد و آنچه از مکن بطولن مبارکگاه ظهور آمده بود و حرفا
 فخر فاعواله قدرت مدر که کرده آمد و صورتش انست که در نیولا مبدی بساط امارت لبست
 و مقفن قوانین حشمت و ایالت حسن رضا خا نصاحب باسکان جنت الما و ا
 موسس بنیان الفت و اتحاد و مستحکم انبیه خلعت و داد شده انی عالم فانی را پدر و و
 فرمود و حالات قرصنداری آن مسافر عالم قدس بوجه حسن ندهون و منوموم
 مازمان بوساغای عالی ست و کمیت و کیفیت در اهرم و دنانیر و اقمشه و اردان
 محتاج شرح و بیان نیست لند اجل المتین لطف ربانی و تائیدات آسمانی نیست
 صدق ارادت محکم گرفته قارع دروب آرای مصایبه ام اگر لطف حق شامل حال
 این اقل الخدمه است ممکن که اشرف تو اهد مرتجیات معایره بر اقع از رؤس
 و وجه بردارند که حسب الحکم جناب عالی متعالی نیلام جمیع اسباب خان منفور و مهرو
 میشود غالب که بعد وصول زرا اسباب فروخته قدری زر قرض خواها مازانیر حصول

قبلیه من شقوق مذکوره سدره روانگی انصوب اند باقی هر چه مرقوم قلم تقد رقم باشد
 به تبعیت آن لاقط قطوف فواید شتی شده خود را تا کنکر قصر عالی ملازمان رسانم و منتظر
 آنجا غیر از وصول زر که ذمه خان عالی مقام الذی سبق ذکره بالا احترام ست نیست حالا
 هر چه ارشاد شود عمل آرد وقتی که صحیفه شریفه میرزا غلیل صاحب از نظر ملازمان حاجی
 صاحب مصدر الکر گذشت بمیرزا غلیل نوشته فرستاد که سخنان نبی فطانت شتی
 در ماده گرفتن زر مقرر وضع از حسن رضا خان مرحوم که نگاشته بودند موجب مزید شادمانی
 گشت در نیولایم کاری ضروری در پیش ست اگر لفضل الهی و الطاف ایزدی زر مقرر وضع
 شما از سر کار ایشان برآید هوالمقصود و معامله که درستی اش مخطور خاطر شفقت ملاحظه
 سو قوت بروقت دیگر داشتیم حقیقت حال این بود که حواله قلم صداقت رقم نموده
 سے آید ایزد تعالی در یاکے رافت و شفقت سواج دارود +

دیگر

تنبه سہات فراش حرمان و مدجی بوارح مظلمہ ہجران سلامت چون سعادت اتصال
 گرامی سوا صلت با وصف تنوع بجا رفتن التی بحسب العصور منها با فلاك الا وایام از میان
 دو تنم اخیر ست یکی عدم حصول قدرت بر طی مسافت لائخصی و دیگرے فقدان مقوا
 قاضی قضا و معہذا صورت ہر امر مرکز وقت خود ست و ایضاً تحریر تنوع امواج بیوم
 سبالیۃ الاطام و آخره اشواق مصاحبت گرامی محمول بزمرانہ سازی ست عارض
 از ان الیق دانستہ مشطالقرن نہد مدعای پردازد کہ سابق کہ از ترشح طللول و
 صقائے نطق از غیم لسان فصاحت بیان سببم اوراد تبیین شدہ بودند کہ از شہور
 واعوام اوشحہ و فلاید جواسر ز و اسر انشیہ و مدایح خوش خوانی میر علیصیا زیب اجیا و اذا
 سالہام

و اعناق اضحی است و اشتیاق به تضعیف تضاعیف صاعده سلیم اضطراب اگر در محفل
 سید سبوق الذکر تشریف فرما شوند مجرب شده باطفای عطش اشتیاق پردازند و الا در حد
 سیر صاحب مدوح از طرف من چو این روز و این در این شرف عجز و انکسار را در طباق و
 حقایق عرض و التماس گذارسته پیغام دعوت پیش کنند چون رد دعوت ممنوع است اقبال
 خواهند کرد و یاد جلسه که ایشان منور اسیر چه خوش خوانی شوند و احدی را از جلیلا و شبان
 و شیوخ بودن بنده بار نباشد مطلع باید بود که به تحصیل افلاز یلاقات فریب حقایق
 سمرات و بهج شده لاقط قطوف افراح از شعب کامرانی شوم قبله بنده از آن وقت
 عناصر مزاج سید معظم الیه از مرکز اعتدال منحرف مانده در آن صحن تشبث با ذیال
 اظهار این حال مناسب ندانسته بودم دم بتو ماندم بعد چندی بروقت ظهور تا میداد
 غیبی و لطیفه لاریبی یعنی استماع صحاح مزاج مبارک ایشان و توضیح مانتقش فی
 ورق البال بر ضمیر ایشان و اقبال آن آدم بخد مت شریف فرستادم معلوم شد
 که سبب ضرورت را یم اششی طرف بنارس شده اند لهذا توقیق بعمل آمد و در
 وقت تخنیه الانامل لبیای شب از شفق و وضع مقعده قمر بر دوش حسب الایامی انصاف
 دومی الحامد و الاخلاق خواص پادشاه خالص صاحب بتقریب دعوت مفرح افنده
 حضره و جلسه و سمعه خواهند شد اگر جناب تحمل محن عدا انحطوات الی مسکن خانم مدوح شوند
 بهر آئینه شمر حسنات است که صیت جلایل شناسن و اخلاق صاحب از مدتی قانع
 بوده نیزان شوق مصاحبت را با بهوی اضطراب مشتعل ساخته است و فی هذا الصورت
 لطفت جلسه به تضعیف تضاعیف بهتر خواهد شد و اگر بر ورق صد صفادر بر ضمیر بنیای
 نقوش اخیاره دیگر مکرر شود ممکن نیست که سید مغزی الیه محرم قروح قصوص مجاریج

شده علم سوتقی را بنوازند مشفق من بنده سمع تغنیه و تغزید ایشان بعد الفتا و جلا
کثیره که مصطلحه براس زنگ تکلف است صورت خواهد بست باقی محتا را ند

دیگر

کشاف دقایق خدادانی و ماسر اسرار زردانی زبده سلک سلوک طریقت و قد و صد
سلام حقیقت قطب معدن زهد و ایقان مرکز دایره مجد و عرفان روشنی بخش کاشانه
حق و یقین فرین لباطا قرب العالمین سالک منہج قویم ملت باسره مرتضوی صاعد
معراج قدیم شریعت مصطفوی لازالت شمس فیوضه تشارقه صف لعال نشین بر
قدویان عقیدت شعاع چراغ افروز کاشانه ضراعت و انکسار پیرو قافله سالاران طرق
جان نثاری اجزل بیادق سل و فاداری بعد اتحاد تحفه محقر و ابلاغ حدی متحصره عیان
از انظار تناسی تقبیل ارجل خدام ذوی الاحترام است معروض سیدار دک از عرصه حال
ماذمان نجات نشان واضح نگردیده اضطرابی که لاحق حال فدویت مال است است
طایس فحول فلاسفه الی مرالدیور و الا زمان بیرون سیول و موع بجات لیالی منظمه غیبت
محررب انس کون و مکان و نیران امان شتله از مسایر افنده سوخکان آتش
مفارقت سوزنده زمین و آسمان روزم بار و ز قیامت مهس و شیم باشب یلدار بر
سجد آمی غر و جل که اکبر و مات جنانی اینکه تا القطار خطان الانفاس بمقارین تلایا
مات اقتباس اضواء و انوار سعادات شتی که عبارت از حضور خدست قولار
اقاسیان الذین حصل لهم الاتکمال علی ارا یک الکرامات البدیعه است نماید و اقیام
بازی اسطغسات ذکر حد است شام فواح اوراد تبسمه تفاخر به انتها که کنایه بر
دروب بوساغای قدویان نجات نشان الذین طولت ایا و یوم علی غصون کمالا الرغیه

ماید زهی بیدار شستی که این نعمت عظیم البذل نصیبش گردد که آنجه واریاش از کرکمی بوالبحر
 دام گرفته تحول شرف قصر آلتها نجای طیران نماید لیکن حکیم زمین سخت آسمان دور اینهمه
 قدرت و قوت ندارم زلال فضل مهین متعال اطفای شکر عطش این فدویت شعار فرمای
 مترصد و مرجو که پوسته بچش اصابع فیض منالبع در تحریر برخی از حالات صحت سلامت
 قانع در وب فدویت را سرفراز می فرموده باشند فقط زیاده حداد

دیگر

کل شاداب ناز گل همیشه بهار عارض پری طلقان فروش گلستان صد گشته خیرت نظر
 در کنار محبت دولا بلبل شیفته از اصوات خاشه گاف قصوص عشقه داغ کن بوستان
 باج از فردوس برین ستان صدق و صفا برق الوق راس الاطواد محبت یگانگی و
 استنی ضیاء الیواح مشارق مودت و فرزانگی - اعظم رکیه عراض اوسع فتوت -
 اثنین قصوص خواتم ایادی حیرات ابهی در زعر ربیقه معدن فصیح بیانی و اسنی لحوال شریفه
 بدخشان نکته دانی محلی آذان و اعناق خراید زربیا جمال غیرت بی شعل مضامین نگین
 بقلاید استعارات رشیفه و خلع خالیں آتش بحر من صیر یوسف انداز قصاید اغزال
 به البسمه مجازات الیقہ - ماسن فضلائی کبار الذین کلامهم قمر تیلالاعلیٰ فلک البلاء -
 مرجع علمای ذوی المقدار الذین لسانهم سمک لسیج فی بحر الفصاحه - مبسم اوراد
 مرتجیات الاخلاصه نسایم اخلاق بے انتہا - فریل ادخه متنیات الاحیاء بصبا
 اشفاق لالتعد و لا شخصی - اختر از زمین تا آسمان روشن کن آسمان صد دوست
 در فعل والاود دمانی - و گوهر بے رواج کن بازار غنچه پروین سحر مفتوحه اسوادل
 نجسته خاندانی بلبل شیفته هزار شوریدگی در سر گلزار همیشه بهار بدله رانی نیز فزونا

کاسر اعناق سنای بیضیای برج نکه دانی - اللهم زین آذان لواء متمنیات بدر الحول
 و اعیاد خراید مرواته باوشحه الوصول - گلبرگ بهارستان کجستی و گنگانگی ورق شفقش
 نگارستان قطانت و فزرانگی - گلشن الواصفوت و صفوا فخرن اسرار قریب
 اصطفا اعنی مکتوب بدائع اسلوب معاوضه بجان معاوضه که تراویده کلک رات
 بار و ریخته خامه عطوفت نگار آن غیرت معجز بیابان قحطان اکبر خناید زمان بوده
 در آوان حمید و اوقات سعید که بهبت اشمله مفوم لطفت ربانی قحوت اوداے
 منظر غیرت اعراق مرقه و بهرت اهوویه بارده فضل نیردانی یوانج اخلاص
 مشتاق رشک لخالج معبقة بود طراز دامن وصول و نکه قیامی حصول فلاح
 اطراب تازه و ایواب افراح بے اندازه بروے این قارع دروب عجز و نکسا
 و محرک سلاسل نیاز بسیار گشت و تدرطاب عن مکتوبکم رویه و ذهبت
 ریح الفرح فی لیستان قلبه و جمیع ماحر رفیه رنگ و ضوح ریخته رنگ منایرت
 و دوی آرایینه دلمازد و دانکه استفسار از حالات فلان حواله قلم مودت قم
 شده بود هراینه ردای بروز بر دوش کشید آنچه از روی اخبار بد ریافت این
 اقل الاصد قاری سیده است بی کم و کاست بزبان خامه اخلاص شمامه مے آرد
 که درین ولا اعظم مدبران با علم و گیاست و اکبر و انامیان با علم و فر است شمع دود
 دولت و اقبال اعظم اخلاف فلان با اتفاق ناصب اعلام فطرت و صاعد صاعد
 خبرت فلان یو ثوق عهد و مواثیق بدر یغیه یلچیان کاروان قصد جنگ و جدل با مزا
 صاحب محکم انبیه فطنت و موسس بنیان حرات فلان دارند از عمده مروا
 و اکبر مرتجیات بالی ایشان اینک تهور علیان را که یکی از نواب آن عالیجنابست

با وفاق رشوت و تزییر ستم خود کرده و احوال کلی و جزئی میرای محدوح از دور یا
 کرده مستند انصرام مهم شوند و اگر خدا نکرده این که مذکور شد داخل مثنیات گشت
 بروقت قابو یافته بایستی از سواران جبار بر سرشان ریخته و شیخون زده فرو افتد و
 شربت شهادت چشانند و اگر اینهم میسر نشد به اتفاق حاکم فلان جاد مار از روزگار
 ایشان برآزند و کل مقصود ایشان شکفتگی با کند بعد از آن که قیقین تدبیر صائبه و
 آرامی مستقله شدند و مقالات شتی برورسیدند خطی به میرزای مصدرالذکر متضمن
 بر طلب و دلک روپیه و در صورت انکار پیغام جنگ نگاشته فرستادند آینه هر چه از
 مکن بطون بباگانه شهودی میرقوم قلم نیاز رقم خواهد نمود همیشه گل ترقی مدارج تربیب
 و ستاران بگانه زمانه باد *

دیگر

نسیم بهارستان الفت و وفاق ترکس گلستان موافقت و اتفاق تا مشائله صبا عریس
 چمن را منظر و منظر و زنگه بیع و فروشان سنبل را از شمیم منبر نماید زیب افزای مسوده
 حشمت و کامرانی و زینت بخش چار بالش دولت و شادمانی باشند شمع فروز و دمان
 ضراعت و انکسار جارب کش بوساغای اودامی شفقت شمار پیر و حدات
 انواع صداقت بهدر و مجوران تمام محبت بلبل بوستان آشنائی قمری سر و ستان
 یکتائی به تلخی جان داده و مرارت غیرت خطل عداوی و بنجاک و خون طپیده از سیوف
 هموم تنهای که از تصبیغ تیزی الی یومینا بد ابر و صحنه جنبانی لبنای عرق ریزی غمچه گلفانی
 خاطر احباب و به ترشیج اسجیه سبایه نیاز بالیدگی اودان رضا جوی اودا هم الهام دانسته
 است بعد از نوله بندی لیلی اشتیاق و تجلی آن بحلیه صداقت و اجلاس آن برابریه صمغ

قرطاس و استباه از این مصمم عرشیان که هر لحظه بزرگ دیگر جان در بدن گذارست به
 میال اقلام تکمیل العیون مطالب می پردازد که گلبرگ خیابان بخت و مرتفع نگارستان مهر
 اعمی سامی صحیفه روح افزای عظمت مضمون و گرامی مرکاتبه جان پرور رفت مشحون
 مشعر بر بطالان رتبه و جبروت برای جوهر شناسان جوهر زده هر فنون شریفه و شیرین
 معول بهیه مشرقه علوم غریبه که عبارت از طلبیه تواند بود و آشکاکام بعضی از دلایل اطلال
 در زمانیکه او منعم یاس پرستان صحاری بحیران غیرت نافه ختن بوده اوشمه او را دکامرا
 زبیل عنان مشتاقان بر آسایش افراق و همومان نفاق کار اخیره مقرر کرد بر ضمیر رافت
 تخمیر ملازمان مخفی مباد که در هر زمانه عند العقل کنتان حدائق همیشه بهار خندان می قدرت
 ریاض سیراب بند رانی یعنی بلنای عالی مقدار و فضیله ای جان نثار کاسب عالم عقل
 و نقلی بهر حال متوسل و ساده گرفتار بوده مرسه عوایج سلاطین و الاقدار سبل و قالیق
 می باشند و بعضی از آن که مثال ارستو طالب نقود و غالیته الشمن دولت و حشمت که
 نحاس ممنوعه الرراج دار العیار کمال است قریب سلاطین برای اخذ مبالغه خلیا
 کردند و بعضی از آن بمقتضای علوم محبت و شرف رتبت کسر اعناق از بار احسا
 احدی از سلاطین و امر مشهورند امشته پیوسته مرجع و غایب سلاطین و وزیر ایشان
 بل ایشان از فقدان اجناس غالیته الشمن علوم کسی را که یکم تاز عرصه فصاحت و سلا
 عراض بلاغت می باشد پیوسته رضا جویش را موجب تفاخر خودشان تصور کرده
 از حیرت عوارض عواطف خود به ترشح نقود و دام پر داخته راقع حرارت تموز اقلاس آن
 خند زنی بدل و مطلق عذیم النظیر می شوند و بر طریق قرض و تقدیر انفاکاک حروف
 رعایت با اهل کمال از صفه دار اماری جلیل القدر که داخل تمنیات است از کجا

که هنگام متعلق بودن اغراض تفریش را در مجامع و محافل بر نمود و واجب و لازم دارند
مصدق این کلام اینست که طراحان نگارخانه صداقت و رنگ نگران ارزش رنگ
خداقت مورخان آثار ملوک باستان و تافلان قصص نصیحت تو امان بیکار این داستان
عجیب را چنان بر صفحه بیان کشیده اند که روزی بادشاهی براس تفصیح طبع با چند
از خاصان بارگاه که ترجمه خود مصنف بفضل و کمال علوم غریبه بوده گل روی سبد
قنون هم بودند و رسیدن بجناب سلطانی را بواسطه اینهمه حقیقت شمرده کلاه گوشه
تفاخر و فلک ششمی شکستند بر کنار حوض نزول اجلال فرموده تماشای کیفیت و
لطافت آن می نمودند که دفته حکم ملازمان با حضور محفل خلعت مشاکل شرف نفاذ یافت
که درین حوض چقدر آب خواهد بود یعنی چند پیمان به پنج طلیان بی علم سرچند بقوا همی دریا
فکر پر داغند لیکن در دانه مقصود بکف نیاورده و ازین نجات سرگرد بیان بوده
دم تو ماند چون ساعتی برین گذشت و ایشان همچنان ساکت ماندند بر طبع اقدس
ملازمان هم جاه بی علمی و حماقت ایشان عدم مناسبت با فطانت که اشرف عطیات
الهی و اعظم بخششها است تنهایی ست حالی گشت و از انتقاش این صدها بر صفت طلیان
ملازمان قدر و منزلت ایشان بآب یکسان شد و بدل خدمه سر بر سلطنت راه یافت
که همین وقت این بمنیزان را که بنظر دیگران از تلبیس الیه نفیس و از در او طعمه لذیذه
و سواری اخیال و افراس و چوپاله مرصع و تقرب ملازمان با اعتماد عظمی در هر فن بهم
رسانیده اند فشار عظمی باید داد اتفاقا در آن وقت طالب علمی کتاب در لیل شد
استاد خودش میرفت همین که نظر بجه دولت خدا داد سلطانی بر او افتاد فی الفور بحضور
اشرف طلب کرده فرمودند که درین حوض چند پیمان آب ست آن سماک بجز گریاست

بے تامل گفت که تقدیر پیمانہ باید دید اگر مرغ حوض ست چار پیمانہ آب ست و اگر کشتن
حوض بہشت پیمانہ قوس علی ہذا ما زمان سلطان بسیار مسرور بوده آن متکی اریکہ
فضل و کمال را بعطای گنج و گوہر زیادہ از اندازہ فہم و گمان سرفراز کردہ رخصت کردہ
و حکم عالی شرف نفاذ یافت کہ شخصہ بی علمی بحضور باید دولت نیامدہ باشد مشفق بنہ
از آنجا قدر و منزلت شخص با کمال دریافت باید کرد کہ ہزاران آدم با کمال اہل پس
و عیلہ ہزار ہا علیا رسیدند و خود را مصروف تحصیل علوم باید داشت زیادہ خیریت

و دیگر

کل ہمیشہ بہار بوستان خلعت و صفای نسیم روان کجاست کنگر بسطت و ضیاء ورق مرصع
و داد و سفیداب تصویر اتحاد شمع شبستان عالی و دودمانی و روشنی پنجش دودہ بلند کا
تزیین حدائق سودت را گلی ہمیشہ بہار سرسبزی ریاض محبت را نسیم ہوا دار پیوستہ
ہم آغوش شاہد طالب و ہمدوش معشوقہ مآرب باشند چون اظہار سرسبز
حدائق داستان اشتیاق ملاقات بخت آیات کہ نہال خامہ سبزی سیال طوطی مینویسند
و بسے تابہای دی فراق کہ از ابر سیہ بختی بر خیزمن قرارم بر قما اندازد و نیز چہم پر داریا
منازل بقیاسی و فالیدن بلابل آہ و زاری غایب از تجاریرست لاجرم گلہاں
عجز و نیاز را بر شتہ عرض و التماس کشیدہ بلبل ترانہ سنج قلم را بر شاخسار اظہار را با لہجہ
گرم ترانہ مینماید کہ در چنین ایام لبثاست انجام کہ ابر آوری پای نورسیدگان لشکر
بہار را از گرد راہ شست و شو دادہ و نسیم سحری دست بفرجہ چہبانے اطفال نباتات
کہ تاب گرمی آفتاب خزان ندارند کشادہ دورہ غلی را جہان جہان شادمانی در بر
مانی الارض و السماء را ہوا کاہرانی در سر لعل بدت در آریکہ چشم مشتاقان از اختر شماری

خیره بود گلبرگ بهارستان صداقت و یگانگی و گلدستة انجمن فراست و فخرانگی منهل بخش
 مازعین خلعت و ولاد و جدول بی کدورت آب لطیف صدق و صفای کتب کتاب لطافت
 نمایان و خطبه حقیقه ملطف بی پایان اعنی مکتوب ندرت اسلوب و مکاتبه بجان معاوضه
 که هر مدش برابر وی لاله رخان پری طلعت خط نسخ میکشید و هم آن خوشی و دایره آشفته حالان
 مدات پیر این صبر یا قوت لبان می درید فقرانش در فصاحت گوی سبقت از سبجان
 ر بوده به طمانیت خاطر نشسته و عبارت بلینش رنگ بلاغت بر چهره مقلان شکسته اگر
 حسان دل و دین تبارناطورات این فقرات کند بجا ست و اگر خواص محمود و جواهر کلام
 خود رونمای شاه پستانش آرد و سر آتش شبستان و وصل و گوی گریان حصول گشت
 و با ششام قول رخ خلعت و ولاد داغ جان طراوت تازه اندوخت و با ششام ق
 روح و دوستی و صفای ریاضی محبت نصارت بی اندازه تلحکامان مرارت حرمان باطلا
 اذواق حصول تمنا پر داختر و سبلان منظر نظر بجلوه شاهد کامرانی انداختند
 درجی دیدم لطیف و موزون ۴ از درج گزینیت افزون ۴ خرم جو طراوت جوانی ۴
 جان بخش چو آب زندگانی ۴ گلکهای مضامین شفقت آگیش زریب گریان ادراس
 این خار و خس و دودمان آشنای می گردید تراویده خامه راقص بار بوده است که جای
 خوبی تلاش کرده مکان نرسبت نشانی سه سقفت و پرده های رنگین درست باید کرد
 و طیار ی بستان سر اجم پر ضرورت موضع گردید صورت انیست که را قم برای استنفا
 خودم مکانی کنار دریا تعمیر کرده ام از قلت زمین بستان سر امکان نشده لیکن تلاشای
 ریاضین گلزار حسن و خوبی و سروان خرامنده بستان مجوبی و اجتماع بلبلان بی شکوب
 در آن زمین مینو قریب و نو بر تناس کردن گل از نهالان غمره باز و کو کوزنی فاشگان دل

اگر قرار بدارج شتی بر سر گلستان ملوان اشبار و اوراد رجائی دارد و خالی از تملک نیست
چون حالا خود همراه رکاب نصرت انتساب خدام دومی الاحتشام شتر خزل لیک بیاورد
دام دولته و شسته اراده رفتن به کلکته دارم کلبه احزان خالی خواهد بود اگر جناب بعد از
ممنت لزوم رشک جنت فرمایند هر آینه باعث سرفراز بیا خواهد بود +

البطریق اہل بیان

محسن داعی سلامت پیغمبر صبح الاول که از فیض آباد اتفاق ورود به لکنو افتاد برای
دیدن میرزا باومی و میرزا مهدی دو تخانه ملازمان رفته بودم در دم در و از ره
نشسته محمدی را فریاد کردم گفت ای آغا گفتم میرزا مهدی و میرزا باومی را خبر کن
که فلانی آمده است گفت قبله صبر کنید که این وقت هر دو تاجاے رفته اند من بعد پیچاده
زود رود آتش بر سر قلیان گذاشته پیش داعی آوردم و اندرون خبر کردم بگویم صاحب نعم
و ماش تصدق فرستاده استفسار از حالات مخلص اثم فرمودند گفتم بهر صورت فضل
ست چیزی از حالات جناب میرزا صاحب بفرمایند گفتند آنجا هم عنایت ایزدی
شامل حالست بعد قال و مقال بسیار فرمودند که هفت ماه از روانگی میرزا صاحب
میگذرد و درین طرف مدت غیر از دو صدر و پیم پیچ چیزی نفرستاده اند و شما خوب
میدانید که در مصارف اینجا بهر از جرقیل دو صدر و پیم مشا بهره صرف میشود و کم تبلیغ
دارم حاجت بیان ندارد و خدا میداند که حالا با بهر از فکر و تردد شب را روز میگذراند شما به
میرزا صاحب نوشته بفرستید که درین وقت و حالت اصراف پول هر چه قدر بفرستد
باید فرستاد و شما هم تدبیر کنید را تم اثم بطور خودم گفتم که مرزا صاحب همچو اصراف بیجا ندارند
که از احوال غیر گیری اهل و عیال غافل شوند مگر اینکه پول بهم نرسیده باشند و الا از کجا که

نمی فرستادند صد روپیه نقد و پانصد روپیه را خشت پیش خودم دارم بی تکلف بصر
 باید آوردن ششده خلی بر سر عنایت آمدند خلاصه فرمودند که ملاج سعادت مندی شما از پیشتر
 مالی شده است اینهمه از آن من است و اثاثه که پیش من هم موجود است عرض نیست
 که طفلان بنور از خانه بیاورند نه گذاشته اند شما خودتان بشیر طفرست امروزه با فردا خانه
 بهوانی داس مهاجر که از مدتی معامله دادوستد با او در فرقه چار صد روپیه قرض سپارند
 گفتم چشم و چاشت کرده خانه مشارالیه رفتم همین که مرادید بیاورید برخواست بتواضع پیش
 آمده گفت جناب کجا بنده نوازیها کرده اند باری چاق که هستند گفتم الحمد للہ باز احوال
 جناب را پرید گفتم ایشان در بنارس تشریف دارند و اینوقت که آمده ام برای کار
 ایشان آمده ام گفت بفرمایند بنده هم که نمک پرورده او چاق میرزا صاحب امیر
 ارشاد فرموده باشند بنده را عذر نیست گفتم جناب مرزا صاحب از مدتی لیول بر
 مصارف خاکی نفرستاده اند و تصدیقات چند در چند بر عیال می گذرد مجبوریم صبح
 مراد پیش شما فرستاده اند اگر بشود موافق معمول قدیم چار صد روپیه بدینده بفرستید
 روز اجرا کار صورت دارد و بچاره جکی جکی کرده گفت که احتیاج سود نبوده است اگر
 عنایت نخواستند که روخا هم گرفت و الا تقاضا از طرف من احتمال ندارد بدولت ایشان
 اوقات خودم را خوش خوش می گذرانم لیکن انقدر باشید که پدر می نماند گماشته
 من بیاید مختصر که تا رسیدن مشارالیه با هم شسته حرف میزدیم که میر عبد العزیز خفا با
 دارد میشود گفتم بابا با را از اوصاف این بزرگ نشان بدید گفت این بابا از شعبه
 بازی نبود بیضایی دارد که آب از آتش و روغن از گردوی خشک بر می آرد و عملش را
 سحر حلال یا سحر هر چه بگویند می زید خودم که سحر آدم با کمال فریج جانی ندیده ام بلکه

نشنیده ام فضایل دیگر که دارد یکطرفه محبب تر اینکه هر سیوه بی هنگامی که خواسته باشد
 بگوید در طریقه العین پیدای کند اینقدر باشنیده گفتم که بنده هم مشتاق این شعبه ام
 میر مغری الیه گفت هر چه منظور شما بوده باشد بگویند گفتم سبب آرایش اگر بدست آید
 البته باعث استعجاب است مرگ ملازمان که دفعه دست بالا کرد و شش بندش هم
 و اگر دو اقمی سبب تازه بدستش بوده است گفتم میر صاحب بالا کرده اینقدر کار نشنیده
 گفت برفوا که موقوف نیست هر چه از قسم زردسیم هم منظور شما باشد معاضه نمایند گفتم
 خوب دو اشرفی محمداشاهی را هم باید آورد باز همان حرکت کرد اینجا هم سحر طرازی بکار برد
 بنده هزار جان معتقد شعبه ایشان شدم گفتم باری از دو تنخانه بلند باید کرد که گاه گاه
 خدمت شما برسم گفت اگر من خودم دو تنخانه را بلند شوم اکثر اوقات تصدیع ملازمان
 میداده باشم درین قال و مقال گماشته مذکور آمده گفت این وقت معاف دارید
 کاری پیش خودم دارم وقت شام دو تنخانه میرزا صاحب حاضر شده خواهم رسانم
 مختصر که وقت شام چارصد روپیه بدو تنخانه جناب رسید عرض کنم خدمت ملازمان که
 همه برای اطلاع ملازمان عرض کرده ام والا بیقین میدانم که جناب را از حالات خانه
 که غفلت خواهد بود زیادتر زیاد است +

در بیان طلسم

صاحب والا مقام سلمه الله تعالی - دیر و زردستی بنده خانه آمده بود بحیب احتلاطها کرد
 و طرفه نقول حکایات از زبانش ریخت مرگ خودم که هر کلمه که از زبانش می تراوید
 جای جناب پیدا بود نقلی که خوشم آمده است بخانه حواله میکنم و آن اینست که روزی
 میرا سد نام جوانی کنار دریا برای غسل رفته بود و همی که آب رفته غوطه میزد می بیند

که خودش هزاران گروه پایش بدریا میرود بعد از آن در لطن زن تاجر ذی جبروتی پیدا
 شد تا سن چهار سالگی سرگذشت خودش را تفویض حافظه داشت چون بحرف ردن قافه
 شد همه از خاطرش رفت خلاصه هرگاه قدم بسال چهاردهم گذاشت کاشش بدختر
 تاجری بستند بعد چندی پسر تولد شد حالا سید نکور چاق چاق و خوش خوش شهما
 بروزی رساند روزی چه اتفاق می افتد که همین سید بابر از زرنمای خودش چنین
 می خود درویشی پیدا شد و گفت که اگر کسی مرا اینوقت طعام بدهد من طلسمی باو نشان
 میدهم سید که سبزه نو خاسته گلستان شباب بوده است و شغفی به تماشای طلسمات
 داشت خودش هر چه زود تر بر نیخیزد و قاب طعام را بدست میگردد و نبال درویش چند
 قدم راه رفته چه می بیند که بیرون شهر است و آنجا چاهی ست عمیق و درویش حلقه
 استاده است سید ما حاضر را پیش کشید درویش چیزی از او گرفت و با چاه گفت که مرا
 آب بده چاه جوشید و آب تالیش رسید درویش چیز تناول نموده و آب خورده طعام
 باقی را بچاه انداخت و گفت که این امانت من است هرگاه که می خواهم بگیرم سید
 که این را دید عجیب حالتی پیدا کرد و گفت که حضرت من مشتاق تماشای خواب و بیدار
 درویش گفت که همین جاد را از بکیش سید همچنان کرد درویش انگشت خودش را بر نیمه
 سید گذاشت و روح از جسمش پرواز کرد حالا بدن سید گوشت و پوستی بیش نیست
 در آن حال چه می بیند که در شهری از اصهار آبادان در خانه مهاجن ذی جبروتی
 که به تمنای پسر چشم سیاه کرده بود تولد شد مهاجن کلاه گوشه نشا ط بر فلک طلسم
 شکست و از خوشدلی در پیرین نغمه سید تا وقتی که به قال و مقال آشنا نبوده است
 از حال خودش خبر نموده است هینکه زبان کشاد هر همه از یادش رفت هرگاه

آبی پوست انداخت و بعد بلوغ رسید شادی طوی او بحال شان و شوکت
 اتفاق افتاد و تمامی مقدمات خانگی و دادستد تفویض بهمت بلندش شد سید هم بحال
 عقل و سلیقه در انتظام مهمات متعلقه خودش و عتقا میرنجیت اتفاقاً چند تادرویش آرا لیس
 و قشش رسیده قطعه علی را بعوض لبست و دو هزار روپیه بدست همین سید که حالا پسر
 ست گرد و گرد پول خود گرفته بطرفی رفت و در همین عرصه خانه همین مهاجن زاده
 پسر تولد شد مهاجن مذکور مجلس شادی بنوعی ترتیب داد که حسن جنابندان را
 استخوانی نبوده است اگر چه درین معامله سالها تمام شد لیکن چشم زدنیش نبوده است
 چرا که حالا درویشی که انگشت را بر سینه سید گذاشته بود برداشت سید که و امید بود
 برخاست و بدل خودش گفت که در عجب تماشاگاه بودم شاید تجدید و اشتال همین معنی
 داشته باشد و زود برخاسته راه خانه گرفت برادرانش که بر نطفه شسته و هنوز به
 انتظارش دست بلقمه آشنا نکرده بودند گفتند که ای خوب زود آمدی مادانسته بودیم
 که چیز سرد و یخیزه خواهد شد خلاصه با اتفاق آنها ستوجه شد یخ خودن حالا گوش باید گرفت
 که هرگاه درویش انگشت از سینه سید برداشت سید جای که تولد شده بود آن قالب
 را گذاشت و زندگی را جواب داد و رنه سید یعنی همان مهاجن و غیره خاک بر سر خود
 ریختند و او بیلا با کرده بنحیه سینه را چاک زدند بعد چند سال که آزادها باز وارد آن بلده
 شده خانه مهاجن رسیدند گفتند که پول خودت را بگیر و لعل را با حواله بکن مهاجن حقیقت
 را بیان کرده گفت که من لعل شما باندتمم کاغذهای حساب را دیده بشما با جواب میگویم
 خلاصه کاغذ را دیدم و نبودن لعل را دریافت لیکن نشان لعل پیدا نشد که در کجا
 ست مجبوراً درویشان گفت که لعل شما بلا شبه خانه من گرد و بوده است لیکن

اینوقت یافته میشود و چند روز صبر کنید اگر سرخش می یابم بشما پامیر سلام و التماس
آزادان بایستادش گذاشته بطرفی رفتند چون سیل بودند سیاحت کنان در شهر
رسیدند که آنجا همین سید تاجزاده بوده است بجز در بنور و سید را شناخته و سلام
خوانده گفتند که شما خود اینجا رسیدند نشان دهند که لعل ما کجا است سید رو با همان
کرده گفت که ای خدای تعالی قادری ترا بگردم این چه حال است در گوش آزادان
گفت جامی که درازی کشیدم زیر پلنگ بطرف راست بالین صند و قیچیه زمین
گذاشته ام و در همان صند و قیچیه لعل شما با موجود دست درویشان آزاد اینقدر نشسته
بطور خودشان سیاحت کنان بعد مدتی خود را خانه مهاجر رسانیدند و جای بود
لعل حالی مهاجر کردند مهاجر که لعل را بحسب گفته آزادان جست و یافتند
و پاچه شده مضطرب شد و گفت برای خدا اینچه حال است حالی من باید کرد
آزادان حال را بیان کردند مهاجر با شماع این احوال فصره بعیوت رسانیدند
کرد و سوکنده بر زمین افتاد و بعد از آن که مردم مارالور و کبر و قش پاشیدند و
آمد و چند کس مردم هم پیشه رفیق خود کرده و جامه سرخ بر سر چوب کشیده و مشعل
بکف برپوشا غای حاکم آنجا رفت و عرضه داد که فلان سوداگر در فلان شهر نقد را
که سرمایه حیات من بوده است بسج تسخیر کرده بجا خود نگذاشته است حاکم بطرف
رعایا پیروزی رقی بوالی شهر که مهاجر بودن پسره آنجا نشان داده بود و نوشته
داد بدین مضمون که بروقت رسیدن این بیچاره تا تصفیه واجبی نکنند آب نخور
مهاجر خانه آباد گفته روان شد لشهری که بودن پسره را شنیده بود بالجامه مهاجر
به هدایت آزادان از دیگر علایق آزاد شده رسید بجایی که سید شسته بود چون بر

مهاجرن سپهرش بود و همی که از دور او را دید سجدهات شکر بجا آورد و گفت که تیغ بریدند بر سر
 بروی کار آورد پس سر بپای آزادان گذاشته گفت خانه احسان شما آباد اگر شما هایت بنی
 کردید بنی نمی توانستم که اینجا برسم بالاخره خود را بجوی ملی تاجر رسانید جائیکه سید و دیگر برادران
 نشسته بودند در تپه چشم شفقت دید و بزیان بهندی رام رام که نمیزله سلام علیک ست
 گفته گفت که جان بابا اگر دانت شوم و قربانت و صدقت کردم مرا تنها گذاشته
 اینجا آمدید نشان بده که حال چیست اتفاقاً پدر و برادران سید هم آنوقت هم به اینجا
 نشسته بودند سید که دم بتو ماند پدر و برادرانش که بشم در کلاه داشتند سر که فروخته
 بمهاجرن گفتند که ای سرت در گردنت مرد که دیوانه شده لبس کن و باش والا هر چه بد
 را چکه میر حاج میکنم این بیچاره که پروانه آن شمع شبستان امیدش بوده است گوش
 نگرفت و بمقتضای الفتی که داشت همان الفاظ از زبانش می تراوید پدر سید خیل
 بد و ماغ شده گفت که ای کسی نیست که رسیان بیارد و دست و پایی این زن جلب
 را بستم بچوب دستی خر و و خمیر ساز و مردم دویدند و نوبت بمشت و لکه رسید تا حال
 سید نفس نمی کشد و لب بحرف آشنائی ساز و الحاصل چون مقدمه بطول کشید پند
 بیچاره و او پلا و مصیبت گویان بعالی قاپوی حاکم آنجا در رسیده رقمیکه با خود داشت
 با و سپرد و گفت خدا را ساعتی متوجه انصاف باید شد حاکم سپهر تاجر یعنی همین سید را
 خدمت خود خوانده گفت بگو تخم کیستی سید خیلی منع شد چون بخود تامل کرد که آخر روز
 مردن ست دروغ چرا باید گفت خدمت خدام حاکم عرضه داد که راست انیست که
 این هر دو بزرگ پدر من اند حاکم از خجرت بر آشفته و گفت که اره بیارید و این بچرا
 دو نخبره کرده کی بدست یکدیگر و دیگر حواله بدیگر کنید چون قال و مقال از حد

درگذشته بود تاجرو مهاجرین هر دو بر نیکی انگشت قبول بر دیده نهاده چشم گفتند خدام
 حاکم ابروی نعمت خودشان بجا آوردند و قتی که آن ماه پیکر چون جوزا دو پیکر شدند و پدرش
 از باد بشت پیودن خود منفعل شدند و خواست تا بسوزانند و مسلمان مصروف
 تدفین شدند آنوقت هر دو زلزلش موجود بودند بصلح همدیگر چنین قرار دادند که همراه باید
 سوخت و آتش باید ساخت و همه اسباب میا شدند اتفاقا آنها وقت درویشی که
 در مندی جوگی نماند پیدا شدند و باز نماند گفت که شما کیستید که باین مرده می سوخت
 من یک هزار و صد بار باین مرده سوخته ام و چند صد مرتبه دیگر خواهم سوخت شما را باشد
 این کار کار شما نبوده است اینقدر با گفت و هر دو تجربه را بر زبان آوردند خود گذشتند
 موافق رسم اهل هند سوخت و طریقه پر دانی بر شمع مرده کرد و بالاخر هر دو یعنی همین هندو
 و مسلمان خاکسترش را در دو سبوحه پر کرده بردند تاجر خانه خودش آمد و مهاجرین خاک
 سبوحه و بشهر خود نمود و در منزل اولین بجای پائین آمده شب را بر وز سائیده شدند
 شد به روانگی شهر خود و اسباب را مردم برداشتند و بار بستند همیکه متصل آن
 سبوحه رسیدند چه دیدند که در خاکستر سوخته صورتی ست مثل مانده بان جوانی
 قامت که سپر مهاجر گفته میشد مهاجر چون خبر یافت پرورش کرد و قتی که چشم او بر او
 موافق عادات امیر زاده با اکثر براسه شکار میرفت از اتفاقات اینکه روزی در غلط
 کرد و بشهری رسید چه می بیند که عمارات مرتفع عظیم و عالیشان است و تخم آدم پیدا
 از آنجا هم در گذشت مختصر که تا مغرب هر چند دست و پا زده بجای نبرد چون شب شد
 با نجا در آنجا رسید و خوابید صبح که چشم او می کند چه می بیند که خرابه است بق و دق که خبر نماند
 مال هیچ بنظر نمی آید خاک یاس بر سر می ریزد و سه شبانه روزی دو دو هانجا میماند

روز چهارم چند کس در ویش را دید که بجای میر و نرنگه یار و ایشان دوچار شد
 در ویشان گفتند که تو کیستی گفت که من غریم و نامراد و ره گم کرده و از سه روز با آتش
 آب نا آشنا چون اینقدر از زمان این بیچاره تراوش کرد در ویشان را رحیمی بجان آن
 خسته آمد گفتند که بیا همراه ما بجای مجلس قصر است ما آنجا میر ویم و ترا هم اطعمه نذیده میدیم
 بیچاره آنها را بدل خضر و الیاس دانسته هم پای ایشان روان شد و با اتفاق ایشان
 چیز خورد و ساعتی خوابید و اراده داشت که همراه همین در ویشان رخت بشهری کشد
 و بعد ازین بر آنیکه در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر است عمل نماید و هرگاه بیدار شد
 نه آن جلسه را دید نه آن مکان را خرابه دید و ویرانه و خود را سرگردان آخر با قسمت گفته
 تا دور و زبل فاصله خط مستقیم راه رفت و ساعتی نفس راست نکرد تا رسید بجای
 و دید که شهر نیست در نهایت آبادانی متصل دروازه آن دروازه دید مرتفع و اندرون
 دروازه باغی بوده است که روضه رضوان به برگ زیرش هم میرسد ترسان لرزان
 در آنجا رسیده بر چاشش قرار گرفت آنجانی استاده بود استفسار حالش کرد بیچاره سر
 گذشت خود را بیان می کرد که زن دیگر بر سرش رسیده گفت که با این جوان آشنائی
 کرده بیچاره فریاد برداشت که این بیچاره را مرد مصیبت زده کم بغلی دانسته حال را
 می پرسم در همین قال و مقال دیگر زنان آمده گفتند که تو چرا اینجا آمده معمول چنین است
 که اینجا کسی نمی آید و حال که وقت تشریف آوری ملکه درین باغست برو تو می مکانی در
 باغ بنشین و دم فرون بیچاره همچنان کرد هرگاه شام شد همه ساز عیش و طرب مهیله
 و سواری ملکه باغ و جلال داخل باغ شد ملکه با کمال زیب و زینت نشست باره
 و خواننده ها شروع کردند بخوندن و ساز دادن درین عرصه ملکه بخادمان خودش فرمود

که امشب آنجا بوی غیر می آید خادمان بلاگردان شده حقیقت حال بعرض رسانیدند *

دیگر

مرزا صاحب عالی مقام معظم و مکرم سلامت - رتبه کرمیه و وصل سیاحت آورده با عت
تسلی های بی پایان گردید استفسار یک از حالات راقم بهیچ میرزا حواله تعلیم رافت یار
یوده است انیست که سابق جناب مرزا امان بیگ متواتر خطوط فرستاده داعی
را پیش خود طلبیده بودند هر چند جناب به یقین میداند که جناب اقدس این زمان که
و آب سردی عطا کرده است روزها را بکمال اطمینان بشب می آرم و شبها را خوش
خوش بودیم چون سیاه راقم مخلص و مرزای سابق الذکر از مدتی جدائی اتفاق افتاده خست
غریبت بسته خود را پیش ایشان رسانیدم به اخلاق تمام پیش آمد گفت خوش آمدید گفتم
خوش یافتم و دیگر گفت گو ما کرده و حوالی برای فردگاه تجویز کرده داد بطحہ فرمود که چیزی بفرمای
تروش پنجه نشود بلکه بسیار خدمه حکم کرد که هر کس خلاف طبع فلانی کار کرده مرگ خودم که
زن او را بنهر خواهم کشید باطله تا قهیر زهرار نمی کردم چیزی نمی خورد و هر چند بان
بزرگ گفتم که اینقدر با منطور ندارم بنخواهم که رنجی بلازمان رسد دندان بفارسی نگذاشت
و گفت اینهمه خود آن شما ست چون برین نسق دو ماه گذشت کیشبی گفت که برآ
شما خدمتی تجویز کرده ام خدا راست آرد بعد چندی گفت که خدمت منک باشی گری
از حضور بندگان اقدس بنام شما مقرر کرده ام هر چند سفر دور و دراز است ایام
باد و باران بلای دیگری یقین است که سفر این موسم خالی از مقابلیه با نهر آرگفت
شما خود در جری هستید مرا به بیند که چقدر مصایب در زیا تحمل کرده ام گفتم مشیم جناب
هر چه برای من تجویز خواهند کرد بر مناسبت خواهد بود فردا ایالس فردا سیروم لیکن

زار دایم با خود ندارم اگر هزار روپیه عنایت بفرمایند آنجا رسیده خواهم فرستاد و مرزها
 در کشید داعی انحراف و اتفاق خودم رسیده با حضرات گفتم که فردا پس فردا از اینجا
 خواهم کوچید و آستین کنه دارم و از مرز که بول طلب کرده بودم دم تبومانده است چه باید
 کرد عزت رخصت نمی دهم که باز طلب کنم دست شکسته و بال گردن نسیم آخر آدمی زار و مایه
 بنابرین گذاشتند که صبح شود و تا قلیان نقره که قیمتش از یک هزار روپیه بیش بوده
 فروخته عازم انصوب باید شد اگر فضل الهی کار خودش کرد دیگر طیار کرده خواهد
 لحض خیر خورده دراز کشیدم صبحی بیدار شده صورت شسته قلیان می کشیدم که میر
 الواسس سوداگر پیدا میشود گفتم که ازین بابا پول می گیرم آمده شست حقیقت
 نقل کردم لطافت الحیل پیش کرده قبول نداشت دم بر خری که برداشتم ماده بر آمد
 پیش مرز را رقم آتوق دو کس اجنبی هم نشسته بودند توی مکانی طلبیده فرمود که من
 خودم از نیازمندان شما هستم دهان ربط دوستی که داشتم دارم اینهمه نقد و جنس از آن
 شما ست هر چه منظور داشته باشد با خود برید و آدم را فریاد کرده پانصد روپیه
 طلبیده حواله به راقم داعی کرد گفتم قلیان بی احتیاج نیست تدبیری کرده ام تا شام
 خبری میشود گفت این هم خود تدبیری ست مخدوم بنده آغا تا ایندم مراعات شود
 دوستها از دست نداده است همین که از اینجا رخصت شدم گویا هیچ نبوده است آن
 معامله همه آبی شد مختصر و قلیکه با هزار سوار خود را طوریکه شد به تر شیر رسانیدم یاران
 خوش خوش راه نیرفتند و می گفتند که ده بکه خوش ست برایش برادرش حالا با هر چه
 دل خواسته برای ما ست و نمی دانستند که آنرا کشمیری مرا کولی زده است بمن
 که آنجا رسیدم پس اولی خبر کرد که چهار روز است که قریب است و دو هزار سوار از قشون

بر طرف شد این را که شنیدم سخت تر در ماندم مجبور با میرزا بهایع الزمان که بگلری بیگ
 برات و قندهار بوده است و به تقریبی وارد اینجا بود ملاقات کردم تبواضع تمام پیش آمد
 و دل داده گفت تدبیر می کنم آینده اختیار قسمت ست حسب گفته آن بزرگ
 اوتاق خودم در باغ مقرضی خان نصب کرده هر روز برای ملاقات ایشان میرقم چون
 یقین خاطرش بود که پول تنخواه ایشان در پاس نیست از کیسه من چه میرود که مانع
 شوم بنده هم میرقم و دو قطعه خط متضمن حالات گذشته خدمت امان بیگ مصداقند که
 فرستادم قلم را جواب آشنانکرد و سواران مشا بهره را طلب کردند از زندگی ترانه لعل
 را بخدمت میرزا تحریروم سه روز گذشته است که خط امر را رسیدم قوم بود که سواران
 را جواب بدیند از سر کار و الا یک کس گریه وصول نخواهد شد و شما خودتان در اینجا
 باشید صدر و پیه مشا بهره برای شما مقرر است میرزای بیرحم ندانست که سواران
 برای گرفتن پول مشا بهره چاکه نکرده باشند و قتی که برین مضمون مطلع شدم
 گفتم نظر بر دوستیهای این بزرگ باور ندارم چه بلا شد که این حرکت کرد سخت و بیجا
 برآمدن خود و صدر و پیه را در به راه قلیان می کشم و اگر برین هم قانع شوم ممکن نیست
 که ماه باده برسد اینهم خص نفسی نیست هنوز نیست کنار باید کرد و الا بهره چایکیه این
 بابا چه آفتها که بر پا نخواهد کرد الحاصل دو تا شمشیر و لاتی خودم را بوض ده هزار روپیه
 بفروش آورده ما محصل منه را پیش یاران گذاشتم و گفتم بخدا که آستین کینه دارم الا
 تواضعی که می کردم می کردم مجبور ام همه با قبول کرده سر بصر با اطراف جواب او را شنید
 زرقای داعی الخیر گفتند که میرزا شاید میان شما و این بزرگ ملاقات حتمی ست یا
 گااهی شما ایشان را همچو فشاری داده اید که ایشان میدانند حالا با قیام این بلد را

و عا باید کرد و تختانه چه بدی کرده است و عمده اینکه درین عرصه که خطی محتوی عدم
 قبول مشا بهره مذکوره فرستادم جوابی نگاشت که سرایانش بزور بکر آراسته بوده است
 و نیز نوشته بود که شما از آن طرف دولتخانه روید خلاصه خدا خدا کرده خود را بی سر و پالک
 رسانیدم در بنیاد دوستی که از حالات این هیچکاری پرسید عیب میرزا گفتن آبرو
 خودم بجاک ریختن تصور کرده میگفتم که در سعی و محنت میرزا قصوری نیست اینهمه خوب
 قسمتم بوده است تمام شد قصه دلگداز فقیران باز تا ایندم خانه نشسته ام دیر و درم
 بنده خانه را رونق بخشیده بود از زبانش تراوش کرد که عبدالعزیز تاجرد و لک رویم
 صاحب کلان در پای خودش داشت و نمیداد هر چند بالش پاره کردند دندان بفار
 نگذاشت و گفت اگر تمام شهر را غریبال کنم و خانه بخانه گدائی کرده باشم هزار روپیه بدست
 نمی آید امروز صاحب مغری الیه برق چشمش گرفت و خوب کتاک کرد اما آن بیگ بیچاره
 هر چند عرض کرد که قید از تذلایل اینکس بیج بدست نخواهد آمد قبول نداشت هر قدر
 که بان تیره بخت هم گفت که کرو با آبروئی از دهر چه داری بفروش انکار محض کرد صاحب کلان
 او را بجام کشید و محله به محله منادی کرد من گفتم که تا دیر در او را بر اسپ دیده ام و اینها بخیال
 مصاحبش حضور صاحب کلان باور ندا هم گفت جان شما که چشم خودم دیده ام اگر باور ندارید بپا
 من قدم رنجه بکنید و از ته کاراگاه شوید از هرزه چا و دیگرها حاصلی نیست و درین قدر حرکت
 از گره شما چه میرود خلاصه همین که همیای این بابا بمنزل تاجر سابق الذکر رسیدم قول
 میرزا راست یافتم و راه خانه خودم گرفتم شخصه در اثنای راه دو چار شده سلام برین مرد
 گفت در مندرجاری گفتم خانه پاره از حالات را تم پرسید گفتم ترا ایندم نشاخته ام گفت
 دست سست که شما در بنیاد بودید و من وکیل عبدالرشید خان بودم بسا

اوقات در منزل ملازمان حاضر میشدم انقدر باشنیده معالقه گرمی کردم که باری نفرمائید
 و درود این شهر بچه تقریب اتفاق افتاده است گفت قروش قصه طویلی است مختصر
 که خانه بنده آمده گفت که ما را اشتیاق ملاقات میزراشجلع بسیارست اراده دارم که
 خود را خانه اش برسانم نفتم خوب شما تا اینوقت آنجا اوقات را خوش گذرانده اید اگر هیچ
 از حالات میزرا لطیف اطلاع داشته باشید نشان دهید گفت میزرا لطیف سابق
 دار و غمخوار تو شکخانه نواب نصیرالدین خان بوده است و قتی که نواب مذکور قالب غصه
 را گذاشت آن دفتر را گاو خور و مزار هر چه مال و اسباب در تحویل خودش داشت
 همه را مخفی کرد و آبهای بی لجام خورد چون کسی پرسان حال این بابا نشد خانه خود
 نشست و درویشی اختیار کرد و پیش یاران می گفت که حالا با انکم نقابی بالوت
 بمرگ رسیده است مردمان بجز نورعالیجاه آنجا عرض کردند که این مرد که سخت مکار
 بسیار نقد و جنس سرکار را در تصرف خودش آورده هست عالیجاه مذکور را پیش
 خودش طلبیده پرسید گفت صدقت کردم بعد طلت نواب دنیا را دعا کرده ام و هیچ
 با خودم ندارم آب چشمش می گرفت میگفت که مرغی آفتاب لب با کم شدن من آب چو
 رنگ گرفتن است بخمال بد باطنی آن دریده دهن خاموش شده فرمود که هر جا
 که خواسته باشی برو دیگر تو تعرضی نمی کنم و ندانم میزرا از آنجا در لاهور رسیده چاک
 و چانه ظاهری را درست کرده و در نجفیل و ده راس اسپ ترکی و خدمت گماران
 و البسته نفیسه را همراه خودش داشت آخر نظامت آنجا تفویضش کردند مخلص هم
 و درود این شهر بود ملاقات کرده نفتم ما را بهم آیین مذکوره ای بسیار خوش شده و ساله دار
 پانصد سوار بداعی الخیر داد و در ادای خدمت مانوره خودم عرقهای ریختم و از بن دندان

بندگی می کردم میر عزت رحیم حاضری بود اکثر از مقدمات سپه گری حرف میزد و روزی نشسته بودم
 گفت هر کس خانه ملازمان نوکرست و نمک پرورده او چاق این دو دمان از قیام در
 خانه نشسته آبهای بی بجام می خورد و با سپه گری سروکار سے ندارد جان ملازمان که
 این همه با وقت کارشیت خواهند داد و گفتم تو خود را رستم زمانه تصور کرده بخدا که ترا کمتر از
 اطفال بازی کوش دانسته ام و میدانم که از چونه ات زیاده سنت که این قسم گفته با
 مرد که دست بردار بازی بازی بریش بابا بازی یا نداری که در رساله نصیر الدین خان
 مرحوم بودی و بایشی منافقه اتفاق افتاده بود تیسیم دلیر چه خدمت گزاریها که نکرده بود
 اگر من آنوقت نمی بودم هر چه میشد میشد حالا قبای کتخاب در برقمشیر ولایتی قلاوه کرده
 سبقت هار تانک ه حرف میزنی اینقدر باشنده تیغ از نیام بر کنده سرداد برقمشیرم خورشید
 دویمین که بنین رسید فشاری ادم روی زمین افتاد غشش کرد قبضه از دستم لبش
 خورد و بر حمت اینردی پیوست میر الطیف از خمر کت دست و پاچه شده گفت
 که حالا بلای عظیم نازل شد این خود برادر زاده رئیس ست و قتی که این خبر گوشش شد
 نمی شود چه بلا که بر سرم نمی آید خداوند بین و شما چه خواهد کرد هر جا که بخوابید بروید بودن
 شما اینجا خوب نیست بنده هر چه زود تر شب را زین کرده عازم اینجا شدم همه اسباب
 را تفویض محمدری خدمت کار خودم کرده آمده ام یقین خاطر ست در چند روز مع تمام
 اسباب خود را پیش من برساند تمام شد گفت گوی میرزا حالا من میگویم که وقتیکه این بزرگ
 پیش ملازمان خواهد رسید چیزی طلب خواهد کرد این کاذب سخت واهی ست
 هر چه خواهد گرفت در قیامت هم نخواهد داد و وقتیکه دور دور این خانه خراب بوده است
 برای طوی دختر خودش هزار و پیم معرفت فقیر گرفته بود تا ایندم نداده است اینده چنانچه خواهد

و دیگر

محسن و شفیع داعی سلمه الله تعالی در روز محمد علی صحافت بنده خانه آمده بود چند تا بکتاب
از قسم حکمت و دوا این و تواریخ و انشا پیش خودش داشت گفت هر چه جناب
منظور باشد بگیر پیغمبر حق بخشی امروز همین جا بگذارید تا هر چه پسند افتد بگیرم قبول داشت
و بعد بخطه خانه خودش رفت مخلص اثم هر کتاب را از مقاماتش میدیدم اتفاقاً تو ذک
جهانگیری و اگر ده اوراق گردانی میکردم مقامی دیدم عجیب که سلطان خودش می نویسد
که روزی مابعد دولت را به تقریب سیر نهضت اتفاق افتاد بازی گرسه حاضر شد
کشکیان سواد غفلت بعضی رسانیدند حکم شد تا بحضور مابعد دولت مشرف شده
چادری چون قنات مدور نصب کرد و عرض کرد که شکارگاه حضور پر نور ازین سیرت آید
اول دو تارنجیر فلست نمایان شده با هم سر بر سر هم زدند بعد از آن دو گاو نر پیدا شدند
شاخ در شاخ پیچیده جنگیدند من بعد جاسوسشان قوی بیگل هم همین عمل نمودند مختصر که
بسیاری از طیور و بهائم نمایان شدند هر گاه چادر برداشت میدانی بیش نبوده است
از معانیه اینحال مابعد دولت را استعجابی روداد عرض کرد که داعی اثم را بر فلک باجی بمقابل
در پیش ست سیر و وزن خودم را به ملازمان پایه سریر خلافت مصیر می سپارم اگر فتح یابم
حاضر می شوم والا امیدوارم که متوجه تجمیر و تکفین باید بود اینقدر به عرض کرده دو تارشته در
هر دو تارگشت پای خودش پیچیده جانب آسمان بلند شد در طرفه الغین از نظر مردم
کم شد بعد ساعتی دستش از آرنج جدا شده خون آلوده بر زمین آمد بعد از آن پای خطا
همه اعضایش بر زمین افتاد حالی طالع حضرات شد که سیاره بدم کار رفت زرش
مانی شده عرض کرد که من بروز بد شستم حالا بیهوشم و تکفین اینکس حکم شود حسب حکم

مابعد دولت حضار سر بر خلافت هر چه منظور شد میاگردن ز نش کنار دریا خبانه اش
 برده صندل انبار کرده خلاف طریق اهل اسلام خواست که بسوزاند و خودش مستند
 سوختن گشت حکم عالی صادر شد که تا دم زندگانی تکلیفی بتو نخواهد رسید چاکری مقرر
 می فرمایم این همه برای چیست پیچ قبول داشت خلاصه بعد قال و مقال بسیار پانیا
 همه صندل جنازه اش گذاشته خودش بر آن نشست مردم روغن و لفظ پاشیده اش
 می دادند لکن گذاشته بود که همه خاکستر شد مابعد دولت به کمال حیرت و تعجب مراجعت
 بسراوق جاه و جلال فرمودیم از حضرت پرسیده شد که آنچه ماجر بوده است همه با تهمید
 بودند که بارگرسابق الذکر بحضور اقدس رسیده گفت قربانت روم و باگردانت شوم
 ازین اقبال ملازمان کروبی پاسبان دشمن خودم را کشتم همین که باز گیر مذکور از دور نمایان
 شد حضرات نقش دیوار گشته محب حالتی پیدا کردند که چه گفته آید بیچاره عرض کرد که
 صدقت شوم حالا میخواهم که زن خودم گرفته خایه بروم نشان باید داد که گجاست گمان
 دولت خدا داد ماجر ای گذشته باز گیر مذکور را نشان دادند عرض کرد که زنم همچو جمیل نبوده
 که پسند خاطر حضار محفل خلعت منزل بوده باشد لیکن خدا داد در مزاج مقدس چه جا کرد
 بنده که موجود ام خدا داد که آن بیچاره با که سوخته سکنه شهر متفرق اللفظ طاعت ارشاد
 حضور پر نور خواهند کرد مابعد دولت فرمودیم که ملازمان این بارگاه جفائی بر احدی از
 بنی نوع انسان روانید از ندانید بر یا یاده یاوه فحاح عرض کرد که التماس این مظلوم
 البته زره چا ولیست زن بنده در حجره نشسته است وزن را فریاد کرد ز نش از
 حجره بیرون آمده نزد یک یازمی گراستاد دو لاک روپیه انعامش فرمودیم لیکن بخدا
 که استجانی رود داد که در بیان نمی آید سعد الله خان وزیر عرض کرد که روزی فدوی

همچو شعبه خوبی دیده ام که ششم فلک ندیده باشد و آن نیست که وقتی بازی گردیده سن
 طویلی باریکی در دستون محکم بست و دوزن یکی خود را زن خاکروب قرار داده سبده
 نجاست و جاروب بدست گرفته بود و دیگری زن برهن شده طشت وال و خشکه
 در دست یکی ازین طرف را ہی با آن طرف و دویمین از آن طرف روانه باین طرف شد
 هر دو قریب یکدیگر رسیده بنوعی در گدشتند که یکدیگر سن نکردند و دویمین انبست کردن
 بازی گرسه سپهره خودش را که بسیار قوی سیکل بوده است بر خر سوار کرد و آن خر را
 بر کمر خودش محکم بسته ده سیوی پر از آب بر روی سدیگر بر سر گذاشته بر سن دیده
 مایدولت فرمودیم که هر چند انیم بعد الفهم ست لیکن مشق و توعل را درین دخلی ست
 بخلاف این که نادید و ناشنید ست تم کلامه عرض کنم خدمت ملازمان جناب گاهی
 قایل انقسم شعبه ما و نسخ اکسیر نمی شدند اینجا چه ارشاد خواهند فرمود که ترا دیده کلک باد
 بوده است و در تو زک خودش نوشته اگر دروغ می بود بادشاه را چه نه ورت دائمی بود
 که عبت عبت بلا بر ستر فلم و کاغذ می آورد و کتابا نسخ گیمیا از اقوال ارسطو و افلاطون
 پرست و بعضی رسایل این صناعت هم منصوب بجکامی عالیشان هر چند صاب
 این فن کمتر ست که بنظر آید لیکن بر تقدیر هم رسیدنش هم جناب یقین نمی فرمایند و دیلی
 قوی برین می آرند که این همه کذب ست گستاخی معاف ازینها چه میشود که شخصی غیر
 ریخته آبی بروی کار آرد و جناب ارشاد نمایند که انیمه هیچ ست و دفع بسا اوقات ملازمان
 معجزات و استدراج را قایل نمی شوند و پیش را فم اتم بهتر ازین دیلی قاطع نیست یار
 اینجا غیر از نسبت کذب چه توجیه خواست فرمود +

مشفق داعی سلامت - دیروز بنده راه میرفتم که میرمادی ترشیری و عید الحسنه
صفایانی و میرزا عبداللہ سرری دو چارم شده گفتند در دند کجادی گفتند کنار
گفتند فروش رفتن آنجا بالابای بدو چار بودن ست گفتم چه شد گفتند میرزا لطیف
با چند تا دوست خودش برای شنارفته بود شیر محمد پہلوان ہم آنجا بود مناقشه اتفاق افتاد
و در میان آب نوبت یہ کتاب کردن ہدیہ رسید غیرت میرزا را نکل داشت ہرچہ و تہ
از دریا برآمدہ شمشیر گرفت و دو تاراکشت باقیہا گزینختہ پیش رئیس رفتہ ماجرے
گذشتہ نقل کردند میرزا لطیف را بہ بخیر کرد ہر چند دست و پا زد تخش نہ برید و دیگر احباب
کہ بالا بالاعرق ہامی ریختنہیج نیستہ فروش این دور دور را راذل ست کسی ہرکے
نمی نشیند و ہزار روپیہ دادہ آبروے ہرکس کہ خواستہ باشی ریختہ میشود این معاملہ
شنیدہ گفتم برادر سن خودم روادار یزیدی کسی یتیم سرزید بگردن عمر در ہمین قافل
نوحہشی عبدالرشید پیداے شود گفتم چاغ ہستی گفت احمد اللہ گفتم از کجا گفت بابا
در بلای بدی گرفتار بودم عنایت الہی کار خودش کرد کہ زیارت ملازمان کردم گفتم
از حالات خودت نشان بدہ کہ چہ پیش آمدہ بود گفت بابا خانہ میرزا محفل طوی بودہ
ہندہ ہم رفتہ بودم و میرزا جعفر ہم ہین کہ مرادید چشک زبون آغاز کرد گفتم بچہ ہنوز رو
میدان ندیدہ در خانہ شستہ آبہای بی انجام خوردہ فشاری سید ہم و ہرچہ بدترت چہ
میر حاج میکم بخنداروے بدترت در میان ست والا ہرچہ میکردم میکردم از آنجا بہ خانہ
پیش میرزا جعفر تو کہ از آنجا نہر شش دہ کردہ بودہ است و من ہم از طرف ملازمانش ناظم
بالا پور بودہ ام رفتہ باغ سبزی نمود و گفت عبدالرشید سخت طبیعت ست میخواد کہ ترا کولے زند
و ماصل متہ را بہر من خود پیش مے آرد و درمی برایت نمی فرستد خبردار باش

در پنج نمودند و چو رفت کار از دست میرا باقر بنده را نوشته فرستاد که شما اینجا نشسته آهسته
بی بجام می خورند و جفا با بر رعیت کرده پول بسیاری می گیرند اینقدر با خوب نیست هنوز
کار از دست نرفته است و بر همین قسم برق چشم گرفته بالش پاره گیر انداخته در
جوابش فرستادم که من از قدیم نمک پرورده او چاق این خاندان ام این گناه
بجای خوب نیست کی میتوانم که زیر سر کار صرف نمایم این لیساولان اگر خواهان عزت
می شوند دست از جان می شویند آخر منم تخم اشرف ام و زانوئی ادب خدایت
ما زمانه که در ام پول سرکار بهین که حاصل شد می فرستم باعث اینهمه فساد میرزا
جعفر است این بچه سخت واهی است هر چه گفته باشد باور نباید کرد مشفق بنده
هر چند زعم خودش بلاها کرده بود لیکن بشم داعی نتوانست کند بعد چند معرفت
غنی بیگ درانی آمده تصفیه خواست گفت چشم دو ماه منزل داعی فروکش شده
مرهون اختلاط نمود هر چند در دل خود میدانستم که این بچه هانست لیکن نظر گیرم
جوشیهالش گویا هیچ نبوده است و نمی دانستم که آن مرد که پیری شول در تدریس
ست مختصر که روزی مهربان را قلند ان گرفته بر پرچه کاغذی کرد و تمسک دست هر دو پرست
شکر آبی در میان آورده مکان دوستی فردگاه خودش ساخت گفتم بار کجی از دوست
باید انداخت که بعد چندی پیش یاران گفت که از تاجیکان من و فلانی دوستی یافته است
دو هزار روپیه من در پامی خودش دارد حالا که کم تعلیم و آستین کمند دارم می طلبم والا
می طلبیدم انکار می کند روزی بنده خانه آمده در دم دروازه استاد و داعی را فریاد کرد
بنده پوست از نیشگر جدا می کردم بیرون آمدم بهین که صورت این بچه را دیدم دانستم
که امر فراتر بر پامی شود و مرگ بر سر این اجل گرفته رسیده است در دم دروازه

هشتم از گفتگوی مرد که همه اش ز دالت می بارید آخر گفت که تا ایندم بنده ام لیکن
 اگر زمین کمیدی خدمت بایمکنم که این همه مال بسته راه رفتن از یادت میروم و گفتم
 ریش بابایت بریم مرد که پیری شوال اگر تخم اشرف هستی هر چه در سزار می بفروش
 مهر من از قلم ان گرفته دیاوه میجای برو تیغ تو اینجانی برد مستعد مستازعت شد
 کار دی از دست بنده بردستش خورد فریاد شروع کرد و حشری برد و روزه برپا شد
 و خودش بعدالت رفته دستار بر زمین زد آنجا تا دور و ز محبوس بودم مختصر که رو
 معی سیاه شد و چلغ چلغ خانه رسیدم و محلات داعی انخیرانیکه سابق همپا سیرزا
 بیج برای تلاش معاش رفته بودم در شاه جهان آباد چند مقام اتفاق افتاد میهنوی
 عمومی ایشان داعی را پیش خودش خوانده معافه گرمی کردند و دعوت هم دریغ
 نداشتند و گفت علاقه بلبست لاک و پیه از طرف جرنیل یکا بهادر دارم اگر چند
 متوقف شوند برای شما هم مقرر خواهم کرد سه لاک روپیه با فضل موجود دست
 بگیرند هر چه بخش اگر اسیر شود خورده زندگی کرده باشند گفتم چشم سه ماه از بن دندان
 بکارش چسبیدم و بلا با کردم و دو چند از سابق زر با تحصیل کردم اتفاقاتی که مردم تاده رو
 پیش این بابا از فتنه وقت طلب این بزرگ عذر ها کردم روزی مهمل گرفته بودم که متوا
 پساولان را فرستاده طلب کرد عذر کردم سر که فروخته گفت که این غریبه ها بیجا خوشند
 نوکری کردن و در خانه بودن چه بازی طفلان نیست تبعیت بسیار مشکل است همچو نوکرا
 سوبان روح خود میدانم اگر سلامت خودش خواسته باشد اینوقت بیاید اینقدر با
 شنیده گفتم که مرده شو بهر شکل نخست را من هم پردا سه نوکری همچو خر کس ندارم حالا
 رویتونی بنیم و خواب و خواب این بلده را حرام میدانم مرگ پدرت هر چه خواسته باشی دریغ

مدار بالجله از آنجا کوچیده بفاصله سه کرده مراجعت کردم همین که شام کرده شستم چپ می بینم که
 میرزا بدیع پیدا می شود طوی اوتاق بنده آمده عذر بیا کرد و گفت که برادر بی بودن شما
 همه معامله من آبی می شود آنوقت هر چه گفته بودم که خورده بودم خلاصه بگو گفتگوی دیگر کرد
 که طاقت جواب در رانم مانند ناچار بر چوباله سوار شده همپای او شدم و نداستم که دایم
 پهن کرده است همین که پاره راه رفتم تلنگه با سنگین بار ابر بندوق با کشیدند و انستم که در
 مالیدن این بچه تاثیر کرد حالا نفس زد و باعث خرابی باست بعد ازین هر چه شود شود
 دو ماه مقید بودم بعد ازین سواری جرنیل صاحب بیاد رازان طرف گذشت گفت که
 فلانی ترا چه شد گفت میرزا بدیع می خواهد که مرا زنده نگذارد و خودش چارلک روپیه جناب
 نوشجان کرده است بخدا که بی تقصیرم تنها گوش کرده گفت بچه راست میگویی گفتم مرگ
 خودم که دروغ نگفته ام اینهمه را نشان میدهم مختصر صاحب عالیشان داخل اوتاق
 شده میرزا بدیع را طلب کرد گفت که شما درین طرف مدت سوای مشا هر چه پول
 سرکار گرفته اید سوگند یاد کرد و گفت یک کس گریه حرام ست گفت مردک خدا ترس
 اینقدر چک و چانه از کجا بهم رسانیده چارلک روپیه من که خورده بیار این آهها
 و گویی سریده اگر پول میدی میدی والا برو زبده خواهی نشست و هر چه خواهی دید خواهی
 مرد که می شنید و نفس نمی کشید تا آنکه نرزدان رفت +

حکایات

عناول و لباخته گل های شاداب بهارستان اسامی عجیبه و صلاصل شنیفته سزوان
 گلستان اساطیر غریبه را افزوده یاد که باغبان فکر را قلم کز قلم زبان در آراض بیان بیل
 قلم چمن طرازی می نماید و مقتولان تیغ نگاه نازنینان کز شمشیر طاقت شکار حکایات

ندرت انگیز و شیرایمان مشوه غمزه نرگس پرن قامت سراپا زیب پری طلعتان قصص
 عجیب آمیز را تهنیت بر ساد که مشاطه همت این ژولیده بیان گوش و گردن ناطوره
 سخن جدید را بقود لالی فقرات می آراید و آن انیست که در شهری از بلاد هندستان
 مرقع نقاد ویرنواد در ضلع ایزد سبحان که صبحش از فرط نشاط در حکم زعفران زار کشته و شش
 چون سنبل جوران ماه نشاط و بغل گیرست سه کس بودند از شاخسار کامرانی ثم حصول
 مراد چیده و عرائس طناز دولت و اقبال را در آغوش کشیده سری داشتند به چاک
 سنبل پریشان فروش لایک فریب مشاهده عجایب روزگار و شغفی داشتند به آهوان غار
 صبر و شکیب غرائب امصار چون بلبل از رنگ بوی گلستانها چشم را آب داده و
 مانند آینه بمعاذقه یا سیمین بدانان آغوش گشاده از کثرت اتفاق و فرط وفاق یکبار
 و سه تن یکی عبداللہ و دومی بهار شاه و سومی محمد روشن شیشه علائق دنیا و
 را شکستند و به اتفاق همدگر رخت سفر بستند هر جا که خوش می آمد شب را بر و ز
 می رسانیدند و نهال سسرت در زمین دل می نشاندند اتفاقاً روزی در صحرائی
 رسیدند که قوراشجار عظیمه در غایت رونق و شادابی و زمین مصفا به کمال هموار
 و سیرابی دلگشی مسافران سیکر چند قدم راه طی کردند از دور چرمی بیند که یک درخت
 چنارست و متعاش جانوری بصورت فیل قوی بیکل استاده این هر سه کس بقور دریا
 کردند که این جانور کدامست که فیل نیست و مثل فیلست و بکل این عقده تان
 آن درخت رفتند آن جانور پرمای خود را که بر عم ایشان گوش آن فیل مفروضی بوده
 فشار داده به پرواز آمد و وقت پروازش اینها حواس را خیر بادی گفتند و از جا
 و شیخ محمد روشن از صدمه حرکت جناش در غاری افتاد جانورند که بهار شاه را در غار

و عباد الله را در پیجیه گرفتار کرده پرواز کرد و چون تیر عمره کمان ابروان پریده تا بهار گهری
 در هوا ماند خداوند که درین عرصه صید کرده راه رفته باشد یا بیشتر بهر حال بعد چار گهری پید
 بدریائی که چون چاه ذقن محبوبان عذیم القهر بود و کنارش ناپیدا و آنجا ماهی را که باهی
 قلم در بحر بیان طوالت و عراقتش شناوری نمی تواند نمود در متعار و پنجه گرفت و این
 هر دو اسیر خلب بازی بلا از دام پنجه و دهن آرد های متعارش نجات یافتند جا
 تا که غرقه بخون خود اند یعنی در آنجا باب استاده و بهوش و حواس را مانند مانع زراد الیج
 علی المیاه وای کرده بالجه تا چار گهری به آن ماهی و این ننگ دریای صولت
 و صلابت آویش مانده در پیچیده گیر و دار در میان آن ماهی عظیم الطهر و این عفریت
 قوی سیکل عجب تا ماظم در دریا افتاد قریب بود که از تصادم اینها جوارى امصار
 متصله منقلب شود و جناب اقدس ایزدی فضل خود کرد و آن عفریت ماهی را برداشته
 برد حالا این هر دو مصیبت زدگان با هم گفتند که محمد روشن بچاره مبعده عفریت پید
 و ما و شما تقه کام جانوران دریای شویم زیرا که کنار این دریا چون شب فسق
 خورشید طلعتان پایانی ندارد و شناوری و دست و پازنی در نیجا آبی بروی کارنی آرد
 خلاصه چون دانستند که آخر مردنست حرکت ندلوحی باید کرد یا قسمت گفته و قدم
 براه گذاشته در همان آب به طرف مغرب راه رفتن شروع کردند می گفتند درین
 دریای بی پایان درین طوفان شور افزا دل افکنندیم لیسیم الله محرابا و مرسا با هر قدر
 که قدم پیش می گذاشتند سطح ارضی را هموار می یافتند و بهر قدم یا خضر و الیاس علیهما
 السلام می گفتند آخر حدی می دوسه کرده کنار دریا را دیده سجدهات شکر بدرگاه ایزد تعالی
 به تقدیم رسانیده زود زود راه رفتن شروع کردند و قتی که زورق عثمان

آسمان یعنی نورش تابان به اعانت ملاحان حرکات سماوی برکنار غروب رسید این
 پیچاره با هم دوش بدوش مصیبت حرمان و هم آغوش صد خشکی و بیم جان نیم جان برکناره
 استاده نظر کردند تاره برند در آبادی و همواره همیشه دیدند سرگرم الاشجار و مهتاب
 الانحال مملو از آساده و سرسبزین و انوار و جوامش و ثلثا بین و اراقم و عقارب و ذنوب
 و دیگر مایه‌های انسان و شیخون به جویب و آبار و نطله و تلال و ریال و اشواک و انصال
 از قشورش زهره سنگ آب و آجال و بلایایی خواب میشد چون بید بر خود لرزیدند که حال
 نه جای رفتن و نه پای گریز غیر از بیابان مرگ شدن چاره کاریه نظر نمی آید در همین
 دو سوسه بودند که جای روشنی که غیرت تجلی طور و رشک بنا گوش ته زلف جور توان داشت
 در آن دجابه نظر آمد اول خیال کردند که شاید درختی با درختی ممس کرده و آنان شعله سرزده
 لیکن قلت و همان یک حال ماندن روشنی منزل این تو هم گشت باز خیال کردند
 که شاید شیطان مرکب این حرکت شده باشد با لجه و گهری شب در همین قسم
 و بیس گذشت آخر برین قرار یافت در بلا بودن به اینیم با لجه اگر اینجای ما هم ناکام بکام
 مگر می یا جانور دیگر میروم و اگر قدم بر میدارم کار از سبامی میگیرم بهر کیف تسک به لافظ
 من رحمة الله نموده گامی باید زد خلاصه فاتحه خیر خوانده بر غم خود بماند زهر اجل چشیدند
 و قدم بر راه گذاشتند نیم کرده راه طی کرده باشند که قریب آن روشنی رسیدند و در آن
 شب تار از برق آسمان دانستند که شاید مشرق به نیست چون بوجه خوبی تامل کردند
 دیدند قصریست چون فردوس بری از قصور و مکان مرتفع السیت بقعه نور و گردا
 گردش خندق زده اند و محل مرور پذیرفتی که در عرض همان خندق روزانه یک
 تخمه بطوریل میگذشتند و شبانه او را بر میداشتند با لجه این هر دو غریب چون قسم

که بیای شیرین رسیده نقره زندیا مظلومی که بدار الوالدت رفته به استغاثه موکن زیر دیوار
آن قصر رسیده چار زند که اس کسی هست که بداد ما بیکسان برسد شخصی بالاس
فصیل آمده دید که دو کس بجال تباه فریاد میکنند پرسید که شما ها کنید و از کجا میرید پید
گفتند که غریب الوطن ایم و آفت رسیده غیر از خدا و سایه عنایت شما پناهی نداریم
اگر این وقت ما را در پناه خود میگیرید ثواب عظیم بشما حاصل والا خون ناحق دو کس بر گردن
شما از زانی آنکس که انقدر با شنید بخدمت مرشد خودش که یک لطیف نام داشت
و مالک آن مکان بود رفته نقاب از رخ شاهد ملل بر کشاد مرشد گفت که از حقیقت حال
خوب بلد باید بود نشود که چنی گولی زده باشد و باغ شبری نشان داده مرید گفت
که شرح حال این معمار احرف بحرف خوانده ام و در سیدان و سمیع تحقیق این امر را
طبیعت جهانده بمقتضای اینکه من طلب شیئا و جد فوج و من قمرع بابا و فوج
سی این اوارگان شست کرت کار کرد یعنی همان کس حسب الحکم مرشد خودش کلید زن
آمدن این دو پیکر مصیبت بدست آورد و شمع کا فوری که چون ساعد سه رویان
ستور و مانند نفحات اخلاق غربت پروران موطر چادر ماه را داغ غلامیش بر چین باشد
و مهر درخشان چهره مرغوله سویان از و قیس چنین بدست گرفته چون موسی یابید سیفا
عیسی آسا بر سر این مردگان گور خود فرو رفتی رسیده قم به اذن الله خواند یعنی
تعالی تعالی بگوشت ایشان رساند و قطرات آب حیات طلب به لب ایشان چکاند
و بخدا م حکم کرد تا راه مرور درست کردند حالا آن بادی کور کش که صد هزار بار
چون هزار بار بلا گردان اوست و لطافت و پاکیزگی بر شمع جاش چون پروانه جان
نشان پیش پیش و این هر دو کس چون بلبل پروانه طالب انفل بالنفل در آن مکان رسیدند

و دیدند که مکانی است بس دلگشا و جایست عجم از خاطر بر باصفاء و استحکامش دال بر
 تعمیر بری ز اوان و تقسیم اماکن معتبر به رنگ ریختن به نشین نهادن انهارش آبرو
 کوثر و تقسیم برده و اشجارش با طوبی از یک پستان شیر خورده به شمال و صباغ
 روبرو فضا از حجاب در گیه کی مر حبا به هوایش ز انقاس خسرو سیح به زایش کنایه
 کیوثر صریح به طاقش در لطافت و صفای طاق و محرابش چون ابرو به مرویان
 شهره آفاق و در آنجا مردیست لبس متین و حلیم و خلیق و صاحب یای سلیم با کمال
 شوکت و جبروت بر سبزه زرد و زمریخ نشسته اینها گرد پیش رفته زمین خد
 بوسیدند و دست بسته پیش استادند و با گردان شدند آن بزرگ عالمجناب
 بینکه این بیچاره را دید بخدا نمودش گفت که محضری برای ایشان بیاید
 این بیچاره حاضر گردند که جناب جان بخشی مافدا ییان کرده اند طعام چه حقیقت دارد
 لیکن امیدواریم که از آب گلور اسیراب نایم فوراً مریدی آبی که اعدب سپاه به قند
 گلاب آمیخته و پنج لبته باشد در کاسه بلورین آورد اینها آب زده سجده شکر بجا آورند
 چون از آب دادن مریدان و احواس ایشان که از شدت حرورایواح صدمات
 پژمرده شده بودند بجای خود قیام نمودند پاک لطیف سرگذشت این خانه بدوستان
 پرسید بیچاره با حقیقت حال بیان کردند پاک لطیف فرمود که غرسونام جانور
 بوده باشد اگر باهی رانی یافت شمارانی گذاشت لب کلام اینکه اینها دران جای
 رشک بهشت قیام گزیدند و اطعمه لذیذه آنجا را مثل من و سلوادانسته می خوردند
 و از فواکه موسمی بمقتضای فاکته کثیره لا مقطوعه و لا منوعه ضیافت ذایقه میکردند چون ایشان
 مدتی سرکاری با اصدان مجده لهنای مصاحبت پیشگی داشته و بهت را به نگار

بستن نخی لیلای سیاحت گماشته بودند و جدی در تالیف قلوب ید برین داد نشنیدند
که اگر با کسی شکر آب میان می آمد چون شیر و شکر می آمیختند و اگر خون کسی میریختند باز
چون خون کبوتر نشسته محبت بدماغش می نیکتند بامریدان پاک لطیف و لطیفی و التیامی
بهم رسانیدند و بیشتر اوقات شاهان زیبا جمال حالات جزا نرسند وستان را به البسم
زنگارنگ طلاقت لسانی و سیه چنان گلزار قصص مدن را با سوره و خلاصیل فصیح بیا
براصحه نشان جلوه گری نمودند چون آنها گاهی کرشمه و لطف شاهان اینحال ندیده بودند
به کمال و بیشکی بیشتر کلفت آرائش و پیرایش سواشیت احوال می شدند و به مقتضای
محبت و اخلاص اکثر اسرار و حقایق مرشد خود و عجایب آنجا گوش گذار ایشان میکردند
و همواره به تفریبا هم لطف خودشان شگفتگی و شادابی از اسیر قلوب ایشان منظور داشتند
تا آنکه روزی گفتند که ای همدان انیس وای محرمان حلیمس امرور روزیست که هرگاه
ملکه زیبا جمال مهربا جلوه داران شعاع در حبله مغرب بار نزول کشاید و حقه باز فلک بساط
شعبه بازی گسترده مهر ماه را بر روی کار آرد اینجا عجیب صحبت منعقد میشود که به نصیب
چشم شهنشا هندوستان هم نشده باشد ایشان گفتند که مایان جلی شفق و امنی
بدیدن این قسم عجایب روزگار داریم و همین اشتیاق ما را تا اینجا رسانیده گفتند که
شما از سر شام پشت سر مرشد عالیجناب قطب آسا از جای خود حرکت نه کنید و نگذارید
که خواب در چشم جا کند اینها چشم گفتند و مریدان پاک لطیف بخندش رفته عرض کردند
که این مسافران غریب الوطن هم امید دارند که خوش امشب را به بیت پاک لطیف
بیادش داد که پشت سرم نشسته باشند و زینهار از جاحر کت نکنند و مختصر پنجه تخت
نیلمی آسمان بجا هر کوکب تر جمیع یافت خاتون نور بخش عالم مقصود متاب را بر دوش

گذاشت و گوشواره عقد پروین و دستخاک کمکشان گوش و کردن آراست چه می بینی که
 در آن صحن صفا آگین فرش از دیبا و پرنیان گسترده و شمع با فروزان کافوری بر آن
 گذاشته گویا سر و ستان نورسیت که سیناستانی از و سر بر کشیده یا شهاب ثاقبیت
 چید مغیر پری بلا گردان گردیده ز رشک او که باشد شعله نور و گریبان در
 بیاض گردن حور و هر یک معشوقه ایست و دو عشق بسیر پیچیده محبوبه ایست آتش
 عشق به تن در گرفته از آنها زربان بریده تحت مرصع کا چون نوع و سنان بجا بر لب
 آراسته دماند طراوسان روضه رضوان بالوان مختلف پیراسته در آنجا داشتند بالایش
 شامیانه که طنائش از موباف حوران زیر با جمال و چویش چون الف قاصت سر قد آن
 پری مثال و سموط آلی متلالی گردش بهمان مانند که با وراق او را و شبنم ریز و برق
 و تلالو بادل کناره اش به آن صفت که از شفق برق بر خیزد ستاره با خوش و در خون نشان
 صغور یا قوت لبان گل خنجر و هست محبوبش معشوقه ایست سراپا بهار بالایش شمع
 و کرسی زرین که عرش کرسی اول زین مرتبه اش باشد در آنجا گذاشته و پاک لطیف
 لشوکت شایانه و جیروت خسر و نه بر یک تحت دیگر نشسته و مریدان پاک لطیف ستایش
 به البسه نفیسه به صفت دست بسته که دفته فیضان کوه شکوه و اسپان صبار قمار صرصرک
 نیز یور طلا و جواهر آراسته و جلو داران ملای نور و ماهی و مراتب شوکت ظهور و پرچم های
 غیرت شفق و نقاره های رعد خروش و نستقیان خوش آهنگ و مردم کثیر و جم غفیر که
 همه با غرقه دریای نور و چهره برافروخته شراب ظهور بودند نمایان شدند و بعد از آن ملکه
 زینب اشمال که رونی رخسارش رنگ بر روی بهار شکسته و لاله حمرا بادل پرداغ
 از رشکش در خون نشسته ز گیسو کارش گلگون قبا ایست سیه است از سرمه تیغ بد

و صفای دست از قزقان تیر خارا شکاف در شست بیت ابرویش مطلع دیوان حسن ریاست
 یاد و مصرع بیت خوبی و رعنائی از تعلیق القمرین لیلی نثر ادا در سیه خیمه مصیبت چاکلین
 و زلفت پریشان سلسله انگیز پریشانی شیدا نمان بی دل و دین عین خام غالیه سالیان
 لیلیه القدر لیست ماه منور در و جاوه گر چه مشکینش مار سیت مهر و لب و نیازم بنا گوش را
 که از شاخ سنبیل زلفت نسرمی شکفته و ماه دو هفته ایست در خسوف نهفته نراکت بیجا با
 اگر گلبرگ ترش را نمی بکشد غنچه سر بسته را لبهای سی اتوده که می نامید غنچه در دیدن دلهما
 طاق و نترانه دلهای عشاق پستانش دو نارنج رسیده شمع نراکت و دو شمع پیش
 رس گلستان لطافت و واقف پاره ایست مردوزن از و نالیده و دو نوچه در آغوش
 رعنائی بخود بالیده نیمه نگار بسته اش بخون ریزی خورشید انگشت نافه دق غنچه
 رشکش گره از خاطر پاکشاران و ساق میثاق کامرانی و شمع فانوس عشرت جلوه آید
 شور خنده نمکینش بجان شیرین نوش جان و طعمی دشنام جان بخش لیلی را بهر ارجان
 ارزان خراسش رام کن غزالان مرا تع ناز و تاب کمر بتیاب کن سوکمران طنانه
 یک جاوه حسن خدا دادش چه بلا که بر سر جو را طلعان نمی آرد و یک نظاره
 خانه بر اندازش چه جفا که بجان نازنینان نمی سپارد چه بر خیزد از صبح روی
 نقاب و قدر زده رشک بر آفتاب و ریس جاه حسن آن رخ همچو ماه و نشانند
 سر سیمکی بزرگگاه و حیات ابد خنده را پیش رو و صفا گهر پیش دندان گره و نکلان خون
 ماحبت دهن و ترنج نهال لطافت ذوق و بر تخت روان سوار و بالاس گلزار گلزار
 و جلیه جو اهر تو قلمون غیرت گلزار از آسمان نزول فرموده خدمت پاک لطیف آمده
 زمین ادب بوسیده حسب حکم بر تخت مرصع جلوس فرمود و در طبق پای مردین

الماس و گوهر شاهوار و یاقوت مشرقه و لعل آبدار را پیش کشید آن عالم جناب اتفاق
تکرر لیکن چون خداوندان نعمت نذر خدام و تواب و نواب را بپاس خاطرشان قبول
سیف برانیدم میان پاک لطیف آن طبع بار که خاترن حاصل صد بحر کان بودند برشته
یزدند حالا ملکه با کمال ادب و اختصاص دست بسته نشسته و این هر دو عبت دهیم
لپشت سر پاک لطیف عهد سکون بسته همین که آن باه آسمان خوبی و گوهر شبنم
تاج محبوبی را دیدند صبر و شکیب را رخصت کردند و غیرتش با سوختار در حکم خوردند
و آن حور شراد هم چون هر دو گل سر سبکستان شباب و این آهوان بی خانمان کن
شیخ و شباب را دیدین و دل نثار کرد و لذت در دو صعبای محبت چشید و با وجود
حسن روضه افروز و ناری بودن خود گریبان صبر و طاقت دریده دل این چنان توان
کرد بادل شود با هر که خواهد آشناد و بعد ساعتی پاک لطیف متوجه به ملکه شد و گفت
که در آمدن والد ماجد شما عرصه صیبت عرض کرد که سواری طیار بود غالباً سوار شد
باشند که دفتر یک خروشی و صدای مهبی معلوم شد و از دایمی چون کوه متحرک پیدایش
عظیم الطین قوی پیکل مثل درویشان هند خاک بر بدن مالیده و سیج های چوبین بر
سر بسته و اشعار سر و قیل از یاد رگدشته و زنجیر آهنی در کمر بر سر آن اژدها سوار پاک لطیف
تعیینش بر خاست آنکس عظمت مجرب و تمام از فرق اژدها فرو آمده بر کرسی
و پریان و فریب و حوران سراپا زیب که با دایمی و لکش حرکات شیرین راسته
و لباس رنگارنگ و آرایش بوقلمون پیراسته چون دستمال جمعیت خاطر
مستعد رقاصی و ساز زنی بودند سر گرم هنگامه رقص و نشاط شدند گویا بر شمع جمال
ملکه بر پروانی ارادت پروانه با هجوم آورده بودند لحه نگدشته بود که چشم اژدها سوار برین

هر دو جوان عیار افتاد از پاک لطیف استفسار حال اینها کرد پاک لطیف فرمود که
 سافران بنزد خدایان مخلص که خوانده و سازنده از تشدید و مغرور و ترانه و تضرع
 و نغمه بر صفای دلها نشانیدند و ساز زنی و پاکوبی آبی به اصول طرب رسانیدند و
 بهامشای این صحبت مصروفند و جلسه باستماع این اصوات مشغوف چون این چگونگی
 همان عشق ساز می و آن یزین مهر که دلبری و عشق بازی قلوب خود را آماج خدایک
 غمزد یکدیگر کرده بودند دل را از عیش و طرب برکنده و ز فکر و اصلت و هم آغوشی شدند و
 بقصای الطیبات للطیبون الطیبات بهشتا طلی ذر دیده نگاهی صد نکته مستر
 رمزی نهرار حسن ادا ادا و عذر می و دماقی طرفین تقاضی و صلت عشرت فرا اگر آن
 پری صد نیاز را چون محمود بر یازید ناز پیش کشید لیکن از و صلت خاکی پهلوی زد دید
 همین که معاشقینگی در س خلق الانسان فی احسن تقویم و نقد کرمانی آدم بیادش
 داد گوهر حق و کشفش افتاد بالجله در بهان شب بمرق ریزی میرسانان بقیاری از
 خنابندی و ساقچ فارع شده کابین بستند یعنی حنا از حریر پرده چشم بخت جگر و
 او نگه یواخت ارغوان شمع احمر و نهران شمع آرزوهای تازه در فانوس زجاجی دل
 روشن و از آن طرف در مراسم ساقچ لعل شکر خند و قد مکر تبسم و آرایش از بها
 حسن و زیبائی و گل بان غمزه و عشو و روشنی صد خورشید در بعل چهره نورانش بکارند
 سامان برات بقصای سمع برات عاشقان بر شاخ اهو - موقوف مانده نفوس
 گریه فالتوا اطاب لکم من النساء به توجه قاضی مردم دیده عقد کحل بستند و بخت را
 گواه کردند و دین ایمان به مهر نوشته صبر و آرام را بر و نهادند بالجله و گفتری شب ماند بود
 که ماله رای قضای حاجتی رخاست و بطرفی روان شد از پی عاشق نوای

تبسم لبش دوسه بازی و داین صید بته قراک سفاک هم با آنکه ممنوع از حرکت بودند آتش به کاش
نصالح و ناصح انداخته دنبالش روان شدند هرگاه از آنجا بر خاسته و از ده قدم رقصند که دو یک
شیر نمایان شدند و از ملاحظه انحال چشم ایشان بند شد بعد ساعتی که چشم واکرذند خود را دریغی
دیدند غیرت فر دوس برین در شک عینین مجبور با عالم عالم تحریر و تحسیر استادند و آن ملکه بعد
قضای حاجت آمده بجای خود نشست هنگامیکه مجلس سیارگان بر خور و در قاص نه
در سر پرده عیوبیت رفت و عروس ماه لباس نور بر کند این همه صحبت با تمام رسید و
آن از دها سوار و ملکه رخصت شد و بعد اطمینان از ترخیص همانان مریدان پاک لطیف آن
بهر گل شاخ شیفنگی را ندیدند رانحه این حال به مشام پاک لطیف رسانیدند آن عالیشان
متاسف شده فرمود که از جاده اطاعتم منحرف شده حرکت را بر سکون راجع شمرند غیر
چه باید کرد چاره کار بدست نیست بعد یکسال از حال ایشان سر رشته اطلاع بدست
خواهد افتاد چون بیچاره مردم اجنبی بودند که ادب غم خواری ایشان بوده است بلکه
مصدق خمس کم جهان پاک حالا گدسته این مضمون شگرت را بدینگونه تحفه خد
ستفحان رواج این قسم حالات میگردد و کامل پر شکن شاید این مطلب بنیان شد
بیزم که از وقتیکه نسیم سحری بپاس خاطر کتیاں روی بهشت محبوبه غنچه را دست کشیده
بر مسند شاخ می نشاند این دو گل لیل کرد از شیفته جمال آن عذرای دامن سرشت
بدستگیری آن پنجه با در باغ وارد شده بودند تا شام در عجب حالت پیرمالت با او
ناری و فغان و خواری سروکاری داشتند هر چه میخوردند کباب نخت جگر و آنچه پوشیدند
خونابه دل بجای سایه علاقه با قتاب نصف النهار و بمناسبت اجغان تردد
سینه نوکاری داشتند و بجای ناز با لبش استراحت سر بر سنگ می زدند و میگفتند

که در بیکسی من که بروی بستر جهان تنگ آمد و عیسی نفسی پیدا نیست **س** مشکل
ره کوچه جانانه بگیرم تا چند خبر از دل دیوانه بگیرم و آنجا آتشوی پر فن دلباخته و آن پوست
خود را زینجا ساخته بمقتضای اینکه **س** اگر خاری خلد در پای دلدار **س** دل عاشق بشود
آنگاه صد باره و گریادی و زهر زلف محبوب **س** قد بر جام عاشق زان حد آشوب **س** دل
صبر و زجران آرام رفته **س** شکیب از جان غم فرجام رفته **س** و بی یاران دلنواز و دلبران با
ساز ابل را دست بسته حاضر میدانست لیکن شرم لوله عشق را به نفحات بوس
وصال ساکن میکرد یعنی آن زلف عذار آتشین را چون دو دغرو دی می انگاشتند
مسی مالیده ماسیه سختی و برق بلای پنداشت از بیاض گردن جو صبح قیامت را گریان
گیر دندوی محجبه گو یا که کوه بارغم بر جان خیره ساق و ساعد غیرت شمع آتش غم در سراپا گرفته
و اسوره و خلاخیل چون طوق و زنجیر تجا طرش رفته بادل بقیار و خاطر پر از حسرت دیدار
آفات تهراری را میگذرانند حاصل که آن دو جوان با آه سرد و ناله گرم پرورد به کمال
یاس و درمان و مصیبت و افغان روز را بنام رسانند تا از شدت غم و کثرت الم اراده کردند
که خود را بسپاه اندازند و چین اراده چون کعبه میان همین درز وایامی گلستان میگردد و فتنه چه
می نبیند که رعنا غزالان صحرای شتم گری و لونه لالان چین فتنه پروری لخی چون جوق زنان
عابد فریب مرو سر که وفا کشی و قشون قشون نبات غارتگر شکیب ثابت قدم میدان محبت
اندیشی فانوس های بلورین روشن آینه و احوال شیشه دل آتش به تن بدست گرفته پیدا
شده بر روشش باغ دور ویر الیاده شدند و چند تاسی دیگر که هر یکی به کمال تکلف
صاحب ادا های محبوبی و مستعد ترین با دار خوبی و خانه هزار صبر و شکیب پاد آروان
طره تا بدار عصری سرشتان را کمیند آرد و با نظام و انتساق رسیدند بعد از آن همان

نارین گل خسار طنائی یعنی ملکه عاشق مرنج سراپا ناز بر تخت یا قوت سوار پهل پری غیرت
خوشید جلوه دارد در باغ نزول فرمود هر گاه نظر این دلباختگان بر آن جان جهان افتاد
به صد دل بلاگردان گردیدند گویا ناله لیلی را بعد از سال بصرای مجنون گذری ویست
را بعد نجات از زندان به سوی زینب نظر افتاد حاصل ملکه در مکانی نشست این
مقتولان تیغ مهاجرت و دل خون شدگان آنخیز مفارقت را پیش خود خوانده گفت ای
مرارت و صلاوت نصیبان در دو محبت من خود قمری آساطوق بگردن سرخ زمان شمایستم
خاطر خود را جمع دارید چون بوی در او راق گل و مانند شکر در لب سیر خواهم کرد و مکر کرام
از شاخ زندگانی خواهم چید و کام آرزوی شمار را بخواهم آن محبت سیر لذات شنای
طرم حصول عیون اطراب روزگار خواهم کرد دلت العمر نمیکند ازم که از حلقه کند زلفم برون
روید و تیغ غم خارا شگافم خورده روے قزاق دیگری ببیند من خود از بلبلان شیدای
گل خسار تو ام و زینبای صورت یوسف سیرت فریاد کردار تو ای امشب بیایا
در چین سازیم بر پیانه را تو شمع و گل را دل غن کن بن بلبل و پروانه را این بیچاره پاک
سلطنت هفت اقلیم را تا ز تبسم شکر فشان و حاصل صد بجزوگان را تصدق تمام نگاه
آن آفت جان سیکردند از شنیدن این سخن پیر پیرن بر خود بالیدند و بجانی تازه در قفا
یافتند گفتند فیوزی بخت بایون به کام من فلک گردیده اکنون همان شب در بوس
کنار و دور جام سرشار خوش گذشت و بعد از آن چنان قرار یافته بود که هر شب را در اینجا
عاشق نواز به کمال طرب و سرور داد عیش و نشاط میدادند یعنی هر گاه عروس صیحه ماه در
یکی از خیابانهای بروج گلشن افلاک متوجه سیر میشد ملکه خود را هر هفت کرده در باغ
رفته مستانه خیابان خود را آب میداد و میگفت در باغ با ترانه بلبل درین هوا

سستی خوش است و بادۀ خوش است و خمار خوش + و هرگاه حاکم خاور با بحر
 اضواء برار یکہ رایج جلوہ مے نمود ملکہ از این خوف کہ مبادا پرده از روئے
 کار افتد مراجعت بدو تلخانہ مے کرد ہر شب را از فرط اشتیاق مصلحت
 را نو بہر تمنا کردن مے داشت و چندے بر این شیخ گذشت قعنا را
 بنفشہ نام یکے از خادمان ملکہ کہ بسن چہار دہ سالگی ماہ دو ہفتہ را داغ
 بردل مے گذاشت و در عیاری و عشق بازی رقم او ستادی بر صفحہ روزگار
 مے نگاشت در وقتی از اوقات التشریح با این ہر دو گل رعنا گفت کہ من از
 بسطان تیغ و دود مہ ابروئے خم دار شہا و صدقم تشنہ لب تقاطر ابرمدار گرہ از خاطر
 کشاد دل و جان را بر ہر قدم خدا ساختہ و در خدا نیان علم قافلہ سالاری افرختہ
 خدا را حی بجال زار مہ باید آورد و ساعتی زیب کنار مہ باید بود آنہا کہ آن رشک
 بہار را و رکنا را داشتند و تخم بخشش در زمین دل مے کاشتند بر عرض
 بنفشہ التفاتے نکردند چون بنفشہ را آتش عشق بجان در گرفتہ بود بہ کنایت
 و صراحت و سمہ طرازے ابروی شاید مطلب خود نمود و از این طرز
 باز ہمان آتش در کاسہ یافت گفت اے عاشق معشوق مزاج حال عشق را
 نمے دانی کہ یافتہ باد چہ کرد آخر من بر ہر جہی و بے پروائی تو جان را سپید ہم
 و الاسلے عتے شمع کا شانہ من باید شد و شیرین حرکاتے مرا باید دید کہ ملکہ علم
 یافتہ نیست و اگر نیچہ آرزویم را رنگین نمے کنی سیاہ باید داشت کہ قاتل
 بلا نیست بد شہار ابرو ز سیاہ مے نشانم اینہا کہ ملکہ را باختیار خود داشتند
 آبے بر آتش اشتیاقش ترختند و دانستند کہ + و ہن سگ بہ قہر و خستہ بہ +

ان دل گرفتہ سے خواست کہ جاے سخن یافتہ صورت این حال
بر صغہ خاطر والدہ ملکہ کشید سنگ آفت بر شیشہ عشرت اندازد اتفاقاً
روزے والدہ ملکہ حکایت علی سبیل الذکر بر زبان آورد کہ سابق
چنین محمول بودہ است کہ زینت حجلہ عفت و رونق عمار می عصمت
ملکہ قطانت سرشت در باغ رفتہ و سپر کردہ شبانہ بجانہ سے آمد حال دل چنان
ایل سیر گلشن کردہ است کہ گو یار رنگ و بوے گل و پیچ و تاب سبیل
ست و دور می از گلستان قبول ندارد اگر نزار کار ضرورتی باشد
آزرا گذاشته از عصر خود را معشوقانہ آراستہ در باغ سے رود و غیر
از صبح بر نئے گرد و نبفشہ گفت کہ صدار سلطو و فاطمون خاکپاے ملکہ
بلا گردانت شوم کینہ در محب خاطر بحث ست کہ اگر قفل از سہلین
راز بر نئے دارد کورنگی ست و اگر پارہ از این حال بعرض قدس
مے رساند زندہ نئے ماند مادر ملکہ فرمود نبفشہ ترا بخداے خودم کہ انچه
حال باشد بے کم و کاست بعرض رسان نبفشہ چہرہ لبناے حال را
بر گلشت تقریری آراستہ بر صغہ مادر ملکہ جلوہ گر کرد و بعد از این بر آ
تصدیق کلام خود بدین گو نہ سرمہ چشم بیان کشید کہ اگر غایبہ ریب مطلقون
شود چشم خود ملاحظہ باید کرد مادر ملکہ فرمود حق بخشی دور و روزے ملکہ خوا
کہ انشب بہ تماشای ماہتاب رنگ مجلس دگرگون باید رفت
حب الحکم ملکہ باغ و مکان را آراستند سجان اندر باغی
کہ در جنب یاسین ہذنان آیس و محرمان طیس البسہ نفیسہ از تشریب

و کتان و گلبندان سر و قد بمعا میر مکلف از ششم و آب روان و حلیه لباس
 و در اید را زین قامت ساختند وقت شام ملکه دران باغ عشرت آباد که در جنب
 نسرین و نستران انجامه و ماه گل نیست از شاخ افتاده و انحصان پر گل و بارش
 دلخیز بر دل پر دین نهاده هر طرف نخچه و نهان گلستان را ز دل بیرون انداخته
 و نورس یکان چین بخود فروشیها پیرداخته عروس چین گشت رشک بهشت
 بهشتا گل آلودی بهشت و زبوش گل و لاله هر طرف باغ و زمین و زمان پر ز جام
 و باغ و هوا گشته از عدل پمانه دار و در انداز پمانه دست چنان و زلف صبا شاخ
 گل و در چین و چه ستانه بالیده بر یا سمن و زمین را که بود از رفت مهر تاب و کتان پیش
 گردیده از آفتاب و در وسط باغ مکانیست که زبان طعنه بر قصور قصیر کشاید و از
 بیاض سفیده صبح صادق را کاذب نماید هر تابداش چون صبح بنا گوش محبوبان
 که از شب زلف سر بر آرد هر محراب طاقش با گل نیست که ماه آنجا سجده میکند در دمای
 با زنی انباشش و لسان نیست آغوش کشاده و پرده باد که کارش جانانه است بزرده
 و اما آن باتد لری آماده فی فی از هر درش در سب فح الباب مقصود بر روی قظر با
 نیک بخشی آنجا فرش فمیلیست پا انداز و ایای مکان چون ابطین حوران و درخشان
 بنایان ریاضی و آن تارنگ چونه کارش ریخته اند آب مروارید شاهوار را با کفش رشید
 آینه آینه آینه ریاضان پیش صحن سرتاپا نسرین و نستران و پیش مکان شایسته شاهانه که یاد
 نور و برق طور توان گفت استاده و سنگ فرش بلورین بر کنار فرش نهاده و فرش
 قدرت کامله در تمام باغ از مهابت فرش نگسوده اند بلکه تمام زمین را به نقره خام گرفته و
 آینه بندی کرده اند و گرد گرد آن مکان نه نیست گویا کوثر و سلسبیل با گردان گردیده یا

بوی شیرین به باپوس قصر شیرین رسیده یا عاشق شیدا نیست پابنه زنجیر و گریبان دریده
 آبله پائیت از موج پاکوچه جانان کشته هر سوش دمی به صید قلوب سکنه عد
 و هر حالش لعل سفیدست بعضی در سر خورشید شکن صبا از ادواج بر سر مثل مصر و
 مروه جنبانی اغصان پر گل بکمال شگفتگی مشغوف گل افشانی اسواش مستی چندی که
 شیشه حیات در غل دارند و از آبرو تازه یافتن سبده می گذارند نظر به خنکی آبلش پنج
 افسرده دل و از غیرت صفالیش خورشید تابان خجل و در همان مکان عشرت
 بنیان شیشه های پرل نازک تر از شیشه پر خون دل عشاق و صاف تر از حد و
 متورده گل و یان سمن ساق بکثرت و دوفور چیده رونق افزا شده البسه نفیسه را که از
 ماه پناه ^{چشمه خورشید} شست و شو یافته و از تار و پود نو زنگاه یوسف و ذوقین خطوط شعاع
 بافته زیب قاست قیامت خرام ساخت و آن اقامت برج خوبی را هم بلباس شایانه
 آراست و در مکان مذکور که مطلع تجلیات ناز و نیاز بود جلوس فرمود و بجای نایابش
 این هر دو می پیکر چپ و راست در بر و رواج جان بخش عطر مجموعه حسن و عشق در سر
 ساغر حق نشاط انگیز برای پی می پیود و نشسته راح عیش و کامرانی و شادمانی می افزود
 به پیاله بچشمک زدن گشت گرم و ز جوش ادالته شد راه شرم به نقشه سیه بخت برین
 حال اطلاع یافته از هر چه زود تر خدمت والده ملکه شافیه عرض کرد مادر ملکه بخت سوار شد
 بنحضر کاری آن بلای بد از هر چه زود تر چون باد سموم همین دران بستان رسیده بر سر آن
 گل و بلبل شلخ محبوبی رسیده تمامی حال را بوجه حسن مشاهده کرد اگر چه اول بلا حفظه
 آن دو گل بستان شایب بدل خودش مشوره کرد که اگر اینها از مجلس پریر او ان می نهند
 برای دامادی بهتر از ایشان ممکن نبود لیکن وصلت آدم زاد با پیری زاد چگونه صورت

بنده و آخر کار با بنفشه گفت که حالا این را چه باید کرد بر شتاب اینها و دل باختگی خفته‌ام
 میسوزد و اینهم ممکن نیست که اینها را بسوزانم بنفشه گفت که پیر مرشد خون این اصل
 گرفته با نابخشودنی تا انبوه تخت مادر ملکه برخواست و در نظر با ناپدید شدن که این
 گفتگو تمام شد تخت خود را که بدتر از سایه بوم شوم باشد بر سر این شیرین پهلوی قفس
 و فریاد آورده و دواش با فسون دمیده انداخت ملکه از خود رفت و این هر دو کاس
 ریزه عشق بیکدیگر را هم اریان مادر ملکه برداشته در خندق قصر پاک لطیف انداختند بصدتی
 که دو مار اندر وزگار ایشان برآمد و مادر ملکه به معیت بنفشه مراجعت کرده بدو خانه خود
 داخل شد ساعتی که آن مقبول تیغ و دوم حسن و عشق بهوش آمد دید که بر شیشه نشا
 سنگ الم افتاده از جبهه‌ها ارغوانی را چون دل پر خون خود صد پاره یافت و آن جان و
 دل را در پهلوی خود ندید و هر چند اندیشیده بجای نه برد هوش و حواس باخت
 و خود را بر آتش بقراری انداخت با دل بسمل و ناله های متصل چون گل چهره بناخن
 غم میخراشید و مانند سیاه به تقاضای اضطراب از هم می پاشید و میگفت ستم خلیقم
 که این آتش که فروخت و کز دل خون شد و خون در جگر سوزت و نمیدانم که این درد از
 کجا خاست که رخم از خود و این درد بر جاست و نمیدانم چه گرمی داشت این که کز و بزم
 برق آمدگ و بی نالیدنی داشت که چکیس از لبیل دور از گل نشینده باشد و
 تپیدنی داشت که هیچ بسمل سنجاک و خون نه تپیده باشد و مکندن و طپانچه بازین
 آواز کرد و با فغان های آسمان سیر سازد در آن حالت که در دشت ناله فرمود و زبال
 گشت چون شمع آتش آلود و چنین کرد آن خراب آرزو با معشوق خیالش گفتگو
 چه دیدی کا چنین از ما میدی و سرت کردم بگو از ما چه دیدی بگو ای بی سبب شور این چه است

مسلمانی ست یا کفر فرنگ ست + بالجملة تشبیه زنی بروی کار آورد و
 دل افکاری قیس ستم پرور از خاطر مایه یعنی سنگ فرش بلورین برداشته بر سر زد
 که چون قوای خون بگوش آمد کینه ان سینه زنان با خاطر پریشان از این طرف نظر
 دیدند و آیهاریخته مادر آورد پاشیدند بعد چارگهری که بگوش آمد همچنان بچوب رفت
 وقتی که عروس شب از اطم فراق معشوق ماه سیه بختی ها گریبان دزدیده خون خود بر
 و گوشواره شریار بر باد داده خاک نعلت از روز بر سر خود بخت ملکه همگان جهان
 جهان مال بجان خود رسید مادرش که این همه بساط گسترده دوست خود را بر در تجلیل
 زده پرسید که جانم فدای سرو چمانت حال چیست گفت که در باغ راه میرفتم سنگ
 دریایم آویخت از پا افتادم و سنگ فرش بر سرم خورد مادر ملکه عرق بریزم جای شد

دیکر

یافغان چین شاداب باغت و آبیاران حدایق منقشه فصاحت شانه کشتان طره
 طلاقت مشاطگان عرایس ذالقت اعنی راویان اخبار ملوک ذی شان تاقلان
 اسما سلاطین گیتی ستان عارس ادواح منقشه مقاصد و مطالب درغبارای کاغذ
 صارت تخم آرب در فراع قرطیس بدین گونه شده اند که در سنین سواقت ایام استی
 لعل بهیبه سیه جبال ارفع سلطنت و جهان بینی واهی یواقیت شمر لقیه بر لقیه بضاعت
 کوه قلعه در آستین معدن خلافت گیتی ستانی مجمر و اجسمه و تبر بر بفرق اعدا بسوم
 مرثیات اخلاقلان بادشاه بیا دغله اند ملکه و سلطان افاض علی العالمین بره و
 احسانه گلزار همیشه بهار ختن را به تقطیر غیوم الطاف بیکران و اعطاف نمایان شمار
 سلطنت و خلایع حضرت و نصرت عطا فرموده بتاجداری و فرمانروایی آنجا اعلام شاهی

می افراشت و اعظم مامولات و اہم مسئولات و اکبر مرتجیات و افضل شتمنیات آن وقت
کبر الیس غصون اشجار شتمنیات او مزین بر اسل الدر الغر اجابت گرد و اعی تارہ
کل چہستان سلطنت و اقبال اختر برج عظمت و اجلال کاشمش من المشرق از
کشور عدم زینت بخش ارکڑہ وجود گشتہ کل عشرت زرب دستار کون مکان نماید
چون ہر زمانہ غایتی و ہر عصری نہایتی دارد و بعد مرور از منہ قلیل ادعیہ ان شاہ جلیل
با اجابت ہمدوش و پانا شیر ہم آغوش گردید اعی لولوشا ہوار عمان جہان پناہی صیر
شاداد بوستان شہنشاہی ثمرہ شاخ وجود امید و مسلاک سلاک شہود گشت و
قلوب جہانیان را مخزن الوف سور و صنوف سرور ساختہ تبدیل یافتہ ہا
غیمین ام و والد با نخرج سن فموم اصحاب النقیۃ والترتم پرداخت و در کنار واید و
واقبال و مہد شمت و اجلال پرورش یافتہ از اکتساب علوم غریبہ و فنون شریفہ
فراغت کلی حاصل کردہ کوس شہوری بہ نام یکتائی نواخت و غلغل تجہر علمی در
اصحہ سکۃ ملا اعلی انداخت روزی شاہ سلیمان جاہ الذی سبق ذکرہ بالا احترام و
بالا کرام بہ تماشای سترہ بوستان عذر انرا دہوش ربای چین و کجکلمان پری طلعت
کافر ماجرای گلشن و استماع نغم و ترنم بلابل و کوکوزنی صلاصل در فلان باغ غم از
دل پر داز غیرت جلوہ گاہ و ارتات شدوی مجرہ بالیدہ و منزل انکار ذات قرون
مجددہ تابیدہ نزول اجلال فرمودہ منت بر چشم گلستان نہادہ بودند کہ آن افواج لاد
حسن و خوبی و نفوح قحوف شیب محبوبی کوہ کوہ لالہ ادب زیب دستار عقیدت
ساختہ و فاضل اصداغ نیاز بودہ پیہم مراسم کورنشات پرداختہ نجدست ملازبان و رنگ
ملکت حاضر شد وقتی کہ این محسن حصون قطانت و علولزاعت و محکم ابنیہ فرست

و سمو سناحت نظر شققت بروانداخت اعطیه معاجرو جلایب اندوه از رکوس دل برده
دم انا طعن علی حیات انخضر زد و از ان روز تنگی و تنویر آن زینت بخش او رنگ فطرت
عمده مرگات داشت بعد چندی تنگی آن قرة العیون سلطنت فرمانروای بابت یکی
از اعظم غطاریعت آمد یا مقرر گردید چون این مایه بر شاهزاده کاشته بول داشت
و اکثر اوقات به گفتن طبع بهایون مرگات تصاویر نبات جمیله غیرت اتمار شریفه ملوک ملک
را ملاحظه میفرمود اتفاقاً تصویر به نظیر قمر والی خط را ملاحظه کرده نایره اشتیاق مصابت
آن گلگون چهره محبوبی و اشتیاق محالست آن پرداز تصویر حسن خوبی در سینه و فکین شسته
گشته هر لحظه و دقیقه سر به بالا کشیدن گرفت در آن حال شاهزاده و التبار یا یکی از صاحبین
که از مهره اسرار بوده ارشاد فرمود که اگر تنگی این نیازمند درگاه الهی بآن مهره اسرار و دل را
صورت بندد و گوهر این مرآه بساک بپوشد موافقت روح با قالب ممکن و متعلق و قیام
این ملک بهم قسم علی ندانم و الا بهر نوعی که خواهد شد تشبیه با ذیال لبنای مرگات
خواهم بود و با و باق آراسی صائبه حول شرف و غرور عذرای مرتجیات خود را خواهم سپارید
و آواره دشت پر بلای کربت عنا بوده عطش اشتیاق را بشربتصال آن شکر شکر
لب و خواهم نشانید از آنجا که پدران را با پسران چنان محبت بهم نمیرسد که تغییر مهره دلش را به
پیون ملال و افسردگی رود و از دنیا پسری که فقر طبعش باعث زلیست و موجب زندگی
پدش بوده باشد حسب الاستعداد آن غرة النواصی دولت بخیر قرة العیون عظمت و استقامت
مصر و مصباح و بیوت سلطنت مطلع درازی فلک مملکت نامه بشاه خطا متضمن بایست
خط را صلح و ستاد و شرح عوارض کجی در بستان صداقت و اتحاد و خواستگاری امر مصر و دیگر
کاشته فرستاد وقتی که این نامه از نظر والی خطا گذشت و ماحر رفیه را حرقا مخرقا

حواله قوت مدرکه نمود انکشت قبول بر دیده نهاده و نامه به ترخیص انیه خلعت و الاشیخ
الوالب مطالب صدق و صفا و انکار سطلق و انعامش کلی نوشته فرستاد و قتی که شایم
و نفحات معطر کن یوافیخ و قوت آن روضه من ریاض الجنان تجربه فیها جداول
الولام بشام واد منعه خدمه خاقان ختن رسید و از نوشته اخبار نویس و قانع نگار قتلت عسکر
والی خطا در یافت کرده حکم کرد که افواج غفر امواج که هر یک از ان فرسه و بیازق سمج
عدوات حدید از قسم حصیه و اجر زده بوده با کوز و چشک زده راه می رفتن بمهره گاه
نصرت انستاب شده به برق سیوف مستعد سوختن خرمن حیات اعدا تیره نجت بسر حد و مالکان
ستکی اراک شایب و سردار حدات مطایا جهان پناهی رسیدند بهمان جواک و
جدال از تفنگ و سرک کوردها متعلق بالهرب و محتاج الانسان الیه فی حین الجبال و القفا
پروا خند چون خبر آمده افواج ختن قریع سمع والی خطا نمود حسب بهمت و فراخور حالت
و رتبت به طیاری سامان جدال و قتال آماده و مستعد گشت و منتظر رسیدن فوج و
ختن بود که شب بلبست و سوم بریح الاخر دسته های افواج والی خطا چون دسته های
ریا حین دسته دسته فراهم آمده که قتل و خون ریز افواج خطا و ساکن ساکن انجا
و قصد محشر انگیزی محکم بسته با چندی از بگله بیگیان الو شجاعت بر سر حاکم خطا ریخته و بنا
سما بیل عرصه کارزار را غیرت سر و ستان و لاله ناز کردند از حرب و ضرب در هر زاویه
پیش از قیامت قیامتی قیام نمودند و حشری بر پا نمودند و تاد و ماه بر همین لسنق بهر زو
از صبح تا شام شوند و جدل و قتل و نیران گشت و خون ریز از طرفین مشتعل ماند چون
کشادگی هرام بواسطه کلید حکم تقدیر سطلق و تفتیح البواب متعلق با اشاره کار گزاران انفضا
بر حق است بعد جدد و جهد یار البواب فتوحات لاری و دروب فیوضات غیبی برود

اولیای دولت ابد پیوند کام ختن کشاده گردید و بر فضیلت خالق ارض و سما تهای سبب
 و عشایر ذاتی مصدر الذکر در فلان قلع از اساری اولیای ابد قرون یا نصرت فظف بود
 مجبوس گردید و جهت حفظ و حراست اساری است ملک سوار و چند پیاالن شعیب نشاند
 و چند انهر و لو ارج از بارش گله با کره ناری حول قلع ساختند و پادم اساس و مشاغل
 قلع بوده اعناق اساری اشیاک حبس و یایار با و باق غلبه بسته داخل و در آنجا اولیا
 دولت قاهره کردند و از کوزه کوس شاهی طرب قمرای قلوب اریاب اند و مال
 گشت واحدی از خدمه ورثه ارکزه توسل جناب خلافت آب نبود که صدوق صدرا
 معلومی لعل و اسنی در العز محمود قنور متشارقه مبارقه به چنان کنان مسرت مدوم
 التقد و شخصی نکرد و فردی از افراد بنی نوع نبود که درج دل را بشنون به یو اقیست
 و تائیر بر یقه شیر یقه عیوش بقیاس و اطراب لائنا هی اساس نساخت و ابطال حیوس
 نصرت از اقبال و اجمال عنایم غنای متکسر مغلوب از نقود و ادانی و سناطیق و
 خیام و نقود و ثار غالیه الاثمان اکناف حمله اوقار و مطایرا ذات اعوجاج نمودند و بارگاه
 شاه خلافت پناه مهبط الوف مراحم شایانه و مصدر رحنون عواطف خسروانه بوده به
 تحصیل زر و گوهر و آتش و اسلحه کلاه گوشه تفاخر بر عرش معلی شکستند اکبر فحول العقلا اعظم ایه
 علما نواب محمد رضا خان بهادر بن تنظیم و نسیم و رقی و قرق ولایت مذکور مقرر و پیشین
 و بنده گان سریر خلافت مصیر کوچ علی التواتر و التوالی کاشمش فی محل در و در آنجا
 نزول اجمال فرمودند

و دیگر

تاشانیمان گلزار همیشه بهار قصص عجیب و سیاران حدیقه بخیران اسرار غریبه و نشانه مکان

مذاب انشا پر داری و شایقان جلوه عذرای مضمون طراری را خورده یاد که باغبان
طبع این سچیدان به پیل قلم بدینگونه خیایان بندی مضامین در سطح قوطاس بنماید و برده
رشته قلم این زولیده بیان نهالان آراض مدت را بدینسان می آراید که عرض اسرار
طریق نبوی و زینبده و ساده از شاداد است مصطفوی قاضی نور الله که با وجود تبحر علمی
و کبر سن چون آفتاب ابر به نصیب از اضمواء عقل و گیا است مانند گل صد برگ
با وصف استعداد قابلیت مایوس از بوی قوم و فراست و عمامه حقیقی که ز بس قاضی
توان گفت بر سر و جامه طبع اهل هند گنده در بر و زبر جامه رنگین شرعی تنگ تر از تنگ
کلبان در پایان خوش و صبی در سن شصت سالگی توکل گلستان شهاب شمع پروانه
از عشق و تپ و تاب شیرین خمر و طبیعت عذرای واسن طنیت و بجنه شیرین بر زخم
افزوده نمک ریز و دیز دیده گاهی با بر جان مشتاقان مشک بیز زهره تابحال طنیت
پرواخته باروت و مار و سیاحه انداخته از کاکل چون سنبل سلسله مایه تسخیر ارباب
بر پا کرده و از عارض آتشین دوز نهاد بقیعاران بر آورده کلی از گلستان چاره سالی
چیده و در طلب چون خودی بسیر دیده مایه بکحل در آورده بر شمع ایوای گرم آن
آفت جان و بدله نمی آن فتنه دوران پروا نمی گزید و نقد سواش نهر جان از آن
نزد چون قاضی قاضی حاجتش نمی توانست گشت به تکلیف گرم و شیشه ناز به تصویر جوان
شاهد بار چون نهال تصویر بی نصیب از بالیدن مانند بلبل شبیه پر ناله محروم از نالیدن
روز گردشی واقع سگی با خار کی پیوند گیره ها با چند چون الفت پذیرد کشاید غنچه باد سحرگاه
سموی را که در گلشن دبداهه در سس کتب قلم و دکا و شایع متن حلقه و صفاد و قضا و طوارش
بدوش قاضی الذی سبق فکرة بالاکرام و حرر اسمه بالاحترام ریشخنی ساختن طریقان و کلام

و دست خوش عیاران اعصار مولوی عبدالقدوس که در سن پنجاه سالگی به نکاح
 دومی مست باده رعنائی و سر خوش نشسته زیبای قاتل عشقه و ناظرین از سیوت
 بنگ سمرقسان سیده بقیه ارکن ایوب طبعان از جاده نازیه بختبان چینی و شنیده
 از باده شباب مست و مدبوش و از رقیق کور کوکاس لعل خدا فراموش که در بهار ستا
 عمرش شکوفه سال شانزدهم بخوبی گل نکرده در سلک از دلج کشیده بود آن طرار
 عیار که در محفل لطیفه گوی و ترانه بخج و بذله رانی احمدی را مثال خود ندانستی و هنگام
 مشاهده بهار حسن زور افزون خود و صورت جنت منظر شوهر و بچه مبارکش صبر
 لاجل خواندن نتوانستی و میگفتی سه خان زین چرخ دولابی که هر روز به بچای فلک
 ماه دل افزور بطول باز آشی در نفس شد و ترانه بار بیا تبت هم نفس میان احسان الله
 بسن کسوت سمرمه حصول مآرب بچشم تما کشیدند و لذتی از لذایحها نیمه چشیدند یعنی
 مکمل العیون به کمال خوش ادای تبذیر زور رعنائی جاد و نگاه حسن پناه مثال کوخا
 چمن حسن و جمال طوطی شکرین مقال شکرستان غنچه و لال کرشمه رخ در باقیاست
 حرام نازک ادا غیرت آثار صحنه ندوی محجبه بالیده غنچه گنزد فاین محقول نظره خط و نشانه
 خوبی و رشک نواد و رفته قرون مجده مگوئے افیده نافه باسه اسماک محبوبه
 که وقت تعلیق القرین و تحیة الامال و تصنیع ثنوار و ورق اخضر سندی بعد تسوید از سب
 ستار شیهه تقایف و رافین دل بتیاب کن از پارچه مشک مصنوعی که دایم بصید طبع و حیا
 امثال قیس و اوق مست یعنی سنا که چه که چون قباب تنگ غنچه از کشاکش سینه قباب
 و تلبس بشار غریبه مثال مقصه ستاره دار و از اریکه مذہب مانند جوزا بهر دو سر عقده پروین زور
 کنار و موافق زری باف مانند تسلیح نور در ظلمات یوسف از آب سرد ستیزان

سید است به تزیین خودش در آورده بود حالا که حقیقت هر سه کس از کلمه ریخت بصورت بسیار
 قصص عجیبه و گل چینان اسرار غریبه مژده تازه میرسد که میانه این هر سه کس چون شل
 متساوی الاضلاع یا هم نوعی گمان جدائی و مغایرت تحقق عقول و آرا نبوده است
 و قس علی هذا آئینه ضارئات اینها از رنگ دوتی نه اندوده بود لبها اوقات با هم چون
 عنادل اردی بهشت و چین بی خزان لطیفه گوی و طرافت چه پیر داری میکردند چون
 هر یک سو جدا و ضلع دل خواسته و وضع ادای بلباس ناز آراشته بودند به کام قال
 و مقال منتظر ترجیح بر هر یک بر زبانها احتمالاً حرف انا و لا غیر می میرفت آبهای نیل
 ثبوت تقریر خود امیر میانی از آنجا که هر واحد السهم او را صاحب کماله و از هر اناسیر
 صاحب جمالی بود با وجود کسب تکی و دوستانه چون دسته گل طرفه بهاری سپید امیکردند اتفاقاً
 روزی هر سه به تقریبی وارد جلسه شدند چون شوخ طبعان گرم ناز را در هر حال مانند
 شعله بالا چاقی شطرنج میباشند بر سر هر سه آمده زبانه خود ستائی و اگر دزدان قاضی که آب
 آتشش و روشن ار که وی خشک بر می آرد و پشه را در هوا لگ میزند بنگونه شمع همراه
 تقریر افروخت که من میخوانم که قاضی را کول زده درمی از لالی تسلانی صدف بیکانگی را در
 سداک آرد و آن کشتیم و ذائقه از اثر به جلیه سکن اقلب مواصلت غیر چشم و قاضی تماشا
 یا جسم بوده منتقد کلام کرد و از ته کار بلد نبوده باشد و چندی چون بلبل و گل به هم ناری
 داد عیش داده و مانند عذر را و اسحق بهم آغوشی دلغ بقیاری بر سینه قاضی نهاده باز
 شمع کاشانه مرادش شوم وزن مولوی که در دبستان ترویش شیطان درین سجد
 می گیرد و مانی الارض و السما و تیرگی می پذیرد نقش صفحه سخن به تقویش تقریر کشت
 و مضیفت سمع سامان نبات ریزه های سخنان شکر شکن شد

که من می توانم که عروس جلوه بجا تاز آراسته و آب بزی مولوی سر داده و بجای می برده نش
 وسیل و ابروی مولوی را از صورت مبارکش چون خار و خس از روی چمن زنگ
 از روی آینه سترده میگردش را اسیر دام آلام نموده گرفتار قفس سجود فرو رفتگی نایم و بد
 مرور لیالی و ایام معدوده و شهور متعدد که آشیانهای نرغ و زغن جلوه گاه رنگین
 قبا یان چمن گردد و مجنونان خار و در پاره فتنه غصون محفوقه را معانقه لیالی گل حال
 و بی برگان و خشک مغزان دی از مقدم بهار بخضر تهر چه تمام تر و اصل شود و مار الورد و پیر
 جدیدی بر جبین حاشی بر خیمه بهوش آرم و هر چند از زمین بر فلک رود و مدتها یکدیگر
 دود لیکن غیر از شگفت و تحسین سبیل تا بدار متاع عشق در کنار شایه اصل کار بدخاش
 و محی مرام افسون گری و آراینده و ساده سحر سامری یعنی زن احسان اند که بدین طریقه
 از رخ لبای انظار سطلاب آتش میل تحریک زبان تر گس سحر آفرین بیان را سر کشید
 که بغیر از شایه و لعل تقسم تو قلمون عظیم که شاهر دو درین کارید بیضائی دارید حال الهی و در حیر
 قدرت این گل پر مرده تخمزان کائنات است انبیت که قرش مکلف رنگین آراسته
 و خود را پیرایه شیشه های بلورین بر آتش شراب گل رنگ مانند شفق که پانیه آنها ماه از
 روی فرش گذاشته و با خوان دل خواسته بجایه عشق بازی آراسته است و انبیا
 حلقه طحسانیه کرده شسته با شوم و شوهر هم از شایه این طلسم عجیب اجزای غریب پی به حقیقت
 نه بر دو هر چند عمر قمار خیمه ازین دندان چسبیده از روی کار ندانند زن پریشان فاضی
 انگشتی ز مردین بدست داشت گرو بست کسیکه بخت تدبیر و حفر اطو او شایسته
 تنویر یا قوت پاره فتنه را زبیب و شاح روی کار نماید بر دو الا به یاز و از آنجا که
 نه گام انظار را بنقش امورتا احدی حکم نکرده و تحمل ست که کی از قول خود برگردد و بجا آنگه

کبوتر با گبوتر باز بازید کند هم جنس با هم جنس پرواز به پیروزی که از کلامی روزگار
 بوده است و حرکات و سکناتش آئینه دار این کار کنند وقتی که شکوفه صبح صادق از شلخ
 شب نمایان شود و بساط نشاط شادی در نور دیدند هر سه یکتر ای روزگار در خانه خود
 رسیدند و بروزشود استخوان زربنی بخش پرکاری بر محاکم روز نمودن زن قاضی که خود
 را سر روی هر کس ساخته بود گفت که اول آن تیری سر سید هم سجان الله قربان مگر این
 زهره چنین باید شد که بخار جوانی از همسایگان بیابانی گری زن محال از کلمات چرب
 عابد فریب داله خود گردانید پروانه آسا سوختگی خود بر شمع جالش ظاهر کرد و گفته فرستاد
 که الفت علیک نادیده نقد لم بنار سر و جان فرایت کردم تا که محلی انعم از شر به جلیه
 محبت های رنگین تو نمیشوم شربت حیات مانند مرارات خنظل و سبوم مقصود است
 تیر کاری خورده ام از شست تو فرستم با داکه بوسم دست تو چون از موده کارشاه
 مطلب را با لوان ستون آرایش داده برار یک صمغ آن بیچاره جلوه کرده بطور خوش
 نشان که طالع سکنری داری که چنین ماه فلک خوبی و اختر تانده برنج محبوبی با عو
 خواهی کشید و پول بسیاری که نامدت المهر کافی دادای و نوش دادنت تواند بود
 خواهی آورد بر خیز و اقبال این امر کلاه گوشه قفاخر با همان شکن و بعد کا حش در آس
 چرخش که بر آید بیک کرشمه دو کار به بیچاره نظر بعبودت قاضی دبی برگی خودش اندیشه
 کرد لیکن چون عالم شباب و عشق چیز نادیده سیف بران عقل و گیاست مست و متقل
 و فرمان بودن گفتار محال عیار قبول کرد زن قاضی صین قمرع الصالحه یعنی در حجره که تیره
 تر از آنکه در ظلمه و فواید قاضی بود نقب راه ماحانه تجار رسانید و عقد و صالاش را زیر جید حصول
 به ساخته گفتش که آب چشمه حیوان درون تاریکی است بهمین نمط پندی علی

سبیل التواتر و التوالی در میان تخلیه و آوان خلوت از راه نقب خانه بخار رسیده لاقط
 قطوف حصول لازید کام دل میشد و داد عیش و عشرت می داد بعد چیزی که از طرفین
 نیران آشوبه تشنق و شیفگی از اسهوی کثیره موانست مشتعل شد آن خانه بر انداز عصمت
 و عفت قرار داد که من تنبیس بالبه عروسانه گردیده ریب محفل طوی خواهم شد و تو پیش
 قاضی رفته بگوئی که اگر تبرأت صیغه نکاحم رنج قدم بکشند سس قلب غرقم در نظر یاران
 طلای احمد نماید من بعد باید که مرا وقت آمدنش بی پرده پیش آن حاکم دارالقضا
 بحکم قضائشانی بخاری چاره قبول کرد آن آفت روزگار پرویز مقرر شد سر بد تا روز و
 مقننه بر سفر و شسته از راه نقب رفته بر پشت و بخار الحاح و حاجت پیشش
 قاضی نموده عرض کرد که شادی طوی این هیچ کاره امر و زور فرایافته است اگر گشای خانه
 را بقدوم سینت از دم غیرت گلزار فرخار فرمایند هر آینه بعد از بنده تو از بهانیت
 قاضی صاحب تقوی پناه به کمال شگفته بینی بر خاستند و پونه های بخار خانه را
 رسیدند بطرز صیغه خوانان شستند بخار گفت که من خود از آب بردست ریزان
 جناب و اقل الخدمه خدام بوده ام از جناب هیچگونه احتیامی ندارم بالجمله بے تعلو جب
 و القمه پیش قاضی نشانید آن قاضی که با مقننه از و چنین برداشت قاضی که عذار
 است پیش و بهیچ شکینش مثال زن خودش یافت و فرقی در حرکات و سکنات
 نکرد و غلط که فی الحقیقت بعین بوده است افتاد هر چند با معان نظر ملاحظه کرد لیکن بهر
 نیافت ناچار بجای مسئله از مسلمات بر بنیس سوار شد بخانه رسید و پیش از رسیدن
 آن حماقت پناه آن شعبده باز از راه نقب رونق بخش مکان شد چنانکه قاضی را دید
 گفت ای پدر مرا وقت نکاح دین فارغ تولد سکر آن ساده لوح گفت جان شامع بسمیله است

و نیش را دیده ام گویا بعینه شما بوده اید هر چند کند بای فکر بایام او را که انداختم لیکن و نیش
حقیقت صید نکردم تا آنکه گمان بیقین پیوست و اضطراب گریبان گیر شد و آنجا رسیدیم
آن بلای زمانه گفت که سبحان الله باین نیش سفید چیست آب مروارید آورده که آنقدر
یاوه میخاوی بخدا که لویه مرو آب در دیده نداری بپاره از شاخه به جانش مسلک قلب
مضطرب شده باز شریک مجلس طوی شد چون پیشش باز برویشش افتاد نرگسوار
از فرط حیرت باز ناله کتاب حیرانی را ورق ورق خوانده از بی تابیا چون سیاه در نیش
آنجا نتوانست قرار گیرد و به تقریب دیگر سرخاشه خانه رسید نیش بطور سابق بصبر
هر چه تمام تر بمنزل خود رسیده نشست بهینکه قاضی را دید از حقیقت حال پرسید
اسیر دام کید شده از روی معشوقه حقیقت حال برداشت نیش گفت چنین کلمات
تا ملائم احدی نمی تواند که بران خود بگوید من خود اینجا هستم ام و خانه آن خانه خراب آنجا
شاید آنچه وارباش از گرگی و ابوالملیح و ام گرفته آنجا رفتم گفت گل ز بلبل شمع از پرنه
سرو از فاخته هر کسی با هر کسی توان من دل باخته اینهمه راست است که تومی گوئی
لیکن چه کنم استیلا و افراط اشتیاق محبت است اینقدر گفته باز که مجلسیان را از قدم
خود مسرور کرد همان آتش در کاسه دید هر چند نه اران شمع استکشاف این بر فرد بیت
در جای او را که فروخت لیکن روی محبوبه مرا ندید باز سر کنده بر کنده بمنزل خود آمد
و نیش هم کالبرق الخاطف از راه نقب رونق کاشانه افروزد قاضی که بانو را بحال
سابق یافت برادر اک خود متاسف شده دانست که مغوی از کتاب این قسم سوا
غیر از شیطان بهیم نیست شغل شد آن طرار پرگار گفت که این بزرگی با چیست اگر
همین خیالات دور از کار در دل دارید طلاق بدید قاضی صاحب معرفت حق خود

۱۷۶
احتمالاً ضربت دستی بد بخش رساین و قدری خون چکید خلاصه باز که قاضی زینت
بخش محفل شد زن بخار را هم دید که قدری درم بر بنی داشته است و پارچه خون بود
بدست گرفته سخت تپید که این چه شعله بازی حیرت انگیز است و در صورت
زخم و این عینقه سر مو فرقی نیست چه باید کرد باز سوار شده آمدنش اعمال سابقه
پیش کرده رسیده بود قاضی غیر ازین تدبیری ندید که سینی از بالای طاق برداشته
و پارچه کرد نصفی بدست زن داد و نصفی خودش گرفته برد و بدلیها س این چلپور
فتنه گر نیک باید دید که همان نفس سبب در دست گرفته از راه نقب شست
قاضی که مجلس رسید و سبب بدتش دید غرق بخار تحیر شد و بدست سبب پاره از دست
باز گرفته بالنصف دیگر بدست خودش یکی کرد و سر مو فرقی نیافت گرم از جاحیت
که خانه رفته باشد بخار گفت که ملازمان را از راه روان طرق فضل و کمال دانسته بودم
از شان جناب بعید بوده است که انقسم حرکات که مختار اطفال کو چاک زریا نیست
نموده باشند اگر صیغه نکاح خواندن منظور بوده باشد لیس اندر و الاجواب صاف باید داد
که رجوع بدیگر نمی‌توانیم قاضی بیچاره غافل از نیرنگی روزگار و فتنه انگیز
زن عیار دانست که زخم زینت چار باش عفت ست و زینبان
خانه عصمت اینهمه شیطانت که کار خودی کند صیغه نکاح خواند و بعد فریغ که مرا حبیب
بنزل خود کرد چه می‌بیند که صرصر حوادث بهار شادابی روز افزون در کنار گلستان خا
را یکسر بخارت برد و آتش صدمه خرمین عصمتش را پاک سوخته لاله وارد آغ حسرت بخت خاک
نهاد و چون سوسن تن بآتم داری در داد باز بخانه تجا رسیده اراده رفتن اندرون کرد و بخا
گفت که خیر است و در ملازمان چه بینی و متوجه رفتن اندرون خانه کسی بودن کدام طریق

فرمودند که زن تو را بروی من بشوید چه مضایقه بخاک گفت تا که بوقت کما حق میاید بود
البته نظر بحالات قد شما انحرک کرده بودم حالاکه استقامت سلیقه ملازمان معاوض شد
مکن نیست که این حرکت بعمل آید جمیع برادری صاحب خانه ممانان و منیر بانان ^{تفت}
کردند بیچاره دوشادوش جهان جهان ناکامی و بهمنان عالم بے سرانجامی معاوض
بخانه کرد و بدل خود اندیشید که ^ه راز دل من نهفتنی نیست ^ه شکل ترا آنکه گفتنی نیست
لیکن چون غیر غشش تا سو فارد و دیگر خورده بود و خوش تقائی آن گرم نازدش از چاره
چون مرغ نیم بل بلبلیدن سرکاری داشت و مانند شهید بی نصیب از جلوده جانا
در دل جاری داشت آنها ^ه حیرانی و اسق از فقر حال خودش حکایتی میداد
و مصائب خسرو را از سی پاره دلش آیتی جو آهر و اسهرمانی البال و واقعه الطبا
و حقایق عرض التماس گذاشته پیشکش سامعه نواب حمید الدین خان که از اعالی
غفار لیت اجابه مقتدران روزگار بود نمود جناب ایشان بر یکسبش رحم آورد و سپهر
سجاری را طلبیده حواله بوابان سخن نمودند و بنا ^ه کار برین گذاشته که قاضی شهر او ^ه
به بخار داده آن آتش زن خانمان عفت را به نکاح درآورد چون غیج دل پر مرده آن
طالب نسیم روان بخش و صاش بود بمقتضای شیفگی که داشت از چاک شدن گریبان
عصمت و بر باد رفتن آبرو ^ه گوهر عفت استفسار ^ه نکرد ^ه گریه و است
زلفت مشکینت خطای رفت رفت ^ه و بر زمیند می شما بر من جفائی رفت رفت
بالعبد و صاش دیگر شب باران خوش خوش روز کرد حال اوقت بخود بالیدگی شاخ
خشک قلم از غیوم مد ^ه با سه بخار حالات ندرت آیات کسی است که شیطان طفل
ابجد خوان دبستان تزویر اوست یعنی زن مولو یصاحب و الاحباب مقدم الذکر

بساطی گسترده که چشم فلک ندیده باشد این مصور قصا ویرتزو و پیر و زیکه هر یک
از نونا لان بطن ارض از دور قصوع القار شاوایی و بخود بالیدگی از سر
مالا مال و از هواداری فراش نسایم انوار و از باران انقباض فارغ البال بودند
کید گسترده و مولوی را باغ سیر نموده گفت که در چنین فصل خوش و موسم دلکش که زمین از
فرط نشاط راز دل بیرون انداخته و نباتات با سر سبزی و شکفتگی در ساخته چون بیخ فشرده
بودن لطفی ندارد پس او لے آنکه در باغ رفته شب را بکام دل روزه کنیم مولوی صاحب
که باس طرش اہم المہام میدانست انگشت قبول بردیدہ نہاد و ریش با زن محترم
در ساخته و تبصیح البصر قریب پرداخته و ریش آزادی را طلیدہ در طرف باغ نشان دہ
چالاکي با حلوای مسکریہ برابرین و سلوا باشد پنجمہ مولوی صاحب ثورا یند و قدر
بوساطت زن محتالہ مسطور شخص آزاد را سائید بعد ساعتی بر ہر دو غشی طاری شد
زن گردش فلکی را بر حسب مرام خود دیدہ بر اسے تفرتیح طبع خود شغلی کرد یعنی خشت کو
از بدنش کندہ در بقعہ نگاہ داشت و ریش و بل و ابروی مولوی را ستر و صورت
سبارکش را چون سلع روش گلشن ساخت و رخت آزاد کہ از تار و پو خستگی
و بے تعلقی تسبیح یافتہ بود در ین قامت مبارک مولوی کرد و قیقکہ رہی از گل نمایی
شب در گذشت بر ژولی پر دہ زردہ و مولوی را بران سوار کردہ در تکیہ درویشان
آزاد را سائیدہ ہنگامیکہ عروس خاور بر پیشین زمین فلک سوار شد رونق افروز شد
جہان شد بانوی سحر آفرین بر پیش سوار شدہ خانہ خودش رسید و بعد دو روز کہ
سکر و بانخطاط آورد و پیش در دامنش سبدل بر طویت شد مولوی چشم باز کرد کہ
کجا بودم اکنون رسیدم کجا و فقراے آنجا طلسم نطق از سر گنج سخن برداشتہ گفت کہ از حال

خودت نشان بده که از کجا میرسی بیچاره دست و پاچه شدی هیچ نگفت و متوجه خانه گشت
هرگاه باین لباس گدائی بر دروازه رسیده قصد اندرون کرد در بانان صورتش
وسيله ممانعت بداخلت مکان تصور کرده سدراه شدند بیچاره که خانه خودش دانسته
مصرف و نوبت بضر و شلثاق رسید و اندرون رفتن نتوانست مایوس مراجعت
کرد و در آینه مصقله آب خود را دید و سیاح عمان شورا نگیز تعجب شده از شهر بدر زد و
جگر که درویشان اوقات لیل و نهاره اختیار کرد و روز تا شب مانند آبله پایان داشت
گرفت بادیده گریان و سینه بریان هر چه از اکسار اخبار غیر بدسمه محصله در و ابواب انبیل
و ارازل میسر میشد اکش از معقعات می انگاشت و محب لیل الاستقرار خود را و ابواب انبیل
اعشیه و اسمیه چون بلبل دور از گل بیاد افروخته ستلون بوقلمون سقوط نقش به نقوش
گوناگون و تحکم برخدسه و توانع و استنهام روائح جان بخش عطریات و تلبس النفسیه
و اکل بحوم و حلویات و اخبار و شرب سیاه نج بسته و تحریر آذان باصوات نبات
جمیده و مشابده جمال تبرحجان اراجج غنج و دلال و هم آغوشی با جمیله بری تمثال و کسب
اهو به بارده بهاری در شب ماه بر سطح بام مع سن هو قمر تیلای علی فلک حسن انشاب
در کوب بر حصان قرین با نفار منزه و زینهاے مرصع کار بالیده از جناب بارمی تپان
شانه آنچه میخواست اشرف مائی الباش طلب مرگ بوده است و زرش بمقتضا
خدا تری بر اے حفظ شیشه حیاتش از سنگ فاقه کشتی شخصی را مقرر کرده بود که بجائے
بطور گریان بر یکسی آن خانه بدوش مترحم شده آتش و اگر ای تا شام میرسانند و از
حالات شبانه و زرش مخبر این بانی سبانی کید میشد تا آنکه یک سال منقضی شد
و مولو یصا ریش و سل بر آورده اراده رفتن خانه کرد که حال مردمان مراشناخته

مافقت نخواهند کرد و در موضعی که دو گروه از خانه فاصله داشت رسیده مقام کرده و با سوار
بزرگ خبر از آمدنش داد زن خیمه حیل را با طعنه و اوتام و طرز جدید نصب کرده و حلوای
مشک ریخته قدری بر زبان مدغم نهاده بدست زنی فرستاد تا هر چه سبب
وقت گفته بگفتن فروریزد حیل را پیش آن آواره دشت بلا پرورد سرگردانی
رفته ظاهر کرد که از شام ازین سر موضع تا آنسر گردیدیم که اگر عالی جنابی پیدا شود
بخدمت آن بزرگ عرض کنم که جناب فاتحه خوانده حاضر انوش فرمایند لیکن غیر از
ذات بابرکات آنحضرت که انوار تقدس و خداشناسی از ناصیه حال طاران بهیست
نبیند نیاید اگر بحال این سگین رحم آورده فاتحه خوانده بخورند بعد از اخلاق که مانند درویشا
نیست چون این بیچاره از کسل راه و لعب مسافرت و شدت جوع و دراز کشیده بود
رسیدن پیرزن خدا فراموش را چون عیسی بر قالب بیان دانسته فاتحه خوانده نداشته
شکن شد و در ساعتی بهوش گردید پیرزن بر جنب استیصال شتافته پیش آن تقش
نگین تزییر رسیده عرض کرد بکاریکه ما سوار بودم بجا آوردیم زن مولوی بستم شده بهلو
خودش نشانید و برنج سابق تو ی بلغ رفته و همه سامان آن روزی از قسم فرش و سوار
و مطبوع میا کرده و همان نسق او چاق روشن کرده و خودش متوجه حکیم بر جدم و
کنیزان شد و سوار روی دولی مولوی را آنجا طلبیده در همان حال غشی لباس از او
از بدش کنده و لباس سابقه که در بچه بسته بود زیر قامتش ساخت چار کهری
شب باقی مانده به کمال کشاده چینی و شیرین کلامی و خوش احتلاطی چون عنادل
و کیتان بهاری بچشم در آمده مولوی را بیدار کرده گفت خواب شیرین شما عیش مانع
کرد اینجا برای این آمده بودیم که گلچین عیش و کامرانی شویم نه اینکه استغدر نخواهیم که پیش از

صبح قیامت برنجویم اگر خوابیدن منظور بوده است خانه چه بدی داشت حالا براسه خدا
 پر خیزید یا ز سحر قضا میشود چون از شام تا سحر در باغ بود شام گلستانی و نسایم و اهو به یارده
 ربیعی و رطوبت ارضی و باغش را از نشسته پرداخته بود و پیاره دست و پا چه بر خاست و
 بپشاده این حال تذبذب شمال که بر عزم خودش از عالمی به عالمی دیگر افتاده خود را گم کرده
 زیرا که درین حال و مالیکه غریق بجهت ملایم سکر شده بود و بوجهی فرق نکرد و تیر شد گفت
 سه یک لحظه یک ساعت به یکدم و اگر گون میشود احوال آدمی ای گلگونه عارض
 نشاط و وسه ابرو و انبساط دیده ام که سپس در حالت خواب گویا یک سال بجا آید
 گرفتار بوده ام و نصیب اعدا اتفاق گدائی هم شده و دیگر حالات گذشته عالی خودش کرد
 پس احتلاط گفت که تصویر این خواب همین بوده است که ریش از دتم کنده شود و خیر هر چه
 شد حالا عنان غریت بصوب خانه منقطع باید فرمود خلاصه بعد قال و مقال بسیار
 و گفت گوی در غلط آرزو که قلم از تحریر جانش چون شاخ بید بر خود من لرزد دست
 بگردن شاید مقصود جمیل و مولوی دو شاد و خوش شاد و مسرت از کید زن و عاقل و مرا
 بنجانه کردند اکنون آرایش گوش و گردن صفحه بر اسل لولوی لالا از تحریر بی طور حال و دام
 و ابر در ارکیادی و یا قوت بهیه مسئله بد نهاد نیست که پیر فلک بپاشایش عینک غیر ماه
 بر دیده گذاشته یعنی زن احسان الله و آن نیست که روزی پیش و جمعی اعصاب و کمر
 ابلهان روزگار حاکم پناه میان احسان الله که اگر فی المثل آئینه پیش گذاشته آید
 چون طوطی بد ریافت سیم خود گو یا شود از خانه نشینی با سیر شده تحریک بعضی از محال لیل
 و دوستان و بدیل در مرغزاری برای صید اولو الاخچه و آرایش ذات المناقیر جانوران
 سیاه چشم و گلال چشم که از پنجه الماس کارشان نسر طائر بر فلک و او یلانی دارد و نهنگام سحر

عقاب مشرق بچنگ می آرد با خود گرفته بارش گفت که من برای هفته بصره میروم
 بعد اسبوع موعود سیر غبار کرده و شکار با بدست آورده شیرین کام از شربت
 روان بخش موصلت تو که سلسلیان اباخیر حرارت بین را کار قرص کا فوری تو کند
 می شوم زن بهر چند رفتن او را زیاده از معاصین مضر و آنکه دست سلطنت
 دانست لیکن مانند شمع سحر گاهی با چهره بغیر و غاشک بروین روان کرد گوی
 طفره شبنمی بر گل پر مرده بارید و نه گام آب بر آینه ریختن انهار را بی تابیهایی خود کرده گفت
 که در عالم نهائی و مفارقت پہلو به پہلو هم بحران خواهم بود و رنج مهاجرت بواب نوع
 نکال و وبال برویم خواهد کشود بخدا که مات را بر حیات ترجیح خواهم شمر دو اگر سدر راه فوغل
 اعزام مصمم تو شوم اینهم نجیست که نتوان گفت یعنی از خیر حرکت مرغ دلت که هوای اوج
 شکار دارد از اساری اتقاس طول خواهد شد و ملال خاطر نازکت و مکره دامن دلت
 سو بان روح این پروانه جمال جهان آراست تست چه باید کرد که وصل و مجرور مقام
 هر دو دشمن جانیت و دو گونه رنج و غداست جان مخون را به بلای صحت ایلا
 و فقرت لیلی پس همان بهتر که خود را بدست سهم مال نایم و تفریح خاطر آدم
 حاصل که بعد باس از خصت شدنش در مکانی فرش مکلف گسترده خود را بطرف
 آراسته و شیشه های گل رنگ که از عکس غار ضل مطلع آفتاب بود پیش خود گذاشته
 مکلف میان بشارت نام خواهد سر باشد که جوانی خوش وضع برای هم بستیش تیار
 کرده بیار دیشارت حسب الاشارت آن پر شرارت جوانی گل تو دمیده بهارستان
 شباب که بخونی و محبوبی و طنازی و عشق بازی متصفت بود و تجویز کرده آورد و بین
 که در دم دروازه رسید زن دانست که صبح آرزویم دمید و نه مال مرا م خود بالید

باشاره ابرو ظاهر کرد که آتو البیوت من ابو ابا جوان هر چند خونی در دل داشت
لیکن چون بمقتضای غلبه شوق و خضرکاری بشارت در صحن خانه رسید چید
آنجا کارشوخ و طناز و همه غمره همه عشووه همه ناز و لطافت جلوه آرای بردوش
زال نازکی در موج آغوش و جز آن پستان که نخست نور دیده و حجاب از آب بینه گشته
ز نافش ماه را شمرندگی بود و مگر گرداب آب زندگی بود بدین پیرایه محبوبی که دانی
نشسته بر سر یکامرانی و نشاطت هنگام دید و او دید میرون از احاطه قلام ست غلامه
زانو به زانو نشسته از سر خوشیها و او چنین جمشیدی دادند و گلی از شانسار کامران
چیدند و سر کای میانی چشم مشوقه عشرت کشیدند من لید از بیتیه شیشیه بار بر نعل
شکسته سطح صحن را مینا کار کرده و از تنگ در بر کشیدند جامه با تار و دستها بگردن
همدیگر حایل و زبان بدین شعر قایل و گریست و دهن هزار جانم و دریای
سبارکت قشاقم چون از طرفین هنگام گرم جوشها گرمی پذیرفت و چنین قرار یافت
که بقیه عمر باتفاق بیدگیرانند با دام دو مغز در یک پوست لبس بریم چون زن را قبایل
و عشایر در خاطر و از محل اتعاب مفارقت تمیس قاصر مصلحتی اندیشید که اگر این خانه
بدر زیم البته در دانه مقصود بکفت آریم بالجملة بصوابید و طیفین روزی مقرر شد
چون مجنون دل باخته روز سوعود وقت شام و واسپ صبار قنار با خود آورده بیرون
محل استاد و در آن حال این مشعل افروز و دمان فطانت بشارت از فطر
اخلاق و اشفاق خداوندانه بسنخان چرب و شیرین در آورده اطعمه بدماغی آور
خورانید بعد چند ساعت که لشکر بخودی شاع هوشش بشارت برد بر چارپایه
طالب اعجاز سیاهی دراز کشید زن زیور و لباس خود را زیب قامت سوختن

ره رو طریق اطاعت کرده چادری بالایش انداخت و تا نصف شب تکفل انصراف
امور خانگی مانند بیداران که آقا صی و ادانی و بزرگ و کوچک محله خوابیدند و اناث و ذکور
خانه هم باطمینان تمام ناز بالش استراحت و آرام زیر فرق کرده سیار عالم خواب شدند
بخانه آتشی در داد و هنگام اشتغال شعل که هر یک از اناث و ذکور هر قدر چستی و چالاک
که داشت بکار برده به اهتمام و تدبیر اطفاء آتش می جست و مردمان محله می دیدند
وقت را غنیمت دانسته لبان نیکبختان پاک سیرت برقی که از تار و پود خدع
بافته بود و از عین ریاضت و شویافته پوشیده بیرون دروازه آمد و تا استیست
و سوار شده رخت غریمت بطرف رکابان عیار بست از اتفاقات احسان اند
مع یاران همان روز صبحی مراجعت بکام نموده بود وقت شب رسیده چهر می بیند
که آتش عظیمی خانه فرا گرفته است بعد بوختن خانه از هر کس نشان حبت کسی را بحال
خود نیافت خلاصه از زن هر چند نشان خواست سر اعی نیافت گمان سوختن
به یقین پیوست خاک در دوا لم بر سر خود بخت در خاکستر با نگاه کرد از زور و لباس
سوخته اش نشان دریا و یا تمسک به بل ان التدرج الصابرين باتمامی مردمان
قبایل به پیچیدگی کفین استخوانهایش پرداخت و به صورت خوش کلامی و شیرین حرکاتش
و اغستان سینه را آماج خنک نم و غصه بدی خست چون در مشیت ایندی چون خرا
و خلعت خاسوش نموده اوقات را بسر می برد اتفاقاً بعد از قضای مدتی
به محله که آن هر دو گرم روان معرکه طناری داد عیش و نشاط می دادند که از کش
افتاد چه می بیند که بالای بامی زنی شوخ چشم به صورت زرش دست در گردن
چو آن نیک منظر حایل کرده به کمال ناز و اد استاده است بمقتضای است

که در دل خود داشت چشم را پر آب کرد بار بار صورتش را که یاد از صورت زرش میداد
 میدید و آه سردی میکشید و زن آتش زن خانمان غفلت این خار و خس گلستان
 روزگار و وحشی بقیض غم والم گرفتار را بنحوی شناخته و عهد خود را بر درتجاها زده گفت
 که ای پیر نیک نهاد از حوادث روزگار پریشان و کجباری فلک غدار سرگردان
 خیر نیست مرا دیده چه چشم پر آب میکنی بیچاره غم رسیده گفت که صدقت گریه هم زخم
 به شکل تو نیست که قضا کرده حالا که چهره زیبای ترا دیدم دلم از جارفست و دیگر والا
 گذشته را مفصلاً و مشروحاً بیان کرد زن چشمش شده گفت که مرا به کبر سن و ضعف و
 ستمخاست تو رحم می آید لیکن چه باید کرد با کارکنان تعدیرتجاها ستیزه نیست بهر حال
 اگر به آتش و اگر آبی که میدارم انتقامی بقیه عمر بهین جاسوس کن بیچاره بمجرب و آتاع نیست
 انگشت قبول بر دیده نهاد و حالا آن پیر زن که حکم ایشان بود ترا ویده زبان این سهر
 طر از دامن نشاط گوش کرده گفت که زن قاضی طبیعت خوبه دارد +

دیگر

خاندان پنجه نازن میان نزاکت شمار طلاق و ستانه کشان طره سنبل سربان
 نخوت فروش ذالاق مشاطگان عرایس غیرت عصری سرشان تخی بجایه گوناگون
 اسما عشرت فرا و عازه طرازان چهره گلرخان رشاک یاسمین بدنان تخم بخار و طوق
 قصص غم از دل رباسه همه کشان نرگس قتان شیرین گفتاری و خرام بیاد و پند گان
 سوز خرامان شکر از لب باری که از آغاز بارشاد و آبی روز افرون در کنار سنین
 نیمه چون صبا غیر از صحبت رنگین فرا جان خوش احتلاط پایج خیر سرکاری ندانسته
 و از بد و آب بیای نهال شباب رسیدن مانند بلبل بسیه جذال و مجامع شاه بازان

رعنا پر داخته علم کیتای برافراشته اند و اصداق مسامع را بلای کاسه شران اینوا
 اقرار اساطیر مداین و بلاد پر ساخته و انهره و بوارح به اداره کیوس رحیق عیوس
 با گلناری عارضان قننه پرور پر داخته و هر روز در هر باب برای شگفتگی طبائع
 عذر اشرافان و اسق سرشت غرائب خبر سعی می پذیرند و هر شب در هر مقدمه برای
 فروغ کار شمع رویان پروانه منش ندرت عرفا سیر نیند گوش و گردن معشوقه
 به یک کرشمه پوش از سرریای این مطلب را بدینگونه به اسلاک در غزل تقریر
 آراسته برار یکدسته صحنه جلوه گر نموده اند که در شهر از بلاد هندوستان که از
 آبادی و کثرت مردم اهل دول چون گلزار کشمیر راه آمد و شد بر هر روان تنگ بود
 و هر ساعت چون تخیلات عشاق و آرایش معاشیق رنگ در رنگ از نای
 شهر که در هر کوچه آن نمایان صد بهار باغ و بهستان + ارم را داغ بر دل انهار
 گل جنت نخل در پیش خارش + دکانها نیکه در بازار آگست + بروج عرش اعظم را
 نشانت + برون و صفش بود از حد تحریر + بیانش که بود یارای تقریر + جانانه
 طنازی و محبوبه سراپا بازی بود که قاتش باقیامت دوش بدوش و از خبر پیش
 قننه با درخروش سنبل تابدارش لیلۃ القدری که صبح بنا گوش از دوسیه خواب
 شهاب ثاقبی ست بزمین رسیده نرگس سرمه پرست مخمور به القاب خانه لرزاند
 مشهور سرمه دنباله دارش اشک بلبل ست بر گل و بر لب جام سرشار قطره بر
 غمزه اش سفاکیست که از ابرو و مژگان تیر و کمانی با خود دارد و از بیت ابرویش که
 حاجب حسن است معنی آبروی حسن می بارد و مقوس ابرویش محراب پاکان
 مسنر سائیان بر خواب ناکان + خدین متور دین به پای نال حسن رسانیده

گویا انبار نرکت کجماں بهار از شاخ شمشاد دمانیده بیاض گردش با صبح
 دست و گریبان و یاسمین بنا گوش در بر مهر زهره نمایان یا قوت لب از عکس
 دندان بسی مالیده نمونه شام و شفق و اثبات دہان و ہم و خیال مطلق صبا به تصور
 دینش بر لب بر غنچه بوسه زن گردیده و از یادیمشت پیامی خود شمرند است بر حید
 دندانش به ششم مشک و الماس حواله بریش دل نموده و خنده دندان تا آبروی عقد
 پروین رلوده از تصور بوسه سلطان تفتہ جگر صدمہ بر آن رسیده که یارانش کنج دین
 ناسیده بینی سبزه خطبہ نرکت ست و مخزن تابدان بیت الشرف و لطافت لبتاں
 و طلسم گنجینہ شادمانی یاد و نارنج شجر طلاوت زندگانی دو توجہ خود بالیدہ مضار نگاہ
 خوبی وستان آبیار بہارستان محبوبی نے کے از جہ قرائت بختام مشک مہر یا
 دوسہ پارہ در حسن جلوہ گر گل سر سبز دکانچہ دلبری و متاع رویدست بازار
 افسونگری میانش اتہاسیت در میان رد و تسلیم نافش اسہیت یکا مقیم
 فی فی شکم چون آئینہ حلب ست و ناف عکس غیب کسیکہ دست خیالش تا
 شکمش رسیدی تا قیامت گریبان صبر دیدی پنجہ نگارنش رونق خورشید با
 دادہ و از رنگ سرکشش خونہا در دل غنچہ افتادہ ناخن طرفہ بلالی در کنار اقباب
 نشسته و کف دست دیدیضای لباعدن عقد سوانست لبستہ شمع کافوری سا
 آتش زن خانان و نگاہ برق آسا سوزندہ پروانہ دین و ایمان فدق حنا
 لبستہ اش طرفہ کلی از بن شمشاد شکفتہ بل ماہ دو ہفتہ اسیت در شفق نہفتہ در نیم
 نگاہش دل نہران یوسف دو نیم و بہ یک جلوہ خانہ بر اندارش لیلیہ شران
 در سیمہ خمیہ مصیبت مقیم بہ آوارہ ارادہ نقش چہ بلا ہا کہ بر سر حور اطلعتان نمی آرد

و تبسم طاقت تمکاش چه کما که بزخم جگر نمی پاشد از جوش بهار بحد بلوغ رسیدنش
 شیشه مستان بر سنگ افتاده و شهره کلین شوخی آینه اش صحرانوردیها بیا و بیدلان داده
 از آنجا که رعنا غزالان شیرین ادا و خود فروشان شکیب عاشق آزار اسیر غبار ابر
 بد بحد دوس منابل و استماع چه بر دازیمای عنادل و بلابل خیل پسند خاطر می باشد
 گاهی گاهی مع چندی از کثیران خود کنار دریا را غیرت فردوس برین می ساخت
 و از عکس از غوان هوش ربای خود آتشی در آب می انداخت نظار گیان حسن
 جمال و آشفته خاطر آن خراب حال که داغ حسرت بر دل قیس و قمر باد نهند و دامن
 نعل و کوبه عشق هزاران سال درس دهند ناله آتشین تا سپهر برین میسر یابند
 و خون دل از دیده بر زمین می چکانند ندیکه از دل با خشکان دل ریش و آشفته
 خاطر آن عشق کشیش که مرز آشوب نام داشت و در مرز عاشقان علم تفوق
 می افروخته به آن پری بیکریل نسب سری داشت و تخم تناسلی صالحش از مرغ
 دل می کاشت شبها بیا در روی حسن پناهنش زار زار نالیدی و روزها کنا
 در پاسورست رشک خورشیدش دیدی بعد چندی آن عذر انشراح را هم دل
 بر حال زار زار و زنجیر و زکس سحر آفرین خود را طرز نظاره بجانب آن بچاره
 آموخته و در دیده نگاه آن شاه لاله با بجانب آن محزون بسیر و یا و گرم دیدن
 آن خسته جگر بطی و این پری بیکری دیگر زبان هم آهیش که کواکب آسا که و تخم
 داشتند حالی شد بعد از رسیدن آن زهره در برج خانه خودش آنانکه
 بر رازش اطلاعی یافته بودند گمانش را بدین حال آگاه کردند تا قاریش مردم
 را قین کو و ندیکه گاهی نباید گذشت که بیرون خانه نقاب از چهره بردارد و پروانه را

گردش عارضش گردیدن و بلبل را بر گل رویش نالیدن ندیدند آن شوریده چشم تر
 از دور تماشا میکرد و آه حسرت آگین از دل بر می آورد تا آنکه شتهار این بلبل را
 موجب بدنامی اقارب آن دلربا شد و ایشان آن جور ملک فریب را از فرشت
 کنار دریا باز داشتند آن دلباخته شوریده روزها در کولش خاک بر سر کرده
 و شبها بگریه و زاری بسر برده و بی اختیار بزبان جاری داشت که تو
 گر بیا بم نیای بلو کجا بروی و چشم کشیده غریبی که زیر دیوار است و شبی نبود که سینه
 چرخ کینه تو را زیر آه خار اشکاف چاک چاک نمی ساخت و روزی نمی شد که با فغان
 حسرت تو امان زلزله در جگر کاو زمین نمی انداخت و بنفشه درین حالتش گذشت و بوی کبریا
 از بیدردان سنگدل بدو گفت مشتوقه نازنین تو که بدمش گشتی گرفتار هستی و دستانت بانه
 بود که غرق آب شد آن دیوانه را آتش در دل شعله گشت و دهان کنار دریا رفته خود را قسم
 کام ننگ ساخت و در گرداب فنا انداخت از آلهای حیران بر پنجه کاهش جان باخت
 پیش عاشق قدر مرگ زندگی یکسان بود و بلکه سودا چنین کس در این جان و ده جانا و فاش
 از شنیدن این خبر راحت آرام نگیرد و آله خود را بگرد آلوده ساخت و سر قرار دریا ماند و صبا
 تند بر کنار دریا رسیده از مردم پرسید که آن ماهی و جلوه فاکیشی در چه جاعرق شد چون آن ماهی
 نشان دادند هاشم خود را غرق کرده و او فاشعاری داده آن غرق بجز قنار زنده جاودان کرد
 لواط هر و کس برین ماجرا قوت یافته کنار دریا هجوم کردند و آن گل و بلبل را که از موج
 دریا با هم میویند تر بودند از آب بر آوردند و از اشک خونین طوفانی بر زمین عیان کردند

المنبت المذوقه من امر فرقه تاریخ یکم ماه ستمبر ۱۳۱۷ ع و روز سه شنبه است ان شاء
 عظیم الشان جلال بکتابت احتقر العباد و ما هو شایع فی غنه تخلص حسرت خاتم نیت

تقریظ از فکر متین و سر زین ابلغ زمان فصیح و روان گلشن جهان افضل و دانشی شایسته تخلص بلیغ

دماغ فکرین بر عرش اعلی است	هوای حمد باری در سرم است
ولی بے مایه و کج مجز با نم	تنای ذات پاکش کے تو انم
ازین رو سر برانوسے جابم	عزلی بحر فکر و انعطافم
اگر تائید او دستم بگیرد	بد و نیک آنچه گویم دل پذیرد

بسم الله آغاز سخن کن
بقدر حمد و شیرین سخن کن

شتری که شره را از پایہ فروغ و اقتدار اندازد حمد ناشر لیت که فقرہ نورانی کمستان
بر ورق آسمان نگاشت و نظمی که آبروی نظم شریابخاک آسیر و محبت شاعر لیت که
مصرعہ بر حسبہ ہلال بر چرخ دوران رقم ساخت رنگین طراری کہ بر اوراق برگ گلها
ستلون الالوان مضامین رنگارنگ تخریر نمود و بمنابر قوتان موسم اردی بہشت و
فروردین سبق نغمہ تعلیم نمود نقاشی کہ نقش الفاظ پر نور کو اکب را بر کرسی فلک
زمردین نشانید و دراری طبیعہ ثوابت بر فرق مہر و ماہ فشانید تعالی شانہ و ش
چو گویم کہ از علم و قیاس و عقل دور است + ہمان بہتر کہ مطلب بزرگوارم + کہ کہ جسم
شعرش ضرور است + مخفی و محتجب مباد کہ کلام بلاغت نظام بلغای فصیح البیان
عروس زیبای جمالیست کہ بطبع عطار و در قمان صاحب سخن جلوہ گزین سٹ سخن
فصاحت اتہای فصیح طلیق اللسان شاہد ہیشالیست کہ بجلہ اذہان صاحبان
یاد و فن پرورہ نشین سیما شریحہ قلم نسیان رقم جناب مستطاب بسم الله صحیفہ سخندان
دیباچہ نامہ معجز بیانی شمس الوان علوم غریبہ طلیعہ رایت فنون عجیبہ ماتن کلام شہر طراری

شرح متن انشا پر داری حدائق سراپا بهار عالیهایی را ضمیران شاداب بحر زین
پلند پایگاهی را گوهر خوش آب یاقوت و شلح علم و کمال جناب راجه امرت لال
و سرور آب رسان نهال انشاست و نصارت بخش گلزار خواطر تفسیر لیلان صحاری
شوق و تمنا از اینجا که چکیده خاسه در ربار جناب محشم المیه مانند زلف معاشیق خانه بزا
همدوش بریشانیها بود و از انتشار و پراگندگی ابواب صد گونه انفعال بروی سهیل
و نبات انشش مے کشود سر آمد سخن منجان سحر بیان سرخیل معانی شناسان نکته دار
شیراز به بند مصحف علم و دانش جدول صحیفه عقل بخش یوسف کنعان خوش مقام
عزیز مصر لاشالی بلند اقبال راس وین دیال صاحب خلف الرشید راس
سکھن لال صاحبی کوچاک راجه سبوق الوصف با سکا جمیل و جهد بلخ ازیر
فراسم آورده به اجتماع آن پرداختند و چه منت ها که بر جان دل تماشایان حسن و
سیه چشمان الفاظ و فقرات ریخته کاک در فشان راجه مدوح نگذاشتند الحمد للہ علی
احسانه کہ به اجازت رای صاحب موصوف صورت انطباعش منبسط شود جلوه گر
نمود و خط صاف و کاغذ شفاف رونق تازه افروزدی نرم فرزند ان عالیشان جناب
رای صاحب را کہ درین سن و سال به تحصیل علوم عربی و فارسی انگریزی تکمیل
فضایل دینی و دنیوی علم انا و لا غیر می برداشته اند و به تهذیب محاسن حلم و مکام خلا
ہمت گماشته از تہ دل به اندفاع اغلاط و تصحیح عبارات رنگ از آئینہ جمال پری
تمثالش زرد و ندو بہ بنیق محاورات و استعارات در استعجاب حسرت بر روی
نازک خیالان دقیقہ رس کشوند و اقصیٰ اعجوبہ کتابی ترتیب یافته کہ دیدہ و ندیش نمیشود
و نظار گیان را ہنگام مشاہدہ عنان دل از کف اختیار مے رود قصاصت شش چہ لایا

که بر سر حجاب نیارد و ملاقاتش چه جفا یا که بجان و دل حسان بسیار در نیستی عبارتش
 رنگ بر شکن گلهای خندان و نمکینی استعاراتش نمک پاش زخم جگر بجان هم
 قفطش در نیم بلاغت معنی است و شن و هر حرفش در زخم فصاحت و کوشش و یکن تن بجز
 صحت بلا در آغوش نه نیست تبلاطم فصاحت در جوش دست قلم سجه گردان سخن طرازی
 اوست و زبان سخن مدح خوان معانی پردازی او هر فقره بلیغش بلالی مثالی الفاظ
 آبر و پر سلاک گوهرین و بجوهر و امهر حرف آبی ساز معامله پر دین که کتاب
 توان دارد زبانم که حرفی از کتاب مدح خوانم این سیم سیر زیاده طراز و لیده بیان
 اضعف العباد تنگ نام جو الا پر شاد و بلیغ برای نام که کی از ابجد خوانان دبستان
 فضائل و کمالات و ریزه چینیان خوان وسیع احسانات جناب عفران مآب
 رای سخن لال صاحب ست از بد و شعور تا زمان حیات جناب محدوح مستفید
 صحبت اکسیر خاصیت بود و کلاه گوشه قفا تر به آسمان شکست و سلاله کتب صرف نحو
 و بعضی کتب فارسی صورت نیست و آبی شوی بخت و بدطالعی که چرخ دوار در صد و بر
 انداختن کلخ آرزویم شد یعنی حکم قضا جناب محدوح ازین جهان فانی یا براه جاود
 که داشت و این سجدان را از دولت علم و کسب فضایل انسانی محروم و ناکام داشتند

تا کجا و استان طرازیها تا بود و ربط لفظ با سنی	بر دعا ختم کن بلیغ کلام نشر را تا بود نشان مجنام
یارب این نشر را چه صاباد	بمچو یوسف عزیز خاص عالم



<p>قطعه تاریخ از تلخیص افکار گهر باز ناظم سخنور چنانست لوی مخدوم بخش صاحب خاص افروز بسلک طبع شده مسلک چون این گهرها فرزد زیور گوش و گلوئی اهل کمال زهی جواهر منشور راجه امرت لال</p>	<p>بگفت جوهری فکر ستمش با آب اوله</p>
<p>این شربے مثال زر راجه امرت لال تاریخ طبع جیت چو انور فرشته گفیت نوش جلوه گاه صورت معنی مجال آینه جمال عروس کمال گشت</p>	<p>اوله</p>
<p>این شرکه شرمی به تار شش از رزد مرآت جمیل انشا پر دازی باد در قالب طبع جان تار می دارد</p>	<p>اوله</p>
<p>غیرت از رنگ مانی راجه امرت لال که عیسوی تاریخ انور نقش ز نقاش عقل رقم این انشا که خود بنهاد گوید آفرین طبع بشد اکنون ز بهار شک گلستان چین</p>	<p>از تلخیص افکار گهر باز ناظم شاعر بلاغت آتمای جناب ششی و نهیت را ایضا صاحب محقق لکهنوی مختار سرکار فیض آثار نواب وحید الدوله عضد الملک مهدی حسن خان صاحب بهادر اسد جناب دام اقبال و صفت</p>
<p>این کتاب بدیع و لاشانی نامی دهرای دیند یار ناشر و ناظم و ادیب و حکیم ذی هنر ذی کمال و ذی خلاق</p>	<p>طبع گردید چون بعون خدا صاحب علم و فضل و ذوق سزا رشد بقرا طوبو علی سینا ذی وقار و خرد و رو دانا</p>

از محقق بر او لطف مزید	بهترین نظم سال کرد ایما
بود فکر و تلاش و غور درو	حسب ارشاد آن کرم فرما

ناگهان دل بصنعت نادر
گفت دلجویی و بی بهانشا
س ۱۹۴۷

توضیح

د	ل	ج	و	ی	و	ب	ی	ب	ه	ا	ا	ن	ش	ا
چهار	سی	سه	شش	ده	شش	دو	ده	دو	پنج	یک	یک	پنج	صد	یک
۲۰۹	۷۰	۶۵	۶۰۰	۹	۶۰۰	۹	۱۰	۹	۱۰	۵۵	۳۰	۷۰	۶۱	۳۰/۱۵۹

دله

شده حکایات و پذیر چو طبع	پرخیا به چو در نا سفته
از محقق خبر دین سبب	این حکایات بے بدل گفته

س ۱۹۴۷

توضیح

ا	ی	ن	ح	ک	ا	ی	ا	ت	ب	ی	ب	د	ل
یک	ده	پنج	هشت	بیست	یک	ده	یک	چهار	دو	ده	دو	چهار	سی
۳۰	۹	۶۱	۷۰	۶۲	سی	۹	۳۰	۳۰	۱۰	۹	۱۰	۲۰۹	۷۰

دله بقاعده جمل

شده طبع چو این کتاب بی مثل	برد و نبرد مار سونماست
----------------------------	------------------------

تاریخ به گستره محقق

رقعات عجیبه و حکایات

وله

احسن و اعلى پسند خاص و عام
کو بماند یادگارم در انام
گفت با تفت زین تحقیر و شتم
اندر ان صنعت که نادر سبت نام

طبع شد چون این کتاب بی نظیر
خواستم نظم تاریخش چنان
ناگهان هنگام فکر و غور و خوض
ای محقق بے تامل بے درنگ

هر سال فصلی و سببت بود
نسخه لاتانی - و - رنگین کلام
۱۹۴۶ ۱۲۹۶

ن	س	ن	ه	ل	ا	ث	ا	ن	ی
پنجاه	شست	پنج	سی	یک	پنصد	یک	پنجاه	ده	۱۹۴۶
۶۱	۶۹۰	۶۹۲	۵۵	۴۰	۳۰	۱۲۶	۳۰	۶۱	۹

ر	ن	گ	ی	ن	ک	ل	ا	م	۰
دو صد	پنجاه	بست	ده	پنجاه	بست	سی	یک	چهل	۰
۱۰۴	۶۱	۴۶۲	۹	۶۱	۴۶۲	۶۰	۳۰	۳۸	۰

قطعه تاریخ ریخته خامه غیر شامه شاعر کیانوشی گویند پیرشاد و صاحب قضا

حب ایامی رای و نیدال +
نیک و نیک خلق نیک خصال
نسخه دست نیک و فرخ فال

طبع شد نسخه فصاحت زرا
مجمع علم و مخزن الطاف
از قلم نیک و این هم

چون طلب داشت سال تارخیش	خواست از دل قضاسی سال
بے سر بحث مصرعہ بنوشت	گلشن نشآت امرت کمال
قطعه تاریخ ریخته کلام گهر سلک عزیز دلی رشید از لی حجتہ ہند	ماہ ہویر شاہ حصہ المراد بفضل رب العباد
طبع شد فرخا بعون خدا	نثر آن ناشر بلیغ و ادیب
جست حسرت چو سال تارخیش	گفت ہاتف بگو عجیب غریب
ولہ	
مطبوع گشت نثری بی مثل و بی عدیلہ	از غیرت عطار دنت شاربی نظیر
بر نظم سال طبعش چون خوش کرد خست	ہاتف ز غیب گفتا انشای دلیر
قطعه تاریخ از طبع بلاغت منطبع سعید العصر و حیدالہ ہر فرختہ	نزداد مشکل پر شاد الموید بکرم کریم الجواد
نثر راجہ امرت لال ادیب	رشت از رنگ چین و مانی بادی
گفت تاریخ طبع اور احسن	تا نشان در جهان فانی بادی
از سر جاہِ رامی دیندیال	
بصدر فیض جاودانی بادی	
ولہ	
نثر آن نثار معنی آفرین	طبع شد از فضل رفیع الجلال
گفتہ ام تاریخ آن از روی جاہ	منشآتے بے عدیل و بی مثال

قطعه تاسیخ از نتیجه فکر صائب و ذهن مناسب نور نظیر
 صور بصیرستوده افعال بر جمیع دیاال سلمه المتعال

شایقین عالم و فن بشری گم
 مژده باد اے قیس طبعان زمان
 شاد طشت از باغ و دلال
 از بلاغت زیور می زیب تنش
 باطنش از نور معنی پر ضیا
 آغوش گشته طبع شریع عدیل
 صدر دیوان شهنشاه ز من
 راجه علوم صفات و ذوق قار
 چشم چشم کیوان خدم گردون خیم
 آستانش مرصع هر خاص و عام
 رفعت از پابو سیش گردو کنگار
 طبع او مشهور و معروف دیار
 لوحه مهر کلامش را چو دید
 حذا شری که نثار فلک
 خوش الطیر آن حکایات عجیب
 که ز مضمون طرب انگیزا و

عاری از این صبر و استقامت

خسته و اسے ناشران ناظران
 برخد لیلای معنی دل دمان
 مے خرامد در بساطین جهان
 رخت تن ز میش فصاحت پزیران
 ظاهرش رشک لب لعل تیان
 از تصانیف و بیر نکته دان
 راجه امرت لال سبحان مان
 اعتقاد دولت شاهنشاهان
 پیست او دل نگار حاسدان
 نیرت را سجده گاه بیگمان
 تاب توصیفش چه میدار و زبان
 از صفاتش باخیر پیرو جوان
 جمل گفته الوداع ای جلالان
 شد نثار خویش بر آسمان
 دلربا و غم ز دای سامان
 زنده میگردد تن دل مردگان

که ز مضمونِ غم و درد و اَلَم
جلوه سازد در عبا را تش گم
گاه رنج و کلفت و در دُفِراق
نشأتش نامه باشد شگوف
نقطه نقطه از مفا تین علوم
بتدی را رهنمایِ انتها
بهر تنظیم سن طبعش حقیر
آدم از بزمِ فلک در گوشِ سن
وز ملایک در رسیدم این ندا
باز سال اختتام طبع او

سپیل خون جوش ز چشم عاشقان
شوخ و شنگی عذرا طلقان
آنکه بردارند مرا مق طیتان
نے بود جسم ادب را مثل جان
دلر باید مشکل حال مویشان
غمی را مقصد روح و روان
کرد چون خوض و فکرے سبیران
نغمه تاریخ - مرغوب جهان
هست مضبوط دیر آسمان
خواستم چون از جهانم آسمان

ملهم غیبی بحسب زود ندا
حسب این بے خبری ز گلستان
۱۸۹۱ء

وله

شد طبع با لطافت شری پراز ملکات
چون خوض و فکر کردم بر نظم سال طبعش

از سعدن فطانت یعنی ز جدا مجد
گو مخزن الفصاحت با لحن مراند از
۱۳۰۵ھ



سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	تمغہ	تمغاء	۳۴	۳	عچہ	عقبہ
۱۱	تمغہ	تمغا	۳۴	۱۷	یدفمائید	بایدفمائید
۱۹	بودند	بود	۳۹	۱۴	موسایم کرد	موسایم
۱	المخلص	المخلص	۳۹	۱۴	خالی	حالی
۱۱	نام ذ	نامزد	۳۹	۱۶	نفقیر	نفقیر
۹	زینہار	زینہا	۳۹	۱۷	فرمائیت	فرمائیت
۸	چراغ شمس	چراغ شمس	۴۰	۵	کرم	کرم
۱۳	سواخذہ	سواخذہ	۴۰	۱۵	نایان	نایان
۱۳	مرورا	مرور	۴۱	۴	رلج	رلج
۱۹	ترجی	ترجی	۴۱	۴	تحت الغیر	تحت الغیر
۱۹	بقطہ	لقطہ	۴۱	۱۹	فرمائید	فرمائید
۵	مدجات	مدجاء	۴۲	۱۹	رکھ	رنجہ
۱۹	ناطوره	ناطوره	۴۲	۱۹	مرادات	مرادات
۱۴	عسکم	عسکم	۴۳	۱۹	نامہ	نامہ
۱۵	سینفیض	سینفیض	۴۵	۱۲	اضوی	اضوی
۳	عصون	غصون	۴۹	۱۸	نیشی	نیشی
۱۱	نشیند	نشیند	۵۲	۶	خشاش	خشاش
۱۳	جائگہ	جائگہ	۵۴	۷	کاتفاق	کاتفاق

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۵	۵	مستقول	مستقل	۸۱	۲	ناطورات	ناطورات
۵۸	۵	می می آمد	می می آید	۸۸	۴	پا انداز	پا انداز
۵۸	۱۹	رنیت	رنیت	۹۰	۵	ازو کم	ازو کم
۵۸	۱۹	حرارگاه	خرانه گاه	۹۰	۱۳	جاگاست	جاگاست
۵۹	۱۱	مناجیت	مناجیت	۹۱	۱۵	ودودان	ودودان
۶۰	۵	عیوٹ	عیوٹ	۹۱	۱۶	ریج	ریج
۶۱	۱۲	نفیات	نفیات	۹۱	۱۹	در دام	در دام
۶۳	۱۱	نامداد	نامدار	۹۲	۱	با	تا
۶۶	۶	تفسیر	تفسیر	۹۲	۱۰	انوشوق	انوشوق
۶۶	۱۰	نقعات	نقعات	۹۲	۱۵	دیدگان	دیدگان
۶۸	۸	بدبشتران	بدبشتران	۹۳	۱۸	زخاره	زخاره
۶۱	۷	سنتی	سنتی	۹۶	۴	شرقیه	شرقیه
۶۲	۹	ادار	اداره	۹۶	۴	لطیفه	لطیفه
۶۲	۱۰	والمال	والمال	۹۶	۶	اسیم	اسیم
۶۲	۱۶	نظر	نظر	۹۶	۱۱	مضوط	مضوط
۶۴	۵	لہو	لہو	۹۷	۵	قذیب	قذیب
۶۶	۶	مستفوح	مستفوح	۹۹	۸	یاردق	یاردق
۷۷	۱۸	نیامزد	نیامزد	۹۹	۱۲	انته	انته

صفحه	سطر	غلط	صحیح		صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۱	۱۹	بمش	بیس		۱۲۱	۱۴	سفت	شفقت
۱۰۲	۲	فا تو	فا تو		۱۲۵	۱۰	تنقش	تنقش
۱۰۴	۱۴	اصورت	از صورت		۱۲۷	۲	الانجاب	الانجاب
۱۰۷	۱۲	تفویض	تفویض		۱۲۹	۱۸	ادواج	ادواج
۱۰۸	۱۶	نعلوب	نعلوب		۱۳۱	۱۵	الیسه	الیسه
۱۰۸	۱۸	بعمر	بعمر		۱۳۱	۱۵		
۱۰۹	۸	بنسینه	بنسینه		۱۳۳	۱۱	تنظر	تنظر
۱۱۳	۱۶	نقته	نقته		۱۴۴	۷	لمض	لمض
۱۱۵	۱۰	وار	وار		۱۵۰	۶	نگذشته	نگذشته
۱۱۶	۱۸	قدیم	قدیم		۱۵۲	۲	سریری	سریری
۱۱۷	۵	ملو	ملو		۱۵۲	۱۶	میرحاج	میرحاج
۱۱۷	۹	نتایج	نتایج		۱۵۷	۷	وامی	وامی
۱۱۷	۱۹	الاتقان	الاتقان		۱۶۲	۱۳	ستلبش	ستلبش
۱۱۸	۹	تودودود	تودودود		۱۶۳	۸	لطافت	لطافت
۱۱۸	۱۴	باشد	باشند		۱۶۴	۱۵	جروت	جروت
۱۱۸	۱۶	هر	هر		۱۶۶	۱۳	سفن	سفن
۱۱۹	۱۸	تغنیه	تغنیه		۱۶۷	۱۳	دمن	دمن
۱۲۱	۱۴	حت	جث		۱۶۸	۸	الان	الان

صفحه	سطر	غلط	صحیح		صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۱	۱۳	نظر	نظره		۲۰۳	۸	نتر می	نتره
۱۷۹	۷	مصطلح	مصطلح		۲۰۳	۸	دارد	داد
۱۷۹	۱۳	اوداها	اداهای		۲۰۳	۹	رو	روک
۱۸۴	۱۱	هوام	برنامه		۲۰۳	۹	راجه رگل	امت لال
۱۸۷	۱۶	شکینت	شکینت		۲۰۶	۶	۱۳۰۷	۱۲۹۷
۱۹۱	۹	تغیر	تغییر		۲۰۶	۸	عدیلے	عدیل
۲۰۳	۱	چون	چو		۲۰۶	۱۶	دل	دل از غرض منقو

CALL No. { ۸۹۱۴۵۴۲۱ } ACC. No. ۲۵۰۱
۳۳۰۹

AUTHOR

TITLE

منشیات سے راجہ امرت لال

منشیات سے راجہ امرت لال
۸۹۱۴۵۴۲۱
۳۳۰۹
۲۵۰۱
منشیات سے راجہ امرت لال

Date	No.	Date	No.
	۳۳۰۹		



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.